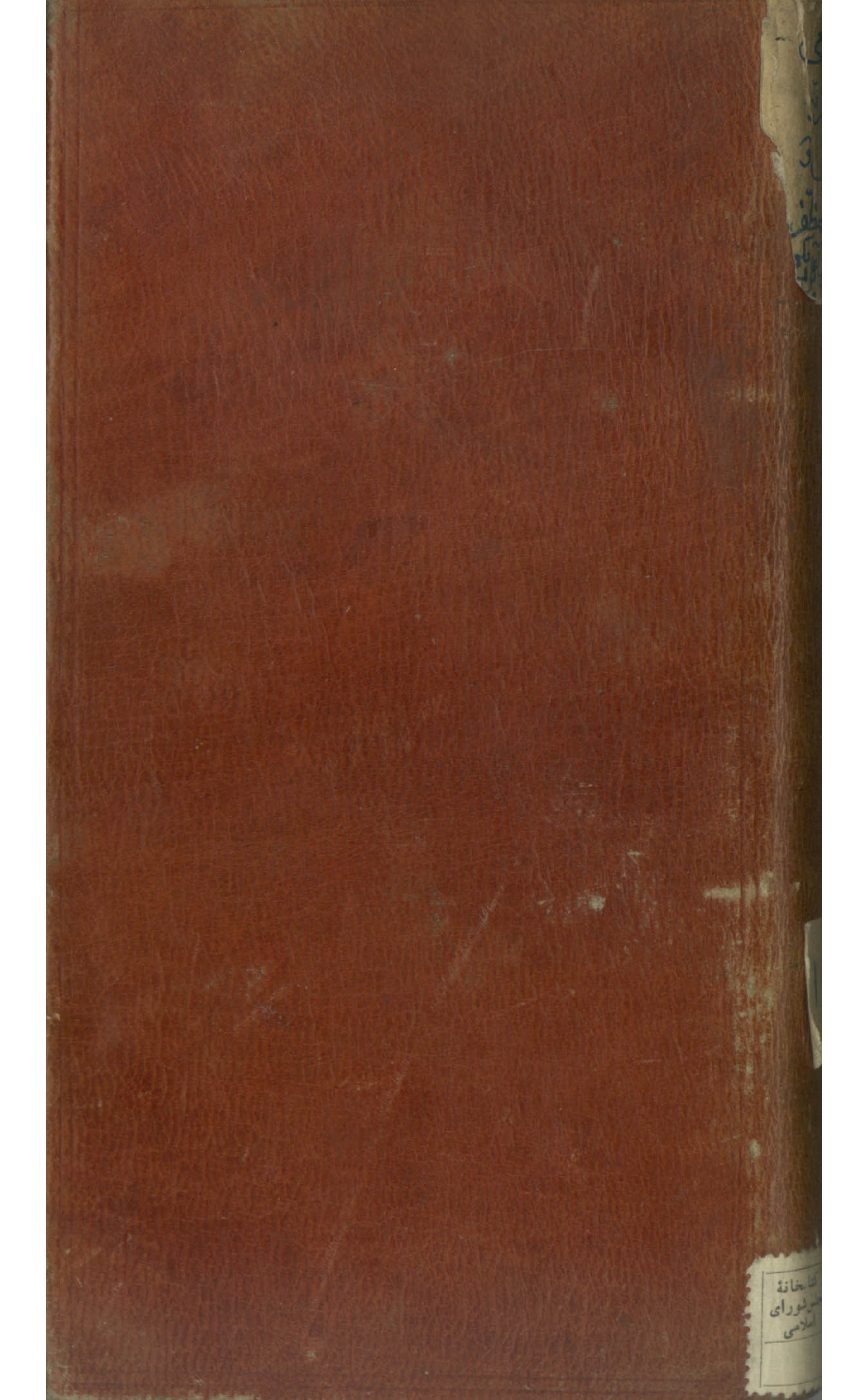

کتابخانهٔ
شورای
اسلامی



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه رسائل
مؤلف
جلد (۱۳۷۲) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۵
۴۳۵۱
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۳۷۲
۱۳۷۲
بازرسی شده
۳۷ - ۶


۱۳۷۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
خطی اهدائی
۱۳۷۲


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه ... رساله
مؤلف
جلد (۱۳۷۲) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۲۰۷۵
۴۳۵۱
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۳۷۲
بازرسی شد
۶ - ۳۷
۱۳۷۲



بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان من لیس لوجهه نقاب الا النور ولا لجماله حجاب الا الظهور
رباعی ای گشته نهان ز غایت پیدایی · عین همه‌ای ز بس که یکتایی · زان
بیشتری که در عبارت گنجی · زان پاکتری که در اشارت آیی · آلهی حرمت
زنان که بکام همت پای از سراپرده عزت وحدت تو برده‌اند و در ساحه
ایشان نه کام پیدا و نه پی · و از جام وحدت می عشق و محبت تو خورده‌اند
و در بزم ایشان نه جام هویدا و نه می که بفرق دلشتها خاک‌نشینان از شاه
ساحه آن نازنینان شمه کوی درست بکام امید ما خاکساران از
بزم گاه آن گلگون جرعه درد دریسان رباعی یارب ز می محبتم جامی
بخش · وز ساغر الستم سرانجامی بخش · کامم ز تو جز عنایت خودکامی نیست
این نیست که هیچ گاه ناکامی بخش · آلهی بدوستان که قدم عزیمت در طریق
متابعت حبیب تو استوار داشته‌اند و علم همت کرامت از حضیض خودی
و هستی باوج بیخودی و مستی برافراشته‌اند که قدم همت ما پست قدمان

از روح

از روح بر جاده شریعت و سجاده طریقت او بهره‌مند دارد
و علم دولت ما لیت علما را با قتفاء آثار و اقتباس انوار او سربلند
گردان رباعی یارب بحریم بی‌نشانی‌ام ده · باشد که شود ز بی‌نشانی کامم
مختار نه مجبور نه در ساحه فنا · سر بر قدم احمد مختارم نه · صلی الله وسلم
علی حبیبه و آله مجالی انوار جماله و مرائی اسرار کماله تسلیما اما بعد
این ورقی چند است در شرح الفاظ عبارات و کشف رموز و اشارات
قصیده میمیه خمریه فارضیه قدس الله سر ناظمها که در وصف راح محبت
که شریف‌ترین مطلوبیست بلطیف‌ترین اسلوبی صورت انتظام
یافته و در میان ارباب عرفان و اصحاب شوق بنظم که هست بگرد در دانه
عشق و وجدان شیوع کلی و شهرت تمام گرفته رباعیه زین نظم
که هست بگرد در دانه عشق · آفاق پر از صدا است افسانه عشق
هر بیت صراحیه و هر حرف دره او · ظرفیست پر از شراب میخانه عشق
و چون شروع درین مقصود بی‌تعرض بتعریف حقیقت محبت و بیان
اصل و فرع آن متعذر می‌نمود طرفی از کلمات این طایفه متعلق بدین
امور مذکور بسکه در سطور و هر مقداری مستقل از ان کلمات جامعه
بتصدیر می‌باید بکلمه لامعه تنبیها علی انها من لوامع انوار الکشف والشهود علی
قلوب ارباب الذوق والوجود و من الله التوفیق للسداد و منه المبدأ

۲

والیه المعاد رباعیه یارب ز قلم نوید اکرام رسان • نقدی بکفم ز گنج
انعام رسان • در ساحت امید من آن کاخ مراد • بنیاد نهاده با تمام رسان
لایحه حضرت خداوند جل و علا در ازل الآزال حیث کان الله و لم
یکن معه شیء • آنجا که نه لوح و نه قلم بود هنوز • اعیان همه در کتم
عدم بود هنوز • خود را بخود دید اشت و جمال و کمال ذات خود را
بخود بدید و بهمین دانستن و دیدن همه تنوعات شئون و صفات
را که در غیب هویت ذات اندراج و اندماج داشت بتبعیه
افتقار بظهور غیر و غیریت پیدا است و میدید و صدای استغنای ان الله
لغنی عن العالمین بگوش تاریک نشینان ظلمت آباد عدم میرسد و سکینت
رباعیه در ملک بقا نیم باستغنا فرد • با فرد کری ز لاف رسد صلح و نبرد • ما عاشق
خود معشوق خود و عشق خودم • ننشسته ز اغیار بدامانم گرد • اما در ضمن
آن کمال ذاتی کمالی دیگر پنهان که موقوف بود بر اعتبار غیر و سوی
ولو بنسبة ما و اعتبار ما و در متعارف این طایفه بکمال اشارت
جلاء و استجلاء مشاهده یکی و کمال جلاء یعنی ظهور او در مراتب کونیه
و تجلیات خلقیه بحسب تلک الشئون و الاعتبارات متمایزة الاحکام
متخالفة الآثار روحا و مثالا و حسا و کمال استجلاء یعنی شهود خودش
مر خودش را در همین مراتب همچنانکه خود را بخود در خود میدید

درمقام

درمقام جمع و احدیت همچنین خود را بغیر خود را در خود یا بخود
در غیر خود یا بغیر خود در غیر خود ببیند در مراتب تفصیلی و کثرت
رباعیه عشق است نموده روی نیک و بد را • بیرنگ زده نقش قبول و
رد را • در جلوه گری است کل یوم شان • خواهد همه شیوه
به بیند خود را لایحه پس از آن شور رهگذار تنهائی حرکت
و میلی و طلبی انبعاث یافت بسوی تحقق و ظهور آن و این میل
و طلب خود است سرچشمه همه عشقها و خمیرمایه همه محبتها است همه
و محبتها و میلها و محبتها صور تعینات و مراتب تقییدات
است چنانکه همه حسنها و جمالها و فضلها و کمالها فروع
آن کمال و بروع آن جمال است ما کرایوه تقدست اسمائه
رباعیه ای بر قد تو قبای حسن آمده چست • بر قامت ما لباس
عشق تو درست • زان سان که جهان عکس رخ تست عشق همه
ز تو خاست در روز نخست رباعیه بر شکل بتان همیکنی جلوه گری
و ز دیده عاشقان در آن مینگری • هم جلوه حسن از تو هم جذبه عشق
باشد ز غبار غیر کوی تو بری • باده مطرب و گل جمله مهیاست ولی
عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست لایحه و این محبت در مقام
احدیت چون سایر صفات عین ذات یگانه است و چون

وچون ذات یگانه در صفت بی صفتی و نشان بی نشانی نشانه
علم و عقل را در بیان ماهیتش زبان عبارت نیست و ذوق معرفت
را بوجدان حقیقتش امکان اشارت نی ساحت قدس
جلالش از غبار سیاحت وهم حواس خالی است و کنگره اوج
کمالش از کمند احاطت فکر قیاس متعالی رباعیه از آغاز ازل عشق
بود پیشه ما • جز عشق مباد نیز در ریشه ما • پس دیدکه شد در اندیشه عشق
حاشا که رسد بگردش اندیشه ما • اما در مرتبه واحدیت که مقام
تمایز است بین الصفات و مغایرت بین الصفات والذات
والتعینات ممتاز است و سبیل معرفتش برارباب دانش و
بینش باز لیکن بتربیت پنهانی و ارتیت ذوقی و وجدانی تا
نچشند ندانند و چون بدانند بیان نتوانند فالاعراب عنه
لغیر واجده سترها والاظهار بغیر ذائقه خفاء رباعیه هرکس نه وصلی یا ز
عشق نشنید • از لذت جرعه جز بیگانه کشید • وانکس که بکام ذوق
ازان می بخشید • فهمش نکند بسر آن می نرسید رباعیه با پیر
مغان دوش لب جرات • کفتم رمزی زحق بگو پنهانی • کفتا بود آن
حقیقتی وجدانی • ای جان پدر تا نچشی کی دانی • و با وجود نکه
محبت نیز تر است که تا نچشند کی دانی دامه و با وجود انکه محبت

نزتر است تا نچشند ندانند و محنتی است تا نکشند ندانند
ادراک آن نتوانند چا عجز که تعریف بدیهیات و توضیح
مجعولات مانوس طبیعت و مالوف جبلت انسان است کوهر
تحقیق بالماس تفکر سفته اند و در کشف حقیقت و بیان اقسام آن
گفته که محبت میل جمیل حقیقی است عز شانه بجمال خودش جمعا و تفصیلا
و آن یار از مقام جمع بود بجمعی و آن مشاهده بهو جمال ذاتست در مرات ذاتی
با توسط که بنات رباعیه معشوقه که کس سر جمالش نشناخت در ملک
ازل لوای جو فراخت • نی طاس سپهر بود نی مهره مهر • هم خود با خود بازی محبت
ملباخت • ویا از جمع بتفصیل چنانکه آن ذات یگانه در بسط هر بسیط وکرانه
مشاهده لمعات جمال خود بکند و مطالعه صفات کمال خود بنماید
یعنی خود را بخود در غیر خود می بیند رباعیه جانان که دم عشق زند با همه
کس • کس را نرسد بدامنش دست هوس • مرآت شهود اوست ذرات
وجود • با صورت خود عشق همی بازد و بس • ویا از تفصیل بتفصیل چنانکه از ذرات
انسانی که جمال مطلق را در مرایای تفاصیل آثار مشاهده کنند و جمال مقید
زیبایی را مقصود کلی دانسته اند و بلذت صحبت خوش نشسته و محنت فراق
بدید مشاهده کردند رباعیه از حسن تو که جلوه ها در پرده • صد عاشق و معشوق
آمده • بر بوی تو لیلی دل مجنون برده • در شوق تو وامق غم عذرا خورده

دیار تفصیل کرده چنانکه بعضی از خواص حضرت کثرت انکار خانه افعال و آثار
بیرون برده اند و خرق حجب استار شئون و صفات کرده بادی
نظر و آثار زنند که تعلق همم قبله گاه توجهات ایشان جز ذات متعالی
صفات رفیع الدرجات امری دیگر نبوده و نیست رباعیه انم که
بلک عاشقی بابدلم • در شهر وفا بپاکبازی علمم • پاک آمده ز آلایش
علم و عملم • بنهاده نظر بقبله گاه ازلم رباعیه بیرون ز حدود کاینات است
دلم • برتر ز احاطه جهات است دلم • فارغ ز تقابل صفات است دلم • مرآت
تجلیات ذات است دلم لامعه چون حضرت ذو الجلال و الجمال بحکم ان الله
جمیل یحب الجمال محبت جمال و کمال صفت ذاتی اوست و آدمی را
بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورته بر صورت خود آفریده است و خلعت
صفات خودش پوشانیده لاجرم بالضروره میل خاطر بحسن جمال و
شیوه جبلی او باشد و انجذاب باطن بفضل و کمال سیرت
جبلت او و در هر مرتبه از مراتب وجود که فی الجمله جمالی بنظر شهود او
در آید دل در آن بندد و رشته تعلق بدان پیوندد رباعیه
که در هوس روی نکو آویزم • که در سر زلف مشکبو آویزم القصه بهر
چه رنگ و بوئی دارد • از حسن تو فی الجمله در آویزم لامعه شک نیست
که تفاوت درجات محبان بقدر طبقات محبوبان تواند

بود

تواند بود هر چند محبوب را سرمایه حسن و بهجت ارجمند تر محب
طالب را میلی و تعلقی و انجذابی و تعشقی بمحبوب حق و مطلوب مطلق
در باطن پدید آید و چنان از خودش بستاند که گنجایی تو از نا برد و
رفع اثنینیت نماند نه تعیین سببی تواند کرد و نه تمیز مطلبی جز حرکت
میلی در ما نمیدانند که چون چرا در خود گشتن مییابند لیکن نمیدانند که از کجا
تا بکجا رباعیه شیرین لبرا شکر لب شیمرا • با تو کاری عجب فتاده است مرا
محبوب منی لیک ندانم ز چه روی • معشوق منی لیک ندانم که چرا
لامعه و علامت صحت این آنست که صفات متقابله محبوب چون وعده
و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و هدایت و اضلال بر محب
یکسان شود و چشیدن مرارات آثار نعوت قهر و جلال چون
چشیدن حلاوت احکام صفات لطف و جمال بروی یکسان
گردد رباعیه خوبان ز تو گل شمایی همه خوش • با عشق تو جان خرد و دل همه
خوش • خواهی تو بلطف کش خواهی بستم • هست از تو صفات متقابل
همه خوش • گر نور دهی دیده گریان بینی • ور داغ نهی سینه بریان بینی • تو بهر
قدم بر سر عالم زده ام • بار اگر زنی تا بقدم جان بینی لامعه محبت ثمره
مناسبت است بین المتحابین و حکم نسبه ما به الاتحاد بر ما به الامتیاز پس
محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت ذاتی و مناسبت ذاتی بین

بین الحق والعبد بر دو وجه تواند بود یکی آنکه جهة مرآتیت و حیثیت
مظهریت بین عبد بر تجلی وجودی ضعیف بود و اگر احکام
امکان و خواص وسایط سلسله ترتیب اثر قوی منتفی نباشد بین تجلی آن
تجلی بواسطه نقش بین عبد در قدس ذاتی او تاثیر نتواند کرد
و طهارت اصلی او را تغییر نتواند داد و تفاوت درجات
مقربان محبوب و نزدیکان مجذوب باعتبار تفاوت در حکم
و نقصان این وجه تواند بود رباعی دیدم سری که زیر این چرخ
کبود · جز ذات او دگری نبود هیچ نبود · بود آئینه که عکس خورشید
وجود · جاوید در او بصورت اصلی نمود · وجه دیگر آنکه مناسبت بحسب
حظ عبد است از جمعیت مرتبه الهیت یعنی باعتبار تخلق باخلاق
الهی و تحقق باوصاف نامتناهی و این تفاوت میباشد بحسب تفاوت
جمعیت هر که راسخ در دائره جمعیتش بیشتر قدم او در استیفای این
حظ بیشتر و فی جمع بین هذا الوجهین فی المناسبه فهو محبوب الحق
والکمال المطلق و حقیقه برزخ الذات و الالوهیة معا وا
حکامهما و لوازمهما جمیعا بلکه او برزخیت جامع بین مرتبتی الوجوب
والامکان و برزخیت واقع بین عالمی القدم و الحدثان
از یک روی مظهر اسرار لاهوتیت و از دیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی

علی الدوام لسان مرتبتش بدین مقاله متکلم است و زبان جمعیتش
بدین ترانه مترنم رباعی براوج جمال صبح صادق مائیم · حل
و کشف دقایق مائیم · سر حق و خلق از دل ما بیرون نیست · مجموعه
مجموع حقایق مائیم · و تالی محبت ذاتی هست محبت حق سبحانه
بواسطه اموری که اختصاص کلی و ارتباط تمام آن حضرت داشته باشد
چون معرفت و شهود او و قرب و وصول به وی و این نسبت مرتبه او
اگرچه نازلست و معلول فان للمحب فی المرتبه الاولی وقوف مع
الحق سبحانه و فی هذه المرتبه وقوف مع حظه و شتان بین
الوقوف معه و بین الوقوف مع الحظ منه رباعی معشوق که
گر کامها عاشق منی · ور نیست نه عاشق لایق منی · وصلست زمن کام تو گر
هستی · تو عاشق کام خویش نه عاشق منی · اما نسبت مرتبه که تالی
رفیع ماست آن محبت حق است سبحانه بواسطه اموری که اختصاص و ارتباط
مذکور نداشته باشد چون فوز بمرادات عاجله از مطعومات و مشروبات
و ملبوسات و مرکوبات و چون ظفر بمعادات آجله از حور و قصور
و غلمان و ولدان زیرا که همچنانکه تفاوت بسیار است میان وقوف
مع الحق سبحانه و وقوف مع الحظ و همچنین فرق بسیار است میان
وقوف مع الحظ منه و وقوف مع الحظ فی الذات و نعم ما قال صاحب این

چه صاحب این مرتبه را مطلوب بالاصالة و مقصود بالحقیقة لذات
دنیوی و لذات اخروی است و حضرت حق سبحانه را وسیله حصول
آن ساخته و واسطه وصول بدان شناخته و کدام غبن ازین فاحشتر که
مطلوب اصلی را تابع مطالب عارضی دارند و مقصود حقیقی را طفیل
مقاصد مجازی پندارند رباعی آنم که وفا و دلبری خوست مرا . کونین
بهای یکسر موست مرا . زشت باد اگه با چنین حسن جمال داری بطفیلی دگران
دوست مرا . وی غنچه شهد دلبری لب تا شم . زان بازی این آن مقدس
باشم . خوبان جهان طفیلی خوان منند هیهات که من طفیلی کس
باشم لامعه ماعدای مرتبه اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت اسمائی
وصفاتی یا افعالی و آثاری تواند بود و محبت اسمائی و صفاتی آنست که محب
بعضی از اسماء و صفات محبوب چون افضال و انعام و اعزاز و اکرام
بر اضداد آنها ایثار و اختیار کند بی ملاحظه حصول آثار آنها بوی و محبت
افعالی و آثاری آنست که باعث بروی لیس الا نزول. و آن اختیار ایثار آنها بر حصول
احکام و آثار آنها باشد . بی سبیل الاول در صدد زوال و معرض تغیر و انتقال ای محبت
نباشد هرگاه که محبوب بصفات حمیده و افعال پسندیده که متعلق
محبت محب است تجلی کند بهمگی قصد و همت خود بر آن اقبال نماید
و در آن آویزد و چون بمقابلات این صفات و افعال که ملایم هوا

و موافق

و موافق رضای او نباشد تجلی کند بتمامی حول و قوت خود از آن
اعراض کند و به پرهیزد قال الله تعالی و من الناس من یعبد الله علی حرف
فان اصابه خیر اطمان به و ان اصابته فتنة انقلب
علی وجهه رباعیه چون یار وفا کند در او آویزی ور تیغ جفا زند
از او بگریزی . آب رخ عاشقان چرا میریزی کاش از نمکی عاشقی خونریز
اونی مراتب محبت محبت آثاری است و متعلق آن جمال آثاری است که معبر
میشود بحسن و عشق یکی بروح منفوخ در قالب تناسب و فی الحقیقة ظهور
سر وحدتست در صورت کثرت و آن یا معنوی روحانیست چون تناسب
و عدالت و اخلاق و اوصاف کاملان مکمّل که متعلق ارادت و محبت
طالبان و مریدان میشود و ارادت و اختیار خود را فدای ارادت
و اختیار ایشان میکنند یا صوری غیر روحانی چون تناسب اعضاء و
اجزای بعضی از صور عنصری انسانی که بصفت حسن و ملاحت موصوف
باشند و مشاهده این صفت جمال در صور عنصری انسان بر دو طبقه
اند طبقه اولی روشن دلانی که نفوس طیبه ایشان از شوب
شهوات مصفا شده باشد و قلوب طاهره ایشان از لوث
طبیعت مبرا گشته در مظاهر خلقیه جز مشاهده وجه حق نمیکنند و
و در مرائی کونیه جز بمطالعه جمال مطلق او نمی نمایند در عشق [illegible]

مطبوع و صورتهای زیبا مقید نشده بلکه هر صورتی که در کل عالم هست
نسبت با ایشان کار آن اشکال و صور میکند رباعیه مه را بینیم روی
توام یاد دهد. گل را بویم بوی توام یاد دهد. چون زلف بنفشه
سر زند بر هم باد. زآشفتگی موی توام یاد دهد. عارف ز وجود خلق
رسته الهی در بحر شهود حق بود مستغرق بر خود حجب حسن مقید
زده شوق حیران شده در نور جمال مطلق طبقه ثانیه پاکبازان
که نقش ایشان بعنایت ازلیت یا بواسطه مجاهدات و ریاضت
از احکام کثرت و انحراف ظلمت و کدورت طبیعت فی الجمله صافی
شده باشد اگرچه آن احکام بالکلیه زایل نگشته باشد ادراک
معانی مجرد ایشان بی مظهری مناسب حال ایشان میسر نشود لاجرم
بواسطه معنی حسن صوری از حیثیت مظهر انسانی که اتم المظاهر است
آتش عشق و سوزش شوق در نهاد ایشان شعله ور گردد و تقابل
احکام مابه الامتیاز روشن گردد و حکم مابه الاتحاد قوت
یابد آن تعلق و میل حبی از آن مظهر منقطع گردد و سر جمال
مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد دری از دربار شاهد
بروی ایشان گشاده گردد و عشق مجازی عارضی رنگ
محبت اصلی حقیقی گیرد رباعیه هر کس که بدید روی خوبان طراز

افتاد ز داغ

افتاد ز داغ عشق در سوز و گداز در محفل اهل ذوق شد محرم راز
نوشید می حقیقت از جام مجاز طبقه ثالثه گرفتارانی که
در صدد عدم ترقی بلکه در معرض حجاب باشند چنانکه بعضی بزرگان
از آن استعاذه کرده اند و گفته اند که نعوذ بالله من التنکر بعد التعریف
و من الحجاب بعد التجلی و تعلق آن حرکت حبی نسبت با ایشان از
صورتی ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف باشد تجاوز نکند هر چند شهود
مقید شان دست داده باشد و اگر آن تعلق میلی حبی از صورتی منقطع شود
بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد و دایماً در این
کشاکش مانده و این تعلق میلی بصورت فتح باب حجاب و حرمان
و فتنه و آفت خذلان شود در دین و دنیا اعاذنا الله و سایر الصادقین
من شر ذلک رباعیه درمانده کسی که بست در خوبان دل. وز مهر بتان
نگسست پیوند گسل. در صورت گل معنی جان دیده نماند. پای دل او
در گل رباعیه ای خواجه ز حسن خاکیان خو وا کن. آهنگ جمال اقدس اعلی کن
تا چند از آن که در رخ چاه بینی ماه. بر تافته ز اوج چرخ سر بالا کن
طبقه رابعه آلودگانی که نفس اماره ایشان نمرده است و آتش شهوت
ایشان نفسرده و در اسفل السافلین طبیعت فتاده اند و در سجن سجین همت
رخت بنهاده وصف عشق و محبت از ایشان منتفی است و نعمت

دقت و لطافت در شان این مختفی محبوب حقیقی را بالکلیه فراموش کرده اند
و با محبوبان مجازی دست در آغوش آورده با آرزوی طبع آرام گرفته
و هوای نفس را عشق نام نهاده هیهات هیهات **رباعیه** ای مانده زکی در عشق
بازی زکی • هندو زکی زبان تازی زکی • جلوه اهل حقیقت سخن عشق گشتند
بیهوده این قوم مجازی زکی • قومی که نیامدند در عشق تمام • خوانند هوای نفس را
عشق بنام • که شاید شان در حرم عشق مقام • خود هست بر ایشان
سخن عشق حرام • عشق ار نه کمال نسل آدم بودی • آوازه عشق در جهان
کم بودی • در شهوت نفس عشق اگر بودی خر و گاو • سر دفتر عاشقان عالم
بودی **لمعه** ادنی مراتب محبت آثار محبت شهوتست و این نسبت
با محجوبست که هنوز از رق نفس و قید طبع خلاص نیافته است و پرتو
کشف و مشاهده بر ساحت [illegible] و ادراک او نتافته خبر و اد نفس را
مقصودی نه بینند و مطلوبی ندانند • هر چه دهند بحکم نفس دهند و هر چه ستانند
بحکم نفس ستانند • اما نسبت با اهل الله که ارباب کشف و شهود اند و قابل
تجلیات اسم بزرگوار الظاهر است بلکه از صاحب فصوص الحکم
رضی الله اعظم شهود است داشته است و آنکه علما و عرفا از امت
که الله و از رأیت بهیمیت شمرده نسبت با اهل حجاب است اما تیران
النبی صلی الله علیه و آله فقال حبب الی من دنیاکم ثلاث النساء و الطیب

وقرة عینی

وقرة عینی فی الصلوة مع انه اکمل الوری و انزل فی شأنه ما زاغ
البصر و ما طغی و شرح این حدیث و سر این محبت در حکمت فردیه
از فصوص مذکور است فمن اراد الاطلاع علیه فرجع الیه و مقصود در اینجا
تنبیه است بر آنکه آنچه بر اهل الله میگذرد در صورت شهوت و طبیعت است
نه حقیقت تا محجوبان حال این طایفه را بر خود قیاس نکنند و خود را
در ورطه ادبار و انکار نیفکنند **رباعیه** خمشی نیست قیاس پاک بازان
کریم • در شهوت ار ز بر خسیسان لئیم • زان آتش دل افروز کز ان دید کلیم
تا آتش خانه نمرود قیست عظیم • احکام طبیعت که بود گوناگون
نحس است یکی [illegible] و یکی همیون • در قصه شنیده باشی این که چون
بر سبطی آب بود و بر قبطی خون **لامعه** اسباب محبت پنج است
اول محبت نفس و وجود و بقای او و درست معلوم است که هر کس طالب
وجود خود است و اهتمام همه در جذب منفعت و دفع مضرت که بجهة
ابقای وجود خود است چون محبت وجود و بقا ضروری است پس باشد
محبت موجد و مبقی بطریق اولی عجب بود از کسی که از گرما گریزد و
در سایه درخت [illegible] دوست دارد و درخت که قیام سایه بوست
دوست ندارد دیگران خود ندانند و شک نیست که جاهل حق سبحانه و تعالی را
دوست ندارد زیرا که محبت وی ثمره معرفت است **رباعیه**

تا کی بهوای خویش خوش دل باشی • وز حق به بقای نفس مایل باشی • از پرده
با سایهٔ درخت زیبای درخت • جهل است که از درخت غافل باشی
دوم محبت محسن و منعم پوشیده نیست که آفریننده منعم و منعم به حقیقت
حق است سبحانه و تعالی و همچنین باعث منعم را بانعام نیز وی است
زیرا که سبحانه و تعالی در خواطر منعم می‌افکند که سعادت و خیر تو در
در رسانیدن نعمت بهست بمنعم علیه و او را در آن مضطر کرده اند
که خواهد که برساند پس حضرت حق سبحانه و تعالی بمحبت اولی باشد
از هر منعمی و محسنی رباعیه پیش بعضی از آن که نعمت دیدن از وست
کو شکر کسی که شکر ورزیدن از وست بخشش از خدای دان که در ملک
وجود بخشنده و بخشنده و بخشیدن از وست سوم محبت صاحب
کمالی چون شخصی که بصفتی از صفات کمال موصوف است از علم و سخاوت و
تقوی و غیرها آن صفت کمال موجب محبت میگردد و ظاهر است که منبع
جمیع کمالات و همه مکارم اخلاق و محامد اوصاف رشحه ای از فیض
کمال اوست بمحبت اولی رباعیه هر بت که کند گمان زیبایی زه
صد دل شده پیش باشد از که و مه • ای جمله بتان تو بلکه از جمله به
چون دل ندهم تو را خود را انصاف بده چهارم محبت جمیل است
چون جمال هر زیبایی که در حقیقت عکس جمال ایشانست که از پس پرده

آب و گل و حجاب کون است و پوست عیان باید و مع هذا به حدوث
اندک عارضه تغییر می‌یابد و فی ذاته محبوبست پس جمیل علی الاطلاق
که جمال جمیع ممکنات پرتو انوار جمال اوست و ظهورش بمظاهر
و صور متعینه بمحبت اولی رباعیه که جلوه گر از عارض گلگون باشی
که خنده زن از لؤلؤ مکنون باشی • در پرده چنین لطیف و موزون باشی
آن لحظه که بی پرده تو چون باشی پنجم که نتیجهٔ محبت
تعارف روحانی است و این تعارف مترتب بر مناسبت روحانیت
بین المتحابین و این مناسبت متفرع بر اشتراک
در مزاج بان معنی که مزاجشان در یک درجه از درجات اعتدال
واقع شده باشد یا درجه مزاج یکی نزدیک باشد بدرجه مزاج دیگری
زیرا که موجب تفاوت درجات ارواح در شرف و علو نبود قضاء الهی
الله و قدره تفاوت درجات امزجه است فالاقرب نسبة
الی الاعتدال الحقیقی یستلزم قبول روح اشرف اعلی و الا ابعد
بالعکس فی الخسیة و نزول الدرجه لاجرم چون دو مزاج در یک درجه
باشند یا درجه یکی قریب باشد بدرجه دیگری بر تراوح
فایض بر یکی از آن دو مزاج در شرف و علو نزدیک بمرتبه آن
دیگری باشد یا قریب بدان و برابطه این اتحاد یا قرب

مرتبه میان ایشان تخلف واقع شود و موجب ائتلاف و محبت
گردد لیکن چون تعارف روحانی مرتب بر این همه اسباب است موجب
اسباب محبت میگردد حضرت مسبب الاسباب که تقدیر
این اسباب فرموده بی هیچ علتی و استحقاقی هر آینه به محبت
اولی رباعیه از رشته عشق استان فرق و تو . در عهد وفا کمیت
جان فرق تو . فرق بنده ای یگانه گر عهد است . زو خاست یگانگی
میان فرق و تو لاسمه عشق محبت را با شراب صوری تشبیه است
تمام است لاجرم الفاظ عبارات در عرب و عجم بازاران موضوعات
زیرا از این استعاره میکنند و از عشق و محبت بشراب راح و مدام
و می تعبیر مینمایند و این تشبیه را جهات متعدده و وجوه گوناگون است
از آنجمله است که چنانکه می سالها در مقام اختفا مستور او لیکن چون
که جوف خم و قعر دن است بواسطه قوت جوشش و شدت
غلیان بی محرکی خارجی میل بجانب ظهور و اعلان نماید هم چنین
سر محبت در تنگنای سینه عشاق و سویدای دل هر مشتاق
مستور است بسبب غلبه و استیلا باعث مقتضی انکشاف و تعاضد
ظهور است رباعیه عشق تو بود که شاه در ملک درون . چون زد بدبدبه
شاهی گشت فزون . شد همره آب دیده هر دم که از

از پرده سرای سینه زد خیمه برون . و از آن جمله است که چنانکه
می را فی حد ذاته شکل معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور
او بحسب اشکال و صور ظروف اوست و در خم بشکل
خم است و در سبو بصورت تجویف سبو و در پیمانه بهیئت درون
پیمانه همچنین معنی محبت حقیقی است مطلق ظهور او و در ارباب محبت بحسب
ظروف قابلیات و اوانی استعدادات ایشان است در بعضی بصورت
محبت ذاتی ظاهر میشود و در بعضی بصورت محبت اسما و صفات و در بعضی
بصورت محبت آثار رعایة الاختلاف مراتبها و موجب این تفاوت
جز تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان نیست رباعیه عشق
ار چه بسوی هر کس آهنگ است . با هیچ کس آشنایی یکرنگ است لیکن
لیک باز رنگ است باده عشق و در او . این رنگ شیشه های نگار نگ است و از
الجمله عموم سرایت نسبت چنانکه اثر شراب صوری در همه اعضا و جوارح
شارب سایر است همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش
سازی یکمو برتنی او از ابتلای محبت زاید و یک سر بدن اول
اقتضای مودت نجهد چون خون در پوست و گوشت او راه گرفت
و چون جان در دل و در جان او منزل گاه گرفت رباعیه قضا در بقصد
آنکه بردارد خون . شد تیز که نشتر زند بر مجنون . مجنون بگریست

گفت از آن همی ترسم کاید بدل خسته غم لیلی بیرون ۰ و از آن جمله
آنست که می‌شمارد سبب جود او عشق صاحب جود را اگرچه بخیل باشد جود و درم
و بتقاضای این جود بذل کل ما فی الوجود دست می‌دهد درهم بخشد و
دینار ریزد و عشق نقد دو جهان بیکبار رباعیه دستی اگر دست کرم جنباند
جز بخشش دینار و درم نتواند ۰ چون دست غمت هر که بهمت افشاند
بر فرق دو کون آستین افشاند ۰ و از آن جمله آنست که هر که بیمار است
عشق و مست می باکند و لاابالی وار صفت چنین در سرای خالی در مخاوف
دلیرند و در مهالک از جان سیر اما شجاعت از شغل با عقل آخرین است
و دلیری این از غالبی نور کشف یقین آن بهلاکت همه جهان کشد
و این بحیات جاودان انجامد رباعیه ما مست و بدیم رند چالاک
در عشق نهاده پا بمیدان هلاک ۰ صد بار بتیغ عشق اگر کشته شویم
آن مایه عمر جاودانیست چه باک ۰ و از آن جمله تواضع است و نیازمندی
دستی عشق و شکر محبت نازنینان را از پیشگاه ترفع و سربلندی سلطانی
تواضع و نیازمندی اندازد و عزیزان جهان را از اوج عزت و کامکاری
بحضیض ذلت و خواری فکند رباعیه بس تخت نشین که شد ز سودای تو مست
در خیل گدایان تو بر خاک نشست ۰ سر بر در تو نهاده بوسید پیوست
سگ را بنیاز پای و سگبان را دست ۰ و از آن جمله فنا و اسرار است این همه

اسرار

(حاشیه: و لئیم جواد سازند و کریم را تمره ان کرم بذل و نیاز بخشد)

اسرار است این اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که بر صفحه
روزگار در صحیفه دلیل و نهار مانده است ثمره گفت و گوی تشنگان جام
سلسبیل معرفت و نتیجه قیل و قال متعطشان شراب سلسبیل عشق و
محبت است رباعیه عشق تو بدین نشیمن با سر و دین ۰ آورد مرا
که نو کنم عهد کهن ۰ در کام ریخت جامی از خم لدن ۰ سرخوش کنم
زبان گشادم بسخن ۰ و از آن جمله شیوه بیهوشی است و مستی و خلاص از قید
هستی و خودپرستی اما مستی محبت گهی شود که آگاهی از هستی محبوب
دستی می غایت جهالت و غوایت و غفلت از هر مطلوب این
طریق در کمالست بعد و کمال نماید و آن نزدیکان را علو
درجات فی وصال افزاید رباعیه عیبم مکن ای خواجه اگر
می نوشم ۰ در عاشقی باده پرستی کوشم ۰ تا هشیارم
نشسته با اغیارم ۰ چون بیهوشم بیار هم آغوشم ۰ و از آن جمله
آنست که هر چند پیش تو نوشند و هر چه آن بیش کم شنوند
و هر چند افزون خورند رنج در طلب آن افزون برند نه مست
آن هوشمند گردند و نه حریص آن خرسند بزرگی بدیگری نوشت
رباعیه حاشا که دگر در پی ساغر بروم ۰ یا در طلب باده احمر بروم ۰ آن
جام لبالبم که گر نوش کنی ۰ یک قطره فرو رود زنده از سر بروم ۰ او در جواب

او در جواب گفت شربت الحب کاساً بعد کاس فما نفد
الشراب و لا رویت یعنی رباعیه من تشنه لب و می ناب
هان ای ساقی تشنه لبی را دریاب · عمریست که آب میخورم
که باده ناب · نا باده نخورم تمام و فی سراب · و از رفع
پرده حیا و حشمت و زوال ناموس و وحشت چون مستی محبت استیلا
یابد محبت از این هم روی بر تابد و بر بساط انبساط نشیند و دم
از هر چه خواهد در چیند رباعیه خوش آنکه ترا هست بروت نگذارم
گستاخ آیم بماه رویت نگرم که حقه لعل در فشانت گیرم
که حلقه جعد مشکبویت شمرم رباعیه نکته دیگر ادای معانی بلباس صور بجهت
چیز تواند بود یکی آنکه آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات
حس و خیال از محسوسات بمعقولات رسیده و از جزئیات
کلیات را دانسته پس ادراک معانی مجرده در ضمن صور مانوس طبع
و مالوف نفس او باشد اگر خلاف آن کند عکس که قوت
فهم او بدان نرسد و طاقت ادراک آن نیارد رباعیه
هر چند ترا سوای غمخواری نیست · در سینه تمنای دل آزاری
نیست · بی پرده بسوی عاشق خود مگذر · کش طاقت آنکه
پرده برداری نیست · دیگر آنکه از ادای معانی بلباس صور

جز اهل

جز اهل معنی بهره در شنوانند شد اما چون بلباس صور مشهود گردد
و تتبع آن عام باشد و فائده آن تمام رباعیه معنی است که دل
همی رباید دل هم بمعنیست که در میفزاید کین هم لیکن چو در لباس صورش
جلوه دهند · تا بهره برد دیده صورت بین هم دلبسپار باشد
که صورت پرست را مناسب آنکه بعضی معانی در لباس صور مشهود
شده باشد باستماع آن میل کند جمعی معنی از پرده صورت بر او
بر تو اندازد و فهم او را تیز کرده اند و سر او را لطیف سازد تا از صورت
بگریزد و در معنی آویزد رباعیه کس کو نشد بره روی بیهوده برنج
تا که بر هش فرو رود پای برنج · کس که بقصد سنگ اشکافد کوه
تا که شود از کان گهر گوهر سنج · دیگر آنکه همه کس محرم اسرار حقیقت
و واقف احوال اهل طریقت نیست پس از برای ستر آن اسرار
و اخفای آن احوال الفاظ و عبارتی که در محاورات اهل
صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور باشد استعاره کنند
تا جمال آن معانی از دیده بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان
مستور رباعیه در شانه زد آن ماه خم گیسو را · بر چهره نهاد زلف
عنبر بو را · پوشید بدین حیله رخ نیکو را · تا هر که نه محرم
نشناسد او را · دیگر آنکه از واق ممراحید ارباب محبت

واسرار معارف اصحاب معرفت اصحاب معرفت چون
بلسان اشارت مذکور گردد تاثیر آن در نفوس ایشان
زیادت از آن باشد که بصریح عبارت و لهذا بسیاری
ازین طایفه از استماع آیات قرانی و کلمات فرقانی
حالی تغیر نگردد و از استماع یک بیت یا شعر عربی یا فارسی
که مشتمل باشد بر وصف زلف و خال خوبان و غنج و دلال
محبوبان یا بر ذکر می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و
شوریده گشتند رباعیه چون نقش نماید آن پری چهره جمال نقاش
بود در شیوه او فارغ بال وز غمزه زند بهف یا غنج دلال بر عاشق
بیچاره بگرداند حال چون بر مصححات بیان نکته در لباس صور
و مرجحات آن که در این دو لاسه مذکور شد شیخ ناظم
قدس سره معنی عشق و محبت را در کسوت شراب صورت
بازنموده است از جمله الفاظ و عبارات که بازای آن موضوعست
لفظ مدامه را اختیار کرده است از جهت مداومت و مواظبت
بر شرب آن و کدام مداومت ازین افزون تواند که بدایت
این شرب از الست و نهایتش ابد رباعیه ساقی می ازان قدیمه
جامم درده از هم مگسل ملا اولا دائم چون در لغت عرب مدام

آمد می ار

مدام آمد می ای ماه عجم توهم مدامم درده و چون کمل این طایفه
متحقق اند به محبت ذاتیه که متعلق آن ذاتست و لفظ آن
ذات مؤنث و محبت صادق هرچه گوید مناسب محبوب خود
گوید و هرچه جوید موافق مطلوب خود جوید لاجرم لفظ مدامه را
که صیغه مؤنث است از برای محبت ذاتیه استعاره کرده نه مدام
رباعیه هر روز بباغ رفتنت آیینم آن گل بویم بباغ آن گل چینم
هرجا که گلی برنگ بویش بینم باشد که دهد لاله گل تسکینم
قال الشیخ الامام العالم العامل والسیار العارف الفاضل شرف الدین ابو حفص
عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض المصری قدس الله تعالی
سره و اعلی فی الملاء الاعلی ذکره شربنا علی ذکر الحبیب مدامة
سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم
الشرب بالحرکات الثلاث آشامیدن از باب سمع ازربوب
ثلاثا مجرد مدامه خمر را گویند بآن اعتبار که شارب آن بدان مداومت
میتواند نمود السکر بفتحتین مست شدن از باب سمع الکرم
درخت انگور جمله سکرنا بها صفت مدامه است و جار و مجرور در محل
قبل ان یخلق متعلق بشربنا میگوید نوش کردیم و با یکدیگر بدو
مستی ها می خوردیم بر یاد حضرت دوست که روی محبت همه

با دوست شرابی که بدان مست شدیم بلکه ببوی از آن
از دست شدیم و این پیش از آفریدن کرم بود که درخت
انگور است و مادهٔ شراب مشهور بر شیر و شور رباعی روزی که مدار
چرخ و افلاک نبود • وآمیزش آب و آتش و خاک نبود • بر یاد تو
مست بودم و باده پرست • هر چند نشان باده تاک نبود
ایضاً ما ئیم ز جام عشق تو جرعه کشان • بر جرعه کشان خود گذر
جرعه فشان • بر یاد تو آن صبح صبوحی زده ایم • کز تاک نشان نبود
از تاک نشان لامعه حضرت حق را سبحانه و تعالی دو تجلی است
یکی علمی عینی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بر خودش
در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات و استعدادات
ایشان و در این تجلی اعیان متصف بوجود علمی شدند و کمالات
اعیان چون علم و معرفت و عشق و محبت و امثال آن در ایشان
پوشیده است و پنهان دوم تجلی وجودی شهادی که عبارت
از ظهور وجود حق است سبحانه بحسب استعدادات و قابلیات ایشان
روحا و مثالا و حسا و خیالا و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است
و مظهر است هر کمالاتی را که بتجلی اول در استعدادات و
قابلیات ایشان اندراج داشته رباعیه ما را طلب و نیاز از آغاز دادی

پس رحمت طلب کرم کردی ساز ای بر ما همه چیست تا کی کنج نهان
بر خلق جهان عیان ز گنجینه راز پس میشاید که مراد بمدامه محبت ذاتیه
باشد و بشرب مدامه قبول استعداد آن محبت در مرتبه اعیان
ثابته و بذکر حبیب تجلی علمی عینی خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات
و چنانچه اضافه ذکر حبیب از قبیل اضافه مصدر با فاعلش و مراد
بسکر استعداد سکر باشد در همان مرتبه یا حقیقت سکر در مراتب
دیگر از آن فزون تر و بکرم کثرت وجود علمی عینی قابل شدیم و
مستعد گشتیم نزدیک تجلی علمی عینی حق سبحانه بصورت اعیان ثابته
ما در حضرت علم و شراب حقیقت محبت ذاتیه را که سبب استعداد
سکر ما بود در همان مرتبه یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و
قبول و استعداد پیش از ظهور کثرت وجود علمی بود خوش آنکه
برون ز عالم سر و علن نی راحت روح دیده نی زحمت تن
در زاویه کتم عدم که وطن فی لدم عشق تو و عشق تو و فی و میباید
که مراد بشرب مدامه تحقق بصفت محبت باشد در عالم ارواح و چنانچه
اضافه ذکر حبیب اضافه مصدر باشد با مفعولش و مراد بسکر حقیقت
سکر یعنی حیرت و هیمان که ارواح کمل را در مشاهده جمال و
جلال حضرت حق سبحانه بود باشد یعنی نشأ مدیم پیش از تعشق

جان به تن و تعلق روح ببدن برباد دوست شراب محبتی را
که مستی و حیرت ارواح ما در مشاهده جمال و جلال او با آن
شراب بود در باده زان پیش که خضر جان فتند در ظلمات
در چشمهٔ تن روان شود آب حیات: خوردیم می عشق ز خمخانهٔ
ذات بی کام و دهان ز جام اسما و صفات سؤال اگر کسی
گوید توجیه ثانی موقوفست بر وجود ارواح پیش از اشباح و این
مسلم نیست زیرا که مذهب حکما آنست که وجود ارواح بعد از
حصول مزاج و تسویهٔ اشباح است و امام حجة الاسلام
با ایشان موافقت کرده است و آن خبر مشهور را که حدیث ان الله
خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام بران حمل کرده اند که
مراد بارواح ارواح ملائکه است که مبادی سلسلهٔ وجودند و در لسان
حکما معبر بعقول و نفوس و مراد باجساد اجسام عالم که عرش
و کرسی و افلاک و انجم و عناصر است جواب گوئیم که شیخ کامل
محقق شیخ صدر الدین قونوی را قدس سره در بعضی از رسایل
خود اینجا تحقیق و تفصیل است و تقریرش آنست که نفوس و وجود جزئیه
انسانیه که عموم آدمیان راست بعد از حصول مزاج است و بحسب
آن و اما وجود نفوس کلیهٔ انسانیه که کمّل و خواص راست پیش از حصول

مراجعت و از شیخ خود صاحب فصوص الحکم نقل میکند و میگوید اخبرنی
الشیخ الامام الاکمل رضی الله عنه مشیرا الی حاله ان ثم فی یکون
مدبرا للاجزاء البدنیه قبل اجتماعها بعلم و شعور و بعد از ان میگوید و تدبیر
بکلیة نفسه اذ فی کون نفسه جزئیة لیستحیل علیه ذلک لان النفوس
الجزئیة لا تتعین الا بعد المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلک حتی یتأتی
لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور و مراد بنفوس کلیه چنانکه در کلام شیخ
مذکور در همان رساله معلوم میشود نفوسی است جزئیه در استعداد
ایشان باشد ترقی کردن از مرتبه جزئیه و منسلخ شدن از صفات
تقییدیه عرضیه بحیثیتی که بکلیات خود عود کنند و متصل گردد و ذلک
لان ذواتها الجزئیة من حیث جزئیتها محال ان تشاهد المبدأ الاول
اذ فی المتفق علیه عند اهل الشهود انهم لا یشاهدون کلیا ما حتی
یصیرون کذلک ثم یزدادون ترقیا باتصالهم بالکلیات علی
الوجه المذکور فی سلم المعراج طبقة بعد طبقة مستفیدین فی کل استعدادا
وجودیا و نورا و بصیرة هکذا حتی ینتهوا الی العقل الاول فیستفیدون
من الاتصال به ما یستعدون به لمشاهدة المبدأ الظاهر بلسان
العقل الاول سؤال اگر کسی گوید دلائلی که اقامت کرده اند بر وجود
ارواح جزئیه بعد حصول المزاج خصوصیت ببعض دون بعض ندارد جواب

گوییم که آن دلایل ناتمام است و دلیل بر مدعای آن همین بس که مکا
شفات ارباب کشف و شهود که مقتبس از مشکوة نبوتست
بخلاف آن گواهی میدهد رباعیه در وحی ملیلی که رسد عقل علیل
هر چند که هر دو را نماید دلیل گر پشه جوید صاحب خرطوم است
هیهات که پشه را بود قوت پیل لامعه هر جزوی از اجزاء عالم مظهر
اسمی است از اسماء الهی و مجموع عالم مظهر جمیع اسما اما بر سبیل تفرقه
و تفصیل و حقیقت انسانیه کمالیه احدیه جمیع و جمیع مظاهر است
هیچ جزوی از اجزاء عالم نیست که سزاوار انسان کامل نمودارش نیست
ولیکن بر سبیل جمعیت و اجمال که گویا عالم کتابیست مفصل و مبوب
و انسان کامل نمودار انتخاب آن یا فهرست فصول
و ابواب آن رباعیه ایزد که نگاشت خامه جمالش ابواب
کتاب عالم از کمالش بر لوح وجود زد رقم هستی
در آخر کار و نام کرد انسانش پس میشاید که ایراد شرب و سکر ما
بضمیر ما فوق متکلم واحد از برای اشارت بجمعیت مذکوره
بوده باشد بی ملاحظه شارکان در این سکر و شرب میشاید
و بنا بر ملاحظه این شارک باشد زیرا که اعیان و ارواح
کمل افراد و اقطاب در شرب و سکر این شراب با شیخ
مشارکند

مشارکند و سابقم رباعیه شاهانه منم ز عشق تو باده پرست آن کست
تو خود بگو کزین باده پرست آن روز که برگرفتم این باده بدست
بودند حریف می پرستان الست و قال قدس سره لها
البدر کأس وهی شمس یدیرها هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم
الکأس المستدیر کاسات الله وفیها شراب والشمس تطلق علی الجرم
و علی الضوء البدو ظاهر شدن والمزج آمیختن هر دو از باب
اول و واو دوم و واو در وهی شمس هر یک از عطف و حال میشاید و ممیز
کم خبری محذوفست ای کم مرة یبدو نجم تشبیه کرده است جام مدام را
در استدارت و اشتمال بر او بر صافی کثیر الفیضان بماه تمام
مدام را در صفا و نورانیت و فیضان اضوا بشمس و انگشتان ساقی را
حین اخذ الکأس در وقت و استقواس بهلال و شکلهای حباب را
در استدارت و نورانیت و صغر حجم بنجم میگوید مراد شراب را
علی الدوام ماه تمام است جام و حال آنکه خود در شأنیست و در قبضه
و بر او فی میگردانندش انگشت هلال اشکال ساقی و بسیار پیدا می
آید وقت آمیختنش با آب ستاره درخشنده از شکلهای حباب بیت
رباعیه ماهی است تمام جام و می مهر منیر وان مهر منیر را هلالیست
مدیر صد اختر رخشنده هویدا گردد چون آتش می ز آب

شود لطف هلال لامعه حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را که
صورت معلومیت فی رتبت مع التعین الاول و صورت
وجهی در قسم اعلی است نسبت با شمس ذات احدیت محاذات
تمام و مقابله کامل که برتر از آن مرتبه متصور نیست حاصلست در استفاضه
نور وجود و کمالات تابعه آن احتیاج بهیچ واسطه ندارد بلکه سایر
حقایق و اعیان که تاریک نشینان ظلمات امکانند در استفاضه
مذکوره بوی محتاج‌اند پس نسبت وی در کمال محاذات با ذات
احدیت و توسط او میان آن ذات و حقایق امکانیه
در افاضه وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه
تمام باشد با آفتاب و توسط او میان آفتاب و ساکنان شب
ظلمانی در افاضه نور و لوازم آن پس بنا بر این علاقه لفظ بدر
که موضوعست بازای ماه تمام از برای آن حقیقت استعاره توان
کرد رباعیه ای جان و دل آخر بچه نامت خوانم ٭ هم جانی و هم
دل بکدامست خوانم ٭ چون یافت شب تمام عالم ز تو نور ٭ بدر
اگر ماه تمامت خوانم ٭ و بعد از تعبیر از آن حقیقت ببدر و از
بدر محبت بدایه چون متعطشان بادیه ضلال و گمراهی شرب راح سلسبیل
محبت الهی و تجرع شراب زنجبیل مودت و آگاهی جز بدستیاری

هدایت

هدایت او نتوانند رسید او را کاس آن مدامه توان
درشت و جام آن شراب توان انگاشت رباعیه در
رخسار تو ای ماه تمام ٭ جا بیست که خوردم می عشق مدام ٭ از نی
که فتاده بخودم زین می جام ٭ می می‌بینم نمی‌شناسم جام ٭ اکنون
و چون متصدی ادارت این کاس جز اسمای الوهیت و اوصاف
ربوبیت که در حدیث صحیح قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
الرحمن از آن باصابع تعبیر رفته نتوانند بود هلال که مشیر باشت
ساقی است بشارت مثال توان داشت و اسناد ادارت
کاس باو توان کرد رباعیه این بزم چه بزم است که ارباب
کمال نوشند می محبت ز جام جمال ٭ بین بر کف ساقی
قدح مالامال ٭ بدری که بود مدیر آن چیست هلال لامعه و از هلالان
کاملان قسمند جماعتی مقربان درگاه ذو الجلال که بعد از وصول
بدرجه کمال حواله تکمیل دیگران بایشان رفته چندان شراب
عشق محبت بدیشان پیمودند که بسیاری از ایشان بر
غرقه بحر جمع گشتند و از ربقه عقل و علم متخلع شدند احکام
شریعت و آداب طریقت از ایشان بر خواست یکان یکان
قباب عزت و قطان دیار حیرت شدند ایشان را از وجود خود

الکاهی نبود بدیکری کی توان شد پرداخت رباعیه خمخانه قیست کثیر زان کزین
خمخانه بتعظیم و سبو خورد نه از پیمانه صد بار اگر منیت نشود عالم
هست واقف نشود که هست عالم یا نه قسم دویم آنانند
که چون ایشان را از ایشان بربایند باز از تصرف حجاب ازل ایشان
را بایشان دهد و از استغراق در عین جمع و لجه فنا بساحل
تفرقه و میدان بقا خلاصی ارزانی دارد باحکام شریعت و آداب
طریقت معاودت نمایند شراب تجلی حدت محبت را با زلال
سلسبیل علم معرفت بیامیزند از فتح این آب شراب السیار
حباب نجوم آثار معارف و اسرار برخیزد و هر یک نجم هدایت
فرو ماندگان ظلمت بیابان ضلالت و حیرت شوند و هما نا که اشارت
باحوال این طایفه بود قول ناظم قدس سره که و کم بیدو اذا
فرجت نجم رباعیه این طایفه اند مطلق از قید رسوم فارغ
شده ز اندیشه احوال علوم بر ظاهرشان لوامع نور هدی
للدین نجوم و للشیاطین رجوم وقال قدس سره و لولا
شذاها ما اهتدیت لحانها ولولا سناها ما تصورها الوهم
شذا رایحه طیبه است و حان جمع حانه است و حانه خانه میفروش
است و سنا بقصر ضوء برقست و بمد رفعت و همه ضمیرها

غایب جداگانه

و همه ضمیرهای غایب باید جداگانه است یعنی اگر نه بوی خوش
شمیم و نکهت می فایح شدی سالک صواب بصوب میخانه
او ندانستی برد و اگر نه لمعه نور و پرتو ظهور وی لایح گشتی بقدم
طریق تصور حقیقت او نتوانستی سپرد رباعیه گر راه بمستان نشدی
نکهت می مشکل بردی کسی سوی میکده پی در چشم خرد
نیافتی نور زوی کی درک حقیقتش توانستی کی لامعه یعنی آنکه جلب آثار
که متعلق عشق مجازیست ظل فرع محبت حقیقی است و بحکم المجاز
آن و وسیله وصول بآن زیرا که چون مقبل را که بحسب فطرت اصلیه
قابلیت محبت ذاتی جمیل مطلق علی الاطلاق عز شانه بوده باشد و بواسطه
تراکم محبت ظلمانیت طبیعت در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور
آن جمال از پرده آب و گل در صورت دلبری موزون شمایلی ملکی
متناسب الاعضا متماثل الاجزاء رشیق القد صبیح الخد کریم
الاخلاق طیب الاعراق رباعیه بیرون کاری عیش سیمی جالاکی مرهم
نه داغ دل هر غمناکی همچون گل نو شکفته دامن پاکی ز آلایش
دست هر هوسناکی نمودن گیرد و هر آینه مرغ دل آن مقبل بران
اقبال نماید و در هوای محبت او پرواز کردن آید اسیر دانه او شود
و شکار دام او گردد و از همه مقصودها رو بگرداند بلکه جز او

مقصود دیگر ندانند رباعیه از مسجد و خانقه بکار آید می
نوشد و دست بر دریار آید • از هر خرقه عشق بیزار آید
او را بهزار جان خریدار آید • آتش عشق و شعله شوق در نهاد دل
افروختن گیرد و حجب کثیفه که عبارت از اشتغال و لست
بصور کونیه سوختن پذیرد و غشاوه غفلت از نظر بصیرت
او گشاید و غبار کثرت از آینه حقیقت او بزداید دیده
او تیزبین شود و دل او حقیقت شناس گردد نقص و اختلاف
اختلال حسن سریع الزوال را دریابد و جلال و جمال و کمال حضرت
ذو الجلال را درک کند از آن بگریزد و در این آویزد تا بقیه
عنایت استقبال او کند اول حجب وحدت افعال بر او ظاهر
گردد چون در محاضره افعال تمکن گردد حجب صفات کشف
شود چون در مکاشفه صفات رسوخ یابد حجب ذات تجلی کند
بحیثیت فناتی متحقق گردد ابواب مشاهده بروی مفتوح
شود و وجود را فی اوله الی آخره یک حقیقت بیند که ظاهر شد
چون جمیع شئونه و اعتباراته بر باطنش تجلی کرد حقایق
علم امتیاز یافت و چون باحکام حقایق علم باطن تصحیح
گشت اعیان خارجی تعین پذیرفت بر هر چه کند و او و

یابد و در هر چه نگرد او را ببیند هر لحظه روی در شهود خود
کند و گوید   در سینه نهان تو بچه فن غافل در دیده عیان تو
بچه فن غافل عمری ز جهان تو را نشان میجستم خود جمله جهان
تو بچه فن غافل چون اینجا رسید بدانند که عشق مجازی بمنزله تو
بچه است از شرابخانه عشق حقیقی و محبت آثاری عشاقیه پرتوی از رخسار
محبت ذاتی اگر آن بوی نشنیدی بدین شرابخانه نرسیدی و اگر این
پرتو نیافتی از این آفتاب بهره نیافتی رباعیه خوش وقت کسی که
که بوی میخانه شنید رفت از پی آن بوی و بمیخانه رسید آمد
برقی ز کوی میخانه بدید و ز پرتو آن حریم میخانه بدید قال
قدس سره و لم یبق منها الدهر غیر حشاشة کان خفاها فی صدور النهی کتم
حشاشه بقیه روح را گویند و نهی جمع نهیه است و نهیه خرد را گویند باعتبار
نهی کردن او از ناشایستها الکتم و کتمان پنهان کردن از باب اول
و اینجا کتم بمعنی مکتوم است و ضمیر منها راجع بمدامه است و ضمیر خفاها
راجع بحشاشه و جمله کان خفاها صفت حشاشه و میشاید که هر دو ضمیر راجع
بمدامه باشد و جمله ثانیه موکد مضمون اولی و اضافت صدور بنهی یا بنا
بر حذف مضاف است یعنی صدور ذوی النهی یا از قبیل استعاره
بالکنایه است که نهی را با صحاب صدور تشبیه کرده باشد و صدور را که ا

که از لوازم مشبه است مراد و سلا اثبات که میگوید باقی بگذاشت
مصرع روز کاره فمثل اللیل النهار از زن مرکه جانها در رو نهام مراد و
بلبرزد جالت جانها مراد و سلا بمثابه ابدان جز بقیه جانی که کو بیا نهان
وی در سینه‌ها سینه خردمندان پوشیده گشته و نهان رباعیه فریاد
فغان که باز در کوی فغان • میخواره مرنه نام یابد نه نشان
زان گونه نهان گشت که بر خلق جهان • گشته است نهان گشتن او
نیز نهان والاسمه حضرت حق سبحانه و تعالی را اسما و متقابله هست هر یک
سبب ظهور احکام او ظاهر گردد و آثار جمالی و سلطنتی که چون نوبت
دولت سلطنت او رسد احکام او ظاهر گردد و احکام مقابل او
باطن و باطن گردد این همه بمقتضای علم شامل حکمت کامل حق سبحانه است
و هر یکی در موقع خود در غایت کمال و نهایت جمال رباعیه گر جلوه دهی
طلعت ای ماه فره • در شانه زلف طره پر تاب گره • در پیچ کمان کینه
خم ابروزه • حقا که بود جمله زیکدیگر به • و از قبیل اسما متقابله است
اسم ظاهر و الباطن و ظهور و کثرت چون بطون و وحدت
متلازمانند زیرا که ظهور عبارت است از تلبس حقیقت بصور تعینات
و بطون عبارت از عدم آن و این تلبس عین کثرت است و عدم
آن عین وحدت و شک نیست که در کثرت غلبه احکام به الامتیاز است

الت برمابه

برمابه الاتحاد و در وحدت بالعکس پس هرگاه حضرت حق سبحانه و تعالی
باسم ظاهر تجلی کند ناچار احکام ما به الامتیاز بر احکام ما به الاتحاد
غالب باشد و پوشیده نباشد که علم و معرفت و محبت در میان
همه از احکام ما به الاتحاد است بین العالم والمعلوم والعارف والمعروف
والمحب والمحبوب پس نزدیک غلبه احکام ما به الامتیاز اینها همه در مقام
خفا و بطون پس باشند و ارباب آن در حجاب ستر و کمون زیرا
که بسبب غلبه احکام ما به الامتیاز میانهم و بین سایر الخلایق
هیچکس را علم و معرفت بدیشان تعلق نتواند گرفت الا علی سبیل
الندرة و همانا که شیخ ناظم قدس سره درین بیت اشارت بدین
خفا و بطون و ستر و کمون کرده است و این طایفه در زمان
شیخ مذکور چنانکه مذکور است مشهور است بسیار بوده‌اند رباعیه
هر چند سراز وصل تو کم تابی • اشکم بود از شوق لبت عنابی
مستسقی را بیابان بجز آبی • نشگفت که تشنگی بود از آبی
وقال قدس سره فان ذکرت فالحی اصبح اهله نشاوی ولا
عار علیهم ولا اثم حتی قبیله‌ای کو بنده النشوة است
شدن نشاوی فشو • و نشی بفتح نون و سکون شین از باب اول و سیوم نشانیتو
و هو نشوان و هی نشوی و هم و هن نشاوی میگوید اگر یاد

یادکه شوان می در نور حق می که قبیله عقیلان و قبله زنده دلانست
هر آنکه اهل آن حق مست شوند و از غایت مستی از دست روند
و معا آنکه بر ایشان نه از مستی عقل بود و نه از گناه می پرستی غبار
رباعیه آن می خواهم که عقل از دو بیت شود • سر رشته اختیار کی
از دست شود • مطرب چو بوصف او سرود آغاز شود • هر زنده
دلی که بشنود مست شود • هرگز می عشق را خماری نبود • یکدم از آن
می مرا کناری نبود • جز می خوردن مرا چو کاری نبود • باری ز آن
می که عیب و عاری نبود **لامعه** سر حیاة در همه موجودات
ساری است زیرا که بحکم وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم همه اشیا تسبیح حضرت حق سبحانه و تعالی گویند و تسبیح بی صفت
حیاة ممتنع و محال **رباعیه** چه چرخ و چه ارکان چه معادن چه نبات
ساری است در اجزای همه سر حیات گویند همه کل عشق و علاة
تسبیح خداوند رفیع الدرجات و تاویلی بدلالت اشیا
بر تنزیه و تقدیس حق سبحانه و نفی تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا
و اولیاست علیه السلام و سریان سر حیات در همه بواسطه
سریان هویه الذات متصفه بصفة الحیوة در اشیا اما هر
موجودی را حیاتیست مناسب او که ظاهر میشود در وی بحسب قابلیت

و استعداد وی و کذا الحال فی الحیوة فی العلم و الاراده و القدرة
و غیرها پس اگر چنانچه آن موجود را مزاج باشد نزدیک باعتدال
چون معدن و نبات صفت حیات و لوازم آن اعتدال
دور باشد چون معدن و نبات صفت حیات و لوازم آن
در وی پوشیده ماند پس می باید که مراد بحی در این بیت عالم
کبیر باشد و در تعبیر از وی بحی اگرچه مقصود از وی قبیله است اشعار
باشد و در سریان حیات در جمیع اجزای عالم جمادات او کان
حیوانات و چنین مراد بحی طایفه باشند که ایشان را اهلیت شرب
شراب محبت و قابلیت قبول اسرار معرفت باشد زیرا که عامه اغیار
این طایفه در حکم عدم اند بلکه از عدم بسیاری کم **رباعیه** آنان که ز آن
عشق ثابت قدم اند • در ملک و فا سرافرازی علم اند • مقصود خلاصه
وجود ایشانند • باقی همه با وجود ایشان عدم اند • و می باید که مراد
بحی قبیله ارباب محبت و خانواده اصحاب عشق و مودت باشد
زیرا که از این طائفه که بحقیقت ایشان زنده اند و بحیات حقیقی
از زنده اگرچه فی المثل یکی در شرق باشد و یکی در مغرب با هم متصل اند
و با یکدیگر دوی و یکدل عاشق تو گر شاه و گر درویشند چون
تیر ز راستی همه هم کیشند از خویش چو عاشق نبود دل ریشند

چکانه که عاشق است باو خویش شوند و میشاید که مراد بحی مجموعهٔ
وجود انسانی کامل باشد و مراد با هر روح و قلب و نفس و قوای
روحانی و جسمانی زیرا که هر یکی از اینها که در وجود انسان کامل از
سماع ذکر شراب محبت مستی دیگر و بیخودی هر چه تمامتر یافت رباعیه
هر جا که کند مطرب فرخنده خطاب ذکری ز عشق تو بآواز رباب
از ذوق سماع ذکر آن بادهٔ ناب عقل و دل و جان من شود
مست خراب قال قدس سره ومن بین جنباء الدنان تصاعدت
ولم یبق منها فی الحقیقة الا الاسم حشا اندرون تنگاه جا جمع وی دان جمع
شراب دنان جمع و تصاعدت ارتفعت الا آیه آن می از میان
درونهای خمهای تصاعد شد و بمیل مقامات علوی از مقارت
سفلی متباعد گشت و از وی بجز الا نام اسمی باقی نماند الا نام
رباعیه دردا که حریف دردی آشام نماند وز باده می در قدح و جام نماند
کو از دل خم بلطف میل صعود در میکدها از او بجز نام نماند
کلامه وجود و کمالات تابعهٔ مر وجود را چون حیات و علم و ارادت
و قدرت و غیرها که در آخرین مراتب موجودات که انسان است
مینماید بعینها همان وجود و کمالات حضرت احدیت جمعیت که از اوج
درجات کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض درکات جزئیت

بتقید

بتقید روی نموده و در نظر محجوبان منسوب و مضاف بمظاهر جزئیه
و تقییدیه مینماید اما چون در دیدهٔ بصیرت اهل مشاهده بواسطهٔ
صدق مجاهده اضافت این امور بمظاهر جزئیه ساقط میشود و نسبت آن
بمراتب تقییدیه زایل میگردد و باز بمرتبهٔ کلیه و اطلاق عود میکنند زیرا
که میتواند که از سقوط اضافات و زوال نسب و اعتبارات و عود
بمرتبهٔ کلیه و اطلاق بتصاعد تعبیر کنند چنانکه از مقابل اینها بتنزل
تعبیر میکنند زیرا که صعود و نزول متقابلانند پس میشاید که مراد بدنان
نفوس کامله اولیاء الله باشد باعتبار احاطه و اشتمال آن بر شراب
عشق و محبت و مراد بتصاعد انقطاع اضافت و نسبت محبت از ارباب
تنزلات و رجوع آن بمقر اصلی و مستقر اولی خود که حضرت احدیت
جمعیت زیرا که چون محبت عارف بمقام فنا متحقق شود نسبت باهمه
کمالات در نظر شهود وی از وی منقطع میگردد و باقی نمیماند بروی
الا آنکه محجوبان اطلاق اسامی آنها میکنند و میگویند که فلان از ارباب
محبت است یا از محبان است و امثال آن و فی الحقیقه آن صفت که محبت
است بحق قایم بود و نه بوی رباعی شهباز محبت تو از اوج جلال نازل شده
بر دل شیفته حال در چنگل او چه رو نهادم به و بال شد بار دگر نشیمن خود
پروبال با عشق تو ام هوا نمانده است هوس با آتش سوزنده

چه سان مانند خس از هستی من نشان نمیابد کس مانده است
مرا بجاریت نه می لیس و میشاید که مراد بدنان ابدان کاملان
باشد بنابر احاطه و اشتمال مذکور و میشاید که مراد اجزای سماویه
باشد بمشابهت استداره و احاطه و مراد باحشا طبقات
عناصر و بیبن الاحشا کره الارض که مستقر افراد انسانیت
و علی کل التقدیرین مراد تصاعد شراب محبت آن باشد که
چون نفوس کاملان گذشته بحکم آیه الیه یصعد الکلم الطیب از این
نشیمن سفلی بخطایر قدسی صعود و بتبعیت آن صفات
کمالات از علم و معرفت و عشق و محبت نیز صعود کردند و از این
طایفه جمعی دیگر که در کثرت و ظهور بمنزله گذشتگان باشند
موجود نشدند و این کمالات بدان مثابه از هیچکس دیگر
ظاهر نگشت رباعیه در عرصه کون همدمی نتوان یافت در قصه
عشق محرمی نتوان یافت زان می که حریفان همه خوردند
شدند در خم کده فلک نتوان یافت و جستند مقصود
از این بیت اظهار تلهف و تأسف باشد بر نایافت این طایفه
و عدم ظهور این کمالات نه نفی مرتبه ولایت از اهل آن والله
هو المستعان و قال قدس سره وان خطرت یوما علی خاطر امری

خطر

اقامت به الافراح وارتحل الهم خطر الامر بالبال خطرا و خطورا بگذشت
کار بر دلش از باب قعد والخاطر ما یرد علی القلب والمراد
به هیهنا القلب تسمیة المحل باسم الحال ضمیر مجرور عاید است
بخطوری یا بای جاره بمعنی فی و میشاید که عاید بخطوری که از خطرت
مفهوم میشود و با سببیت را بود میگوید اگر خطور کند روزی
یاد آن باده بر ساحت خواطر جوانمردی از زده مسافران آن
ساحت یعنی شادی و راحت قصد اقامت کنند و مجاوران
آن حرم یعنی اندوه و الم کوس رحلت زنند رباعیه از باده عشق
غصه بر باد شود ویران شده حادثه آباد شود بر خاطر غمگین بگذرد
شاد شوند زانده و غم زمانه آزاد شود تعلق علم و شعور بامور بدو
وجه میتواند بود یکی بحصول ظل و صورت معلومات چنانکه زید
و عمر را به بینی در ذهن تو صورتی حاصل شود که بدان صورت
پیش تو از ما عدای خود ممتاز شود میگوید و دیگری بحضور ذوات
معلومات چون علم بجوع و شبع و شهوت و غضب و محبت و عداوت
بعد از اتصاف نفس بآنها و این علمی بود ذوقی و وجدانی و
شک نیست که حضور محبت ذاتیه بر دل و شعور بدان بر وجه اول
که از کسی شنوی یا از کتابی برخوانی یا بفکرت خود دریابی متمکن است

سعادتی و موجب کرامتی شمرند بهاست بلکه سعادت جاودانی
و کرامت دو جهانی در آن تواند بود که حضرت حق سبحانه
و تعالی بحکم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات بر صاحب دولتی
که باستعداد کلی اصلی و صفای روحانیت و دوام توجه و
واقتضاء بموجب الا فتعرضوا لها متعرض نفحات الطاف
ربانی شده باشد بتجلیات ذاتی اختصاصی تجلی کند و او را
بالکلیه از او بستاند و چاشنی محبت ذاتی خودش بچشاند و روح
او را بواسطه آن ابتهاجی حاصل شود و پرتو روح بر دل تابد و قبض
به بسط بدل گردد و سر دل بر نفس افتد خون و اندوه رخت
بر بندد و فرح و سرور بجای آن نشیند رباعیه شب بود ز گریه
چشم فرو ابر بهار • برقی بدرخشید ز سر منزل یار • در خانه
عیش و طرب افروخت چراغ • در خرمن اندوه و غم انداخت
شرار • و همانا که مراد شیخ ناظم قدس سره بخطور معنی ثانی
لعله باشد نه اول و من الله الهدایه و علیه المعول و قال قدس سره
و لو نظر الندمان ختم انائها لاسکرهم من دونها ذلک الختم
بنظر الی الشیء و نظره نظرا و نظر انا گفته است بوی از باب
اول و میشاید که ندمان بضم نون لعله باشد جمع ندیم چون رغفان

جمع رغیف و میشاید که بفتح نون لعله باشد بر صیغه مفرد و چنین ضمیر
جمع باعتبار معنی باشد زیرا که جنس است سواء کان باللام
للجنس او للاستغراق و شامل افراد بسیار و فی الصحاح نادمنی
فلان علی الشراب فهو ندیمی و ندمانی و جمع الندیم ندام
و جمع الندمان ندامی و تقول المنادمة مقلوبة من المداومة لانه
یدمن شرب الشراب مع ندیمه ختم علی الشیء ختما مهر نهاد بر چیزی از باب
دوم و مراد بختم اینجا مهر است نه معنی مصدری انا ظرف را گویند
که در وی شراب و غیر آن کنند جمع او آنیه است و جمع آنیه
اوانی رباعیه اگر نه بستند ندیمان انجمن محبت • و یقیمان سمین
عشق و محبوب ختم انا و مهر دهان آن شراب را همانه مست
گردانید شان بی شراب کشیدن مهر انای او دیدن
رباعیه یارب چه حرارت است اینکه بود همواره • در ساغر بر نهیم از او صد پاره
گردد همه آتش ار نگردد بیچاره • با باده شود دست از این نظاره
و میتواند بود که مراد ناظم قدس سره بانا دلهای کاملان و ارواح
واصلان لعله باشد که حامل محبت ذاتیه بتحقیق آنها اند و مراد
بختم انا بدن جسمانی عنصری که محفوف است بهیآت بشری و عارف
و جامه ناقص و کامل را در آن با یکدیگر صورت برابری است لیکن محجوبان

بنابراین بمساوات صوری قیاس حال ایشان بر خود میکنند
و بر احوال باطنی ایشان اطلاع نمی‌یابند بلکه بر نقص آن اصرار می‌
نمایند اما طالبان قابل و مریدان صاحب دل که باستعداد
وهبی و قابلیت کسبی نه بمیان محفل حریفان مجلس این طایفه باطن
اند و بر شرف آستانه ایشان مشاهده میکنند و آن مشاهده در باطن
تاثیر میکند و ایشان را از زر ایشان باز میرهاند و بمقام تجردی
ولی میرسانند با آنکه هنوز با احوال باطنی ایشان متحقق نشده اند
و با خلاق معنوی ایشان متخلق نگشته رباعیه آنی تو که از بام تو
می بارد عشق وز نامه پیغام تو میبارد عشق عاشق نشود آنکس که بکوی تو
گذرد گوئی ز در بام تو میبارد عشق و در لقی انیس از خواجگان
ماوراء النهر و خلفاء و اصحاب ایشان قدس اسرار اسلافهم و طول
اعمار اخلافهم ظاهر و هویداست چه بمجرد آنکه صادقی را نظر
بر جمال مبارک یکی از عزیزان افتد یا یک لحظه سعادت صحبت او
دست دهد یا اتفاقی ازان عزیز نسبت بوی واقع شود و در
خواطر خود نسبت جمعیتی دریابد و در باطن خود رابطه‌ای مطالعه کند
که بعد تهار ریاضت و مجاهدات میسر نشوند و عمده در رابطه
صحبت آن عزیزان دریافت این نسبت است از هر که این نسبت

شرف این شرب زنهار آن بر صفات وجوه و ملکات

دریافتند

دریافتند بدریافت صحبت او شتافتند و از هر که نه دریابند آن
نسبت شدند از صحبت او روی برتافتند و از انفاس قدسیه
یکی از ان عزیزانست این رباعی که بر سبیل تیمن و تبرک ایراد
میشود رباعیه با هر که نشستی و نشد جمع دلت وز تو نرمید زحمت آب و
گلت زنهار ز صحبتش گریزان میباش ورنه نکند روح عزیزان
بحلت الحقنا الله بالصالحین ووفقنا للصالحات و قال
قدس سره دلو نضحوا منها ثری قبر میت لعاد الیه الروح و انتعش الجسم
النضح پاشیدن آب را باب ضرب الثری خاک نمناک الانتعاش
برخواستن ضمیر نضحوا عاید بندمان است در بیت سابق و الف و
لام در الروح و الجسم بدل از مضاف الیه است ای لعادت الی المیت
روحه و انتعش جسمه میگوید اگر بپاشند ندیمان رشحه ازان باده
بر خاک نمناک گور یکی جان داده هر آینه جان مفارقت کرده بتن باز
گردد و تن از پای افتاده‌اش بسبب معاودت جان در انتعاش
و اهتزاز آید رباعیه عاشق شوا ندکه زمی بر میخیزد خاصه زمئی که شور
عشق انگیزد یک جرعه ازان که هر که زان می ریزد جان در تنش آید
ز لحد برخیزد لامعه حیات بر دو گونه است یکی حیات حیوانی
که مشترک است میان همه حیوانات از انسان و غیره و دیگری

حیات حقیقی روحانی که مخصوص است بخواص افراد انسانی و این
بر سه درجه است **درجهٔ اوّل** زنده شدن بعلم و دانش از مردگی
جهل و نادانی قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه وقال
بعضهم ای کان میتا بالجهل فاحییناه بالعلم زیرا که دل
بواسطهٔ علم حق را میداند و در طلب آن جنبش مینماید و در آن [illegible]
[illegible] میداند از خواص حیوة است چنانچه نادانی و سکون از خواص
موت **رباعیه** علم است حیات جاودان در علما چشمی بکشا
بچشمه سار علم آ آن چشمه که خورد خضر از و آب حیات بود
اتیناه و من لدنّا علما **درجهٔ دویم** زنده شدن دل است بجمعیت
همت در توجه بجناب حق سبحانه و قصد سلوک راه از مردگی
تفرقه و این جمعیت مؤدی بحیات حقیقی ابدی است بلکه عین
آنست چنانکه تفرقه که توزّع خاطر است بسبب تعلّق نفس بمرادات و کامها
بمحبوبات متنوعه و مشتهیات گوناگون که همه مردگان اندر
موت است و تعلق بمردگان عین مردگی است **رباعیه** هر جز که در جنب حیات است
جز حی جلیل مرده است بشور عشق هر مرده ذلیل بر مردگی
تو میل انهاست دلیل الجنس الی الجنس کما قیل یمیل **درجهٔ
سیوم** زنده شدن است بوجود یافت حضرت حق سبحانه از

مردگی

از مردگی فقد و نایافت بآن معنی که در بقای حق سبحانه فانی
شوی باقی گردی و بحیات او زنده باشی و بدانکه در مردگی زندگی
که نه بدوست مردگی است و هر گرمی که نه از دوست افسردگی
تا دل ز وجود خویش برکنده نهٔ در بند خودی خدای را بنده
نهٔ گیرم که تو جانی و جهان زنده بتست تا زنده بجانان نشوی
زنده نهٔ پس میتواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد
که اگر برساند نوری از انوار و آثار محبّت ذاتی بشخصی که
او را موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقد و نایافت
دریافته باشد هر آینه عود کند بوی او روح علم یا روح جمعیت
همت یا روح وجود یافت حق سبحانه و منتعش گردد جسم
او بدان روح و قیام نماید بشکر گذاری حیاتی که بسبب او یافت
آن روح مراو را حاصل آمده است بصرف کردن آن حیات
در آنچه حضرت حق سبحانه و تعالی او را برای آن عطا فرموده است
رباعیه هر جا یاران مجلس وصل انگیزند تا در جام جرعهٔ عشرت ریزند
جان در کمرش دست امید آویزد تن لته مگر بجنبش خیزد
وقال قدس سره **ولو طرحوا فی فیء حائط کرمها علیلا وقد اشفی
لفارقه السقم** طرحا طرحا بینداختن او را از باب چهارم

الفیء ما بعد الزوال فی الظل و حکی ابو عبیده عن رؤبة
کل ما کانت علیه الشمس فزالت عنه فهو فیء و ظل و ما لم
تکن علیه الشمس فهو ظل حائط دیوار بیت اعتل ای مرض فهو
علیل الشفی المریض علی الموت ای اشرف السقام المرض
و کذلک السقم و السقم و هما لغتان مثل حزن و حزن
میگوید اگر بنشیند از اندر سایه دیواری که محیط است بکرم و فیا
پیاده بیماری را و حال آنکه بر بستر هلاک بود افتاده هر آینه شفا
کند در سایه آن دیوار ضعف سقم و رنجوری از تن آن بیمار
گریست می عشق ببازار رود از دیدنش اندوه چه بازار
رود در سایه دیوار رزی کان می از دست بیماری مرگ
از تن بیمار رود و میتواند بود که مراد بکرم حدایق
ذات بهجه دلهای عارفان و کاملان باشد که شراب
محبت ذاتی عصاره فواکه علوم و خلاصه ثمرات معارف
و مراد بحائط وجود جسمانی و صورت هیولائی ایشان احاطه
و اشتمال بر کرم مذکور و منع از وصول بدان یعنی اگر بر سر بالین
بجای حمایت و سایه عنایت عارفان واصل و کاملان
مکمل که علیهای از صد بیمار بیکدم شفا دهند بلکه هزار مرده را

یک نفس

یک نفس جان بخشند بیماری را از سقم جهالت و علت بطالت
نزدیک آمده باشد که استعداد فطری او مر زنده شدن را
بحیات طیبه محبت ذاتی باطل شود هر آینه بهمین صحبت و برکت
ملازمت آن صاحب دولتان آن سقم از وی زایل گردد
و از آن علت بشفای عاجل برسد رباعیه پیری که بود باده
فروشی کارش روح چو بحریم بزم خلد آثارش ور در حرمش
بار نیابی باری خود را برسان بسایه دیوارش زانکه ره عشق بردی
سپرند هر یک بشفای مسیحی دگرند آنجا که بچشم لطف و رحمت نگرند
بیماری صد ساله بیکدم ببرند وقال قدس سره ولو قربوا
من حانها مقعد المشی و ینطق من ذکری مذاقتها البکم
التقریب نزدیک گردانیدن مقعد اسم مفعول از اقعاد
بر جای مانده را گویند الذکر و الذکری یاد کردن از باب
اول الذوق و الذواق و المذاق و المذاقه چشیدن
از باب اول البکم جمع و ابکم گنگ را گویند اگر نزدیک
گردانیده شود بخمخانه آن شراب زمنی بر روی زمین مانده
پای او بر رفتار آید و اگر یاد کند از چاشنی آن باده ناب
گنگ زبان گرفته زبان بر گفتار آید و اگر بگفتار گشاید

آن می‌خواهم که سالک مانده بجای یابد بهوای قرب او
قوت پای ور لنگ کند تخیل جانشینش گردد ز زبان
بسته‌اش عقده‌گشای ومیتواند بود که مراد ناظم قدس سره
آن باشد که نزدیک گردانند بقلاب شوق و کمند ارادت
بحریم صحبت کاملان مکمل که خرابات عشق و شرابخانه محبت است
برجای مانده را که بدستیاری سعی و کوشش خویش قدم از مستی
هستی و تنگنای خودپرستی بیرون نتوانند نهاد هر آینه بامداد
پیر مکمل قوت سلوک و مکنت رفتار یابد و گام همت بر سر دنیا و
آخرت نهاده بحکم خطوتین وقد وصلت به پیشگاه وصال
و بارگاه اتصال شتابد و اگر فرا یاد آید شرابی که از جام محبت
در مجالس قدس کشیده و چاشنی آن در مذاق جان چشیده است
فراموشکاری را که در بیان حقایق ابکم باشد و در کشف دقایق
از شکسته‌زبانان بسته‌لب کم طوطی ناطقه‌اش بسوخن تکلم درآید
و زبان باظهار اسرار مرغان عرفان بگشاید رباعیه چون مست
می ازخانه خمار آید ور بوی خوشش بطرف گلزار آید هم سرو
بجا مانده خرامان گردد هم سوسن با زبان بگفتار آید
قال قدس سره ولو عبقت فی الشرق انفاس طیبها وفی الغرب

مزکوم لعاد له الشم عبق به الطیب بالکسر ای لزق به عبق بالتحریک
و عباقیه مثل ثمانیة بگوید و اگر بوی خوش دهد آن می در حدود شرق
که مطلع انوار و منشأ ظهور و اظهار است و حال آنکه در جانب غروب
که موطن بطون و مقام خفا و مکمن است فرکومی بود از ادراک
هر شمومی محروم هر آینه از قوت شم بهره‌ور شود و بشاش
از اشتیاق رایحه آن می معطر گردد رباعیه می جان رسیده از عدم
باز آرد شادی دل غرقه بغم باز آرد گر بوی دهد بشرق
در جانب غرب فرکوما نرا قوت شم باز آرد و میتواند
بود که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر از شرق ذات
احدیت که مطلع اقمار و شموس ارواح نفوس است روایح ارادت
ازلی و فوایح محبت لم یزلی وزیدن گیرد و در شعوب ابدان
عنصری افراد و اشخاص بشری که محل استتار انوار شموس و اقمار آنست
فرکومی بود محروم که بواسطه استیلای برودت هوای نفس
و کثافت بخار طبیعت مشام ذوق و ادراکش اختلال پذیرفته
باشد هر آینه بسرعت سریان آن روایح و شدت نفوذ
آن فوایح مشام ذوق و ادراکش را گشاده گرداند و با
دماستشمام نفحات انی لاجد نفس من قبل الیمن برساند رباعیه

باد سحر که چاک شد جیب سمن شد نافه گشای نازنینان چمن
جان باد فدای او که آورد بمن بوئی که بنی شنیدند از خاک
یمن قال قدس سره ولو خضبت من کاسها کف لامس
لما ضل فی لیل وفی یده النجم الخضاب ما یختضب
به وقد خضبت الشیء اخضبه خضبا اللمس المس بالید وقد یلمسه بالکسر
والضم میگوید اگر خضاب کرده شود از انعکاس انوار کاس آن بکف
می کف ساقی کنند ویرا هر آینه گمراه نشود در هیچ شب ظلمانی
وحال آنکه بدستش از عکس آن کاس ستاره بود نورانی رباعیه هر کس
که نهد بدست جام می ناب گردد کفش از عکس می ناب خضاب
در ظلمت شب گم نکند راه صواب بنهاده بکف شعله عالم
تاب ومیشاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر
خضاب کرده شود بانعکاس انوار و اقتباس آثار کاس شراب محبت
ذاتیه که حقیقت محمدی و روح احمدی است چنانکه تحقیق آن در
شرح بیت لها البدر کاس وهی شمس تدیرها گذشت دست
ارادت مقبلی بکفایت صاحب دلی که به جهت جهاد وقوت
استعداد بموهبت مساس آن کاس در آمده باشد هر آینه گمراه نشود
در ظلمات احتجاب بحجب ظلمانی طبیعی وحال آنکه در دست وی از آن

منعکه

منعکه و آثار مقتبسه نجمی باشد از افق کرامت طالع و بلمعه نور هدایت
و بالنجم هم یهتدون از آن لامع رباعیه هر جنس که داشت
عاشق از کهنه و نو در میکده عشق نگرد گرو کی در شب تیره
گم کند ره که بکف دارد ز قدح شمع هدایت پرتو وقال
قدس سره ولو جلیت سرا علی اکمه غدا بصیرا ومن راووقها تسمع
الصم جلیت مبنیا للمفعول ای اظهرت وکشفت راق الشراب یروق
روقا ای صفا و راوقه اناء تروق به والراووق المصفاة میگوید
اگر ظاهر کرده شود شراب نزد کور ظاهری از اغیار مستور بر دیده کسی که از
مادر کور زاده باشد و دل بر کوری جاوید نهاده هر آینه دیده او منور
شود و از دولت بینائی بهره ور گردد و از صدای چکیدن آن
از می پالا گوش از علت صمم رهائی یابد و بسعادت شنوائی برسد
رباعیه چون می صفت جلوه نمائی یابد صد دیده کور روشنائی
یابد گر زانکه رسد صدای چکیدن او بگوش کر از کری
رهائی یابد میشاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر جلوه
داده شود شراب محبت ذاتی بر باطن و سر کوری مادرزاد که از
از آن وقت باز که از آباء علوی و امهات سفلی زاده است
دیده شهودش بروجه حق وجهات مطلق نگشاده است هر آینه بصر بصیرت او

بینا شود و بر شهود وحدت در کثرت توانا گردد و در مجالی خلقیه
جز وجه حق نه بیند و در مراتب تقییدیه جز جمال مطلق مشاهده
نکند و از صدای صوت او از شراب محبت بر او ذوق ربانیات
شائقه و مجاهدات صادقه از کدر تعلق بما سوا از محبت فی اتیه صافی
گردد گر اصلی و اصم جبلی را گوش سخن نیوش گشت که بی یسمع فیما
یسمع باز شود و از استماع اسرار روحانی و اخبار ربانی در اهتزاز
آید رباعیه عشق که من تو دیده و گوش نوم تا داد زمانی ز تو خالی
نشوم در هرچه نظر کنم جمالت بینم وز هر که سخن کنم حدیثت
شنوم عشق آمد برفی در دولت بگشاد هر کر این در بروی
کس بسته مباد هم سامعه را نوبت بالسمع زد هم باصره را نور
بی یبصر داد وقال قدس سره ولو ان رکبا یمموا ترب ارضها
وفی الرکب ملسوع لما ضره السم یقال رکب راکب اذا کان
علی بعیر صاحبه والرکب اصحاب الابل دون الدواب یممته
بر محی یتیمما ای قصدته دون فی رواه لسعته الحیة بگزید وی را مار
از باب چهارم ضره ضرا و مضرة زیان کرد او را از باب اول
والسم القاتل بضم و فتح میگوید اگر جمعی نشتر سوار ان قصد خاک کوی
زمین کنند که آن شراب انجا یافت شود و در میان ایشان

مار گزنده

مار گزیده بود زهر چشیده هر آینه آن زهرش مضرتی نتواند
رساند و چاشنی شربت هلاکش نتواند چشانید رباعیه باغی که
می نشانی تاکش روید گل رحمت از خس و خاشاکش گر مار گزیده بگذرد
بر خاکش آن خاک دهد خاصیت تریاکش و میشاید که مراد شیخ
ناظم قدس سره آن باشد که اگر جمعی از پست مندان بگنیاز بر تکیان
شوق سوار قصد زیارت خاکی نهادی کنند که زمین استعدادش
مغرس تاک ان باده پاک افتاده باشد و حال انکه در سلک ایشان نظم
جمع افت رسیده بود مار نفس و هوا ایشان گزنده و زهر افعی
دنیا چشیده که با ایشان دم مرافقت زند و قدم موافقت بهند
هر آینه آن زهر زیانش ندارد و گزندی نرساند چه صحبت این طایفه
مار گزیدگان نفس و هوا را و زهر چشیدگان محبت دنیا را تریاق
اکبر است بلکه از تریاق اکبر نافعتر رباعیه قومی که حق است قبله همت شان
تا سر داری سر مکش از خدمت شان زیرا که چشید زهر آفات ز دهر
خاصیت تریاق دهد صحبت شان وقال قدس سره ولو رسم الراقی
حروف اسمها علی جبین مصاب جن ابراه الرسم علی کذا
وکذا ای کتب رقاه رقیه ای افسون کردش از باب دوم
اصابته المصیبه رسید او را المصیبه جن الرجل جنونا و اجنه الله

الله فهو مجنون ولایق مجنی میکوید اگر نقش کند نمودند بوی یا
افسون نگار حرفهای نام آن باده خوشگوار بر پیشانی بر کرفته دد
دیوانه هر آینه هوشمند کردد و فرزانه رباعیه زان می که درکشی
که طبع خندان کردد تمیز خرد هزار چندان کردد بر جبهه
زنانش خم گر نقش کنی زهوشمندان کردد و میتواند بود
که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر عارف اصل و مرشد
کامل که رقیه دان مجنونان نفس و هوا و افسون خوان مصروعان
محبت دنیاست تفاصیل سمات و علامات شراب محبت
ذاتیه را بقلم نصیحت و ارشاد بر باطن جبین ایشان که صحیفه خیال
و روزنامه امانی و آمال است رقم زند هر آینه از غلبات آن صرع
و آفت آن جنون شان برهانند و از غوایل آن محفوظ و مامون شان
گردانند رباعیه آن قوم که با عشق و ولا پیوستند بر خود در تزویر
ریا دربستند در زاویه صدق صفا بنشستند و ز کشمکش
حرص هوا وارستند وقال قدس سره وفوق لواء الجیش لو
رقم اسمها لا شکر من تحت اللواء ذلک الرقم میکوید
اگر رقم زده شود اسم و صفت و علامت و سمات آن باده خو
شگوار بر فراز علم سپاهی بسیار هر آینه رقم سایه نشینان آن علم

مست

مست کردانند و از ظلمت تنگنای هشیاریشان برهانند رباعیه آن
باده طلب که گر نهی بر کف شاه یک ساغر از آن زسر نهد فر و
جاه ور بر علم جیش نگاری نامش در سایه آن مست شود جمله
سپاه و میشاید که مراد بجیش کروه مریدان و جماعت انبوه
انبوه مستفیدان باشند و مراد بلوای جیش مرشد کامل که علم
وارد علو مقام و هدایت بهر مقصد و مرام میان آن طایفه
اشتهار تمام یافته است یعنی اگر رقم زند کاتب حقیقی و رب الاکرم
الذی علم بالقلم بر لوح جبهه روحانیت مرشد کامل که تفوق دارد
بر جهت جسمانیتش سمات و صفات شراب محبت ذاتیه به
تجلیات ذاتی اختصاصی هر آینه مست کردانند و از وحشت هستی
برهانند آن رقم مرکسانی را که در تحت اطلت و ظل تربیت آن
کاملند و بعلاقه ارادت و ربقه و رفیقه مناسبت در استفاضه
کمالات و استفاده مقامات و حالات بکرو یکدل باری
که بدیدار وی از دست شوی آن به که بزیر پای او پست شوی
گر می نخوری ز جام لعلش باری از شیوه چشم مست او مست شوی
وقال قدس سره تهذب اخلاق الندامی فیهتدی بها لطریق العزم من لا له
العزم ویکرم من لا یعرف الجود کفه ویحلم عند الغیظ من لا له حلم خلق

عبارتست از هیأتی راسخ در نفس که مبداء صدور افعال حسنه
یا سیئه گردد بسهولت و تهذیب آن عبارتست از تبدیل اخلاق
اخلاق سیئه بحسنه و عزم توجه است بجمیع قوای ظاهری و باطنی
بجانب مطلوب کرم کرماً اراده شد و هو کریم و حلم حلماً
بردبار شد و هو حلیم هر دو از باب ششم جاد علیه بماله جوداً
جوانمردی کرد بوی بمال خود از باب اول میگوید از دمادم
صفات بیرمانند و بمی مدح اخلاق میرسانند آن مدامه و شرب آنچ
ندیمان محفل و حریفان مجلس اهل دل را بلبس راه می یابد بسوی
عزم درست هر کس که از خست مرکب ارادتش لنگ بجه باشد بر شان
عزیمتش سست رباعیه می تنگ کند خوی دل از آن را پاکیزه کند
سیرت میخواران را راهی بنماید بسوی عزم درست در جستن
مطلوب طلبکاران را و همچنین بسبب آن مدامه و شراب آن
در دایره کرم مینهند ناجوانمردی که نه دست او بر بذل و سخا
توانا باشد و تا کف او با بحر جود و عطا آشنا و هم چنین بهای
سبب پای حلم بر جای میفشارد آنجا که تندباد خشم حمله می آرد
سبکباری که نه بحلم موصوف باشد و نه ببردباری معروف رباعیه
مدخل که شب و روز درم اندوزد زجود آن می جود و کرم آموزد

وانرا که نشست زر آب می آتش خشم کی بازه ظلم و ستم افروزد
تنبیه بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین آن یا بحسن عادت
بود بدان طریق که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت
صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد و هیئات اخلاق حسنه
بواسطه تکرر مشاهده آن در وی مرتسم و راسخ شود و عروق صفات
ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستاصل گردد و یا بنور عقل که میان خیر
و شر تمیز کند و بحسن اخلاق مهتدی گردد و ارادت آن در دل
او پدید آید و بتکرار تصور آن و ممارست عمل بموجب آن هیأتی
چند پسندیده در نفس او ارتسام یابد و یا بنور ایمان که بجهة
ایمان بآخرت اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه
و تصدیق بوجود عقاب نماید بر اخلاق سیئه و بر خیر حریص گردد
و از شر متنفر شود و بواسطه مواظبت بر کسب خیر و اجتناب از شر
ملکات حمیده در نفس حاصل شود و صفات ذمیمه زایل گردد و
یا بنور توحید که سالک بعد از آنکه تجلی ذات او را از خود فانی
گرداند و بخود باقی دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات
از بعد ذات جدا اول صفات و نعوت در مجاری صفات او
جریان یابد و تخلق باخلاق الله محقق شود و برتر از این مرتبهٔ

مرتبهٔ دیگر نیست هر که بدین مقام رسید منزلی یافت که فوق آن
منزلی نیست و صاحب این منزلت حضرت رسول را بود صلی الله علیه و آله
و سلم بخطاب و انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت و بعد از او بحسب متابعت
و اندازهٔ قرب خواص است او را نصیبی از آن کرامت شده و
فرق میان این متخلق و سایر متخلقان آنست که نصیب ایشان از
حقایق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نتوانند الا ببعضی و متخلق
موحد بجمیع حقایق اخلاق متصف باشد و متخلق بها چنانکه شیخ ناظم
قدس سره در این ابیات اشارت بدین مرتبهٔ آخر میکند و میگوید
رباعیه عشق تو زتاب شوق بگداخت مرا   و زجمله صفات خویش پرداخت مرا
پس خلعتی از صفات خود ساخت مرا   زان خلعت دلنواز بنواخت مرا
وقال قدس سره ولو نال فدم القوم لثم فدامها لاکسبه
معنی شمائلها اللثم نال خیرا ینال نیلا ای اصاب و اصله نیل ینیل مثل
تعب یتعب و رجل فدم ای غبی ثقیل والفدام ما یوضع فی
فم الابریق لیصفی به ما فیه والفدّام بالفتح و التشدید مثله واللثم
القبلة وقد لثمت فاها بالکسر اذا قبلتها و ربما جاء بالفتح والشمائل
الخلق والجمع الشمائل کذا فی الصحاح الفدم فاعل نال واللثم مفعوله
و یجوز العکس ایضا و اکسب تقتضی مفعولین فاولهما ضمیر الفدم و ثانیهما

معنی

معنی شمائلها   اگر برسد شخصی که میان قوم خویش ببلادت و نادانی
و غباوت و گرانجانی اشتهار یافته باشد ببوسیدن آنچه در دهان
ابریق می و صراحی تعبیه کنند تا می را بدان بگذرانند و صاف
از درد جدا گردانند هرآینه حاصل گرداند آن بوسیدن مر آن
شخص را اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده که مقتضای شرب
آن می و ثمرهٔ مداومت بروی است چون جود و سخا و حلم و حیا و غیرها
رباعیه آن ساده که او ره هوشیاران گیرد   و زجهل طریق توبه کاران گیرد
گر بشنود بوی می اگر بوسه زند   خاصیت و خوی میگساران گیرد
ایضا آن ساده که ساخت طالع مقبل او   خاک در میخانهٔ ما منزل او
خشت سر خم را بادب زد بوسه   سر دل خم ریخت فرو بر دل او
و شاید که مراد بفدم القوم مریدی باشد که در فطرت
وی استعداد معرفت و قابلیت محبت بود و بنابر این استعداد
و قابلیت بقوم انتساب یابد اما هنوز آن معرفت و محبت از قوة
بفعل نرسیده باشد و از بطون بظهور نه انجامیده و بدین سبب
بجهل و بلادت موسوم گردد و مراد بفدام کاملی باشد که دهان بند
خم محبت و سرپوش سر معرفت است و تمیز میکند میان آنچه لایق استعداد
مرید صادق و محب عاشق است از حقایق محبت و دقایق معرفت

ومیان آنچه لایق استعداد اوست لایق را بوی برساند
و از نالایق نگاه میدارد پس حاصل معنی آن شود که اگر برسد مستور
که هنوز از اسرار محبت و انوار معرفت در روی نظر او نه پوشیده باشند
بپای بوس عارف کامل و محبی واصل هر آینه حاصل شود و مراد از همین
خدمت و برکت صحبت و انوار معرفت **رباعیه** ای دل کم غافلان
بی باکان گوی و اکنون زره درسم هوشناکان خوی خواهی که ز آلایش
خود پاک شوی زنهار متاب از قدم پاکان روی **و قال قدس سره**

یقولون لی صفها و انت بوصفها خبیر اجل عندی باوصافها علم
صفاء ولا ماء ولطف ولا هوا ونور ولا نار وروح ولا جسم

اصل المعنی نعم است یعنی آری و لا فی قوله ولا ماء واخواته هی المشابهة بلیس
وخبرها محذوف ای المذاقه صفاء ولیس هناک ماء فلا یکون ذلک
الصفاء صفاء الماء وهی لطف که ولیس هناک هواء فلا یکون
ذلک اللطف لطف الهواء وکذلک هی نور ولیس هناک نار فلا یکون
ذلک النور نور النار وهی روح ولیس هناک جسم فلا یکون روحاً
متعلقاً بالجسم والهواء بالمد قصر الضرورة الشعر **میگوید** میگویند وا
طالبان مستعد و مریدان مسترشد که از این مدامه که در ابیات
گذشته شرح خواصش گفتی و بالماس فصاحت گوهر اوصافش سفتی

وصفی چند

وصفی چند خاص باز گوی که آتش عطش ما را بنشاند و فهم را بر حد
ادراکش رساند در حال آنکه تو گاهی اوصاف او دانی و بر بیان
آن کما ینبغی توانا بگویم آری من پیر میخانهٔ عشق و ولا و پیر خرابات
فقر و فنایم نخواهی آن می شناسا و باوصاف او دانایم جز
گفت گوی آن می پیشه ندارم و بجز شرح بسیط اوصاف می اندیشه
نه **رباعیه** گوشم همه تن چون سخن میشنوم حرفی که نه وصف می
بود کی شنوم اوصاف می صاف بگو میدانم از روی گویم مدام
و از وی شنوم صفت آن می اینست که همه صفات اما نه چون
صفای آب که بغبار کدورت گیرد و همه لطافتست لیکن نه چون
لطافت هوا بخار کثافت پذیرد و همچنین همه نور است نه چون
آتش که با ظلمت و جانش ابیرش باشد و همه جانست نه چون
متعلق با بدان که با جسمش او بیرنشی افتد بالطف هواست
می ولیکن نه هواست آتش شو ان گفت و لی جمله صفاست
باشد همه روشنی ولی آتش نیست روح است ولی ز ظلمت جسم
جداست **لامعه** معرفت حقایق مجرده بسیط باعتبار تجرد و بساطت
متعذر است زیرا که ادراک ما حقایق اشیا را نه باعتبار
حقایق مجرده فقط نه باعتبار وجود فحسب بلکه باعتبار را

اتصاف حقایق ماست بوجود و توابع وجود چون حیات و علم
و باعتبار ارتفاع موانع حایله بین المدرک و مدرکات لیس الآن
معرفت اکثر ذات از جانب مدارک متحقق نشوانند شد و فی القواعد
المقررة عندهم ان الواحد و البسیط ولا یدرکه الا الواحد و البسیط
لیس ذات وابسته منفک از هیچ شیء مگر صفات و عوارض وی لکن لا من
حیث حقایقها المجردة بل من حیث ان لها صفات و عوارض
لذلک الشیء و لهذا شیخ ناظم قدس سره در حکایت سؤال مریدان
و استفیدان بگویید و انت بوصفها خبیر و نمیگوید که انت
بها خبیر و چون تعذر این معرفت و ادراک این نسبت بمریدی
است مستفید که هنوز حکم نسبت کونیه و صفات تقییدیه از وی
مرتفع نشده است اما بنسبت بعارفی که این حکم از
وی مرتفع شده باشد در قرب نوافل بمقام کنت سمعه
و بصره و دریا در قرب فرایض بمقام ان الله علی لسان
عبده سمع الله لمن حمده متحقق گشته متعذر نیست آنکه در
در حکایات جواب میسر شد و اصل و متحقق که بهر لسان
شیخ ناظم قدس سره گذشته است که اجل عندی باوصافها
علم بنا بر ملاحظه آن ادراک بنده باشد در قرب نوافل بالعکس در

مطابقه

مطابقه جواب مر سؤال سابقه باشد و الا انجا که حق سبحانه و اسطه
ادراک بنده باشد در قرب نوافل بالعکس در قرب فرایض
ادراک حقایق مجرده بسیطه مطلق ممنوع نیست بلکه متعلق نمیشست است
رباعیه ارکه بجود اضافه علم عمل علم علت بود همه نقص و خلل
چون حق بتو داننده بود با تو بحق هر نکته مشکل که بود گردد حل
در قول شیخ ناظم قدس سره که اجل عندی باوصافها علم اشارت است
بانکه مرشد کامل مرا که از قید نفس و هوا رهسته است و از حجابات عجب ریا
رسته است میشاید بلکه میباید که بگیم و اما بنعمة ربک فحدث باطن لسان
مستعد مریدان بهتر شد از برای تاکید رابطه ارادت که واسطه
هر دولت و سعادت است فضل جمیع حق را عرضه کند و حسن جمیع خود را
جلوه نماید بلکه او خود میداند که آن فی الحقیقة جمیع جمیع حضرت
ذو الجلال و الافضال است که بر عورات وجود او تافته است
حقیقت خود را بان متصف یافته لیس عنده آن کمال و عرض آن
جمال کحقیقت عند جمال و عرض جمال حضرت حق باشد سبحانه ما اعظم
شانه و ما اجلی برهانه رباعیه کاهی که فتد بی سبب خود نظرم
تا ظن نبری که فخر خود بهره ورم در طلعت خود جمال حقی نگرم
در نسخه خود حق بلغهم و قال قدس سره نجاس تغذی الواصفین بوصفها

فحسن فيها معظم النثر والنظم هذه الطريق وهذه الله وهذه
الآية كلها بمعنى واحد يعني نمود و بر راه و الضمير في لوصفها وفيها
راجع للمدامة وجمله بعض شارحين للمحاسن والاول احسن و مي كش
مبتدا اخبرها محذوف فان اراد المحاسن ميگويد مران مدامه را است
صفات زيبنده و خواص زيبنده و خواص فريبنده كه باعث
مي آيد و راه نمايد و وصفان عارف و ماوحان و قف را
بوصف كمال او گفتن و گوهر مدحت او سفتن پس در نشان
آن مدامه از آن وصفان بواسطه آن صفات لطيفه و معاني
نيز نغمه خوب مي آيد كلمات منثور و سمت آن من الهبا لسجا
لسجام التام مي آيد و سخن حنا يد سخنان منظوم و در سلك ان من
الشعر لحكمة انتظام ميگيرد رباعيه چون مي صفات حسن خود بر ده گشود
وقفا فانرا بوصف خود راه نمود گر خود بمثل داشت سخنشان لطفي
صد لطف دگر بر سر آن لطف فزود ايضاً هر كس كه بوصف مي
زبان بگشايد حسن سخن خويش تا آن افزايد وصف همه چيز
سخن آرايد وين طرفه كه وصف مي سخن آرايد دقال قدس سره
والطرب من لم يدرها عند ذكرها كمشتاق نعم كلما ذكر نعم
طرب من الفرح ومن الحزن طربا وهو طرب وطروب سبكبار شد

از شادى

از شادي و از اندوه از باب سيوم وفي الصحاح الطرب خفة تصيب
الانسان لشدة حزن او سرور و ايضا في الصحاح نعم بالضم نون
اسم امراة قوله والطرب البيت اما عطف على البيت السابق او
عطف قصة على قصة كالبيت الثاني اعني قوله وقالوا شربت الاثم
ثم البيت في الضميران للمدامة و على جملة فحسن فيها او على جملة تهدي
الى وصفها و على التقديرين فالضميران اما للمدامة فلا بد من تقدير
ضمير عايد الى المحاسن للربط اي عند ذكرها بها او بتلك المحاسن و اما
للمحاسن فلا حاجة حينئذ الى تقدير الضمير ميگويد سبكبار شود و
بيقرار ميگردد كسيكه آن مي را نديده است و چاشني ادراك حقيقتش نچشيده نزديك آمدن نام وي بر زبان يا شنيدن
آن از زبان ديگران چنانكه عاشق مشتاق در زاويه بعد و فراق
از ياد معشوق خود را در اهتزاز مي آيد و وجد و طرب وي از آن مي
افزايد رباعيه ويران غم از ذكر مي آباد شود در بند بلا محنت آزاد
شود هر چند نداندش كسي چون شنود نامش ز سماع نام او
شاد شود و ميشايد كه مراد شيخ ناظم قدس سره آن بجه باشد كه چون طينت
آدمي را در بدايت فطرت باب محبت سرشته اند و در زمين
استعداد و قابليت او تخم عشق و مودت كشته هرگاه بسان

عبارت یا زبان اشارت سرّی از اسرار محبّت یار فرزی از رموز عشق
و محبّت بشنود هر اینه بان سرّ اصلی و معنی جبلّی متذکر شود اگرچه
عمرها بسبب تعلّقات صوری و معنوی از ان سرّ غافل بوده باشد
و بواسطه تعلّقات دینی و دنیوی ازان معنی ذاهل رباعیه
هرکه ازان حسن برون ز اندازه در شهر وجود من فتد آوازه
صد درد قدیم در دلم نو گردد صد داغ کهن بر جگرم گردد تازه
وقال قدس سرّه وقد لو شربت الاثم کلا و انما شربت
التی فی ترکها عند الاثم الاثم الذنب وقد یسمی الخمر
اثما قال شربت الاثم حتی زال عقلی کذاک الاثم تذهب
بالعقول میگوید نگفتند قاصران از فهم معانی در ضمن صورت
و عاجزان از ادراک حقایق در لباس مجاز که مراد بآن مدامه
که در صدر قصیده بشرب آن اقرار کرده و در سایر ابیات از
خواص و آثار آن اخبار نموده خمری است که در لغت از آن
باثم تعبیر مینمایند و در شریعت شارب آنرا باثم تعبیر کنند یعنی
شراب صوری و خمر انگوری که شرب آن نتیجه ضلالت و شارب
آن مستحق عذاب و نکال لیس روع و منع آن جمع میکنند که کلا
و حاشا که من هرگز نوز آن می آشامم یا با شارب آن آرام

می شراب

می شراب از جام محبت نوشیده ام و در علاوه مست بر شرب
آن کوشیده ام ترک این شراب نزد من گناه است
و تارک شرب آن دور از مشرب هوشمندان آگاه
جز در ره عشق رنج بردن گنه است جز شارب میخانه بسر بردن
گنه است گفتی که گنه است باده خوردن حاشا در مذهب ما باده
نخوردن گنه است وقال قدس سرّه هنیئا لاهل الدیر کم سکروا
بها وما شربوا منها ولکنهم همّوا هنا الطعام یهنا هناء و هناءة و هو
هنیئ گواریده شد طعام از باب ششم والدیر معبد النصاری در
اصطلاحات صوفیه انرا عبارت از عالم انسانی داشته اند الهمّت
بالشی اهمّ همّا اذا اراده قوله هنیئا صفة مصدر محذوف ای شرب
اهل الدیر شربا هنیئا لهم خوشگوار باد باده محبت فی اتیه متو
طنان متوسطان دیر عالم انسانی را که بشرب آن باده از سر اراده
رفعا و صفای بسیار ستی نموده اند و اندک از ثقل بار وجود هستی
آسوده و حال آنکه هنوز چون منتهیان از صرف آن جرعه نخورده اند
ولکن قصد و اندیشه آن کرده اند رباعیه آنانکه بپای خم می پست شدند
بی جرعه نخورده اند ناکرده بباده دست از دست شدند یک جرعه
نخورده اند و لیکن چو گذشت اندیشه می بر دل شان مست شدند

وقال قدس سره وعندی منها نشوة قبل نشأتی معی
ابدا تبقی وان بلی العظم النشوه بالفتح السکر و زعم بعضهم
انه سمع فیها نشوة بالکسر، النشأة نشا، ونشأ ببالید کودک
از باب چهارم. بلی یبلی بلاء کهنه شد از باب سوم میگوید
نزدیک منست ازان می مستی برستی بر هستی من مقدم و نشوه پیش از
نشأه من درین عالم و با من جاودان آن مستی بپاید اگرچه
استخوانهای من که قوام تن و استحکام بدن بدانست بفرسایند
رباعیه بر روز وجود بی نشان ما بعه عشق تو شراب بیخودی پیموده
زان می باشم ربوده خود آسوده گر خود شود استخوان فرسوده
وقال قدس سره علیک بها صرفا وان شئت مزجها
فعدلک عن ظلم الحبیب هو الظلم شراب صرف ای
بحت یعنی غیر ممزوج مزج الشراب مزجا بیامیخت شراب را
از باب اول العدل ههنا بمعنی العدول عن الطریق عدل عدولا
بگشت از راه از باب دوم الظلم بالفتح ماء الاسنان و بریقها
ظلما و ظلما ستم کرد بروی از باب دوم بر تو باد که درآن کوشی
که آن می را صرف نوشی و اگر صرف نتوانی و خواهی که ممزوج
گردانی بآب رشحه زلالی که از لب و دندان معشوق ملکی ممزوج سازد و

بعدول

بعدول ازان خود را در ظلمات ظلم و ستم میینداز جام می ناب اگر
چه ای باده گسار تلخست بسی بتلخی آن مگذار گر ناب می
تلخ نداری آن به کش چاشنی دهی ز نوشین لب یار و مقصود
مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که بر تو باد ای محبت ذاتی
و مرید صادق که دوستی گیری و بدوستی بپذیری حضرت ذات
رفیع الدرجات را بی ملاحظه صفات جمال یا جلال و مطالعه صدور
آثار و افعال چه محبتی که نه از محض ذات انگیخته شود و بشوایب اعراض
و اغراض آمیخته گردد متعلق آن فی الحقیقه نه ذات بود بلکه امری
بود از متعلقات ذات و کدام غبن ازین فاحشتر و کدام خسارت
ازین بکو حشتر که مطلوب اصلی و محبوب حقیقی را بگذاری و روی
ارادت در محبوبان طفیلی و مطالب مجازی آری رباعیه تا چند
ای دل بداغ حرمان سازی تو آنی و عشق با بقایش بازی دادگر حاجت
استعداد بظهور محبت ذاتی وافی نباشد و مشرب عذب نوازی
کدر تعلق باوراک سواد ذات صافی بازی از محبت اسما و صفات
که فی وجهی بیش دانست عدول مکن و باطن خود را بشایبه تعلق با
آثار معلول مگردان رباعیه آن مه که فنون و فن سرمایه اوست او
فلک حسن بکمین پایه اوست خورشید رخش نگر و گر نتوان ان زلف

سینه نگر که همسایهٔ اوست وقال قدس سره ودونکها فی الحان
واستجلها به علی نغم الحان فمرها غنم دونکها بمعنی خذها
الاستجلاء طلب الظهور والجلاء النغم جمع نغمة وهی صوت
لا ابث رمانا تا واللحن ما یترکب فی النغم بمعنی قوله علی نغم الا
لحان یترکب منها الالحان غنم المال غنما غنیمت گرفت ما الا
ز باب سیوم والغنم ههنا بمعنی غنیمت واول الضمیرین المجرورین
للحان والثانی للالحان وما عداهما للمدامة میگوید آن می را
در میخانهٔ مستان و می پرستان وطالب جلوهٔ او باش
ودران میخانه درجلوه گاه جام وپیمانه بر نغمات خوش ولحنهای
دلکش که شرب آن باطیب لحان وحسن نغمه مرغوبست
وغنیمتم رباعیه مردانه نشین بگوشهٔ میخانه بین جلوهٔ می ز ساغر
پیمانه می خور که غنیمت بیت ای فرزانه با نغمهٔ غم ترانه
مستانه میشاید که مراد شیخ ناظم قدس سره بیان مجلس کاملان و
مکمل صحبت عارفان صاحبدل باشد که شراب عشق آنجا
نوشند وبادهٔ محبت آنجا فروشند ونغم والحان هر چه سماع
آن منتج ذوقی شود یا مهیج شوقی گردد از انفاس شریفهٔ ارباب
کمال واشارات لطیفهٔ اصحاب مواجید واحوال وآیات بینات

قرانی

قرآنی وکلمات بابرکات تنزیل آسمانی واذکار غفلت زدای
واشعار حرقت فزای ونغمهای دردآمیز وترانهای شوق انگیز
وچنین مقصود ازین بیت تنبیه باشد بر آنکه ترتیب صفت
محبت وپرورش معنی ارادت جز در صحبت این طایفه متعذر
نیست ودولت حصول سعادت وصول بآن جز مشاهدهٔ جمال
واستماع مقال این گروه طریقی دیگر نیست پس طالب
صادق واجب است که تا جان دارد دامن صحبت این جماعت
را از دست نگذارد ودولت خدمت وملازمت این قوم
را غنیمت شمارد رباعیه ای آنکه بپندار و گمان در گروی آن
به که بکیش عشق یاران گروی عاشق شو از حدیث ایشان
بشنوی عاشق چه بود بلکه همه عشق شوی وقال قدس سره
فما سکنت والهم یوما بموضع کذلک لم یسکن مع النغم ا
الغم سکن سکونا آرام گرفت وسکن الدار سکونا وسکنی
بنشست اندر خانه هر دو از باب اول الهم والجمع هموم
وقوله والهم مرفوع والهم مرفوع عطف علی الضمیر المستکن
فی سکنت او منصوب علی انه مفعول معه میگوید می بنغمش مد
مینوش ونغمات دلکش می نیوش که نه می هرگز نگذرمان

در یک مکان با هموم و احزان آرام یافت و نه غم یکدم
با طیب الحان و نغم یکجا مقام گرفت رباعیه خواهی ز فلک
ز غصه ایمنی و نه غم در میکده مینوش با الحان نغم دور
قدح قصه در سوز یکجا همچون نغم غم نتوان جمع بهم لامعه
هر که بسر عشق رسد با اندوه های ولا شک محبت ذات را همه
صفات متقابله محبوب و افعال و آثار مختلفه مترتبه بران
مطلوبست و مرغوب است او علی الاحسان لست ازالال
او باحسان یک آن جز مراد محبوب را مرادی دیگر نیست
و او هر برخلاف مراد محبوب متصور نی هر چه در حیز وجود
آید با مراد او موافق باشد و هر چه بکتم عدم گراید با مقصود
او مطابق افتد نه اینجا فوات مطلوب صورت بندد و نه
اصابت مکروه پس نه غم برامون خواطر او تواند گشت
و نه اندوه رباعیه بیزاری سوه عشق زاد است مرا بیداد زتیغ
هجر داد است مرا تا دل با ارادت تو شاد است مرا
اشیا همه بر طبق مراد است مرا الیضا آن نیست که من عیش جهان
میخواهم یا دولت عمر جاودان میخواهم اندیشه خواستها
ز دل کردم پاک چیزی که دل تو خواست آن میخواهم

الیضا

الیضا نی و هم خیال باشد آنجا که منم نه رنج و ملال باشد
آنجا که منم کار جهان بوفق دلخواه منست غم را چه مجال
باشد آنجا که منم وقال قدس سره و فی سکرة منها ولو عمر
ساعة ترى الدهر عبدا طائعا ولك الحكم السكرة مرة في
السكر عمر الرجل بالكسر يعمر عمرا او عمرا اى عاش زمانا طويلا از باب
سيوم والمراد ههنا بعمر ساعة مدتها طاعه و طاع له يطوع و يطاع
طوعا و طواعية كردن داردش از باب اول و چهارم حكم بين
القوم حكما و حكومة و هو حاكم حكم كرد ميان مردم از باب اول
ميكويد و در يک مستى از آن باده خوشگوار و اگر بمقدار ساعتى
باشد از روزگار ببينى روزگار را بنده فرمان بردار خود را و خداوند
فرمان گذار رباعيه خوش آنکه عمر گرد و گر زنده خويش تا جمع کنى
وقت پراکنده خويش مصرعه چون مست شوى ز بند هستى برهى
يابى همه روزگار را بنده خويش لامعه چون سالک در مقام فنا
فى الله والبقاء بواسطه استيلاى مستى شراب محبت از بار هستى
داد بار خود پرستى خود خلاصى يافته باشد و بشرف خلعت بقاى
حقيقى که فى قتله محبتى فانا ديته اختصاص گرفته تصرفات حضرت
حق را سبحانه همه مضاف بخود بيند و همه موجودات مستطيع تصرفات

خود یابد زیرا که تصرف فانی مستغرق نیست الا در عین تصرف
حضرت حق سبحانه و تصرف حق تصرفیست کامل و بهمه موجودات را
شامل رباعیه معشوقه از روی خویشتن پرده کشید در هستی او
هستی من و ار سید چون من همه او شدم دلم از رفتن
دید هر فعل تصرف که از او گشت پدید وقال قدس سره فلا عیش
فی الدنیا لمن عاش صاحیا ومن لم یمت سکرا بها فاته الحزم
عاش عیشا و عیشة و معاشا و معیشة زیست از باب سیوم و دوم صحی
صحا من السکر و من العشق صحوا هشیار شد از مستی و از عشق و از
باب اول مات یموت و یمات موتا و مماتا و میتة مرد و از باب
اول و سیوم فاتنی فلان بشد از دست من فلان و فات الوقت
بگذشت وقت از باب اول حزم حزما استوار کاری کرد از باب
دویم قوله صاحیا نصبت علی الحال من فاعل عاش و قوله سکرا
بها نصب علی انه مفعول له لقوله لم یمت میگوید چون سرمایه همه
تصرف در موجودات و تسلط بر کاینات و ان معنی چنانکه در مستی
منحصر در مستی و مقتصر بر می پرستی پس هر که هشیاری گزید و از ان
شراب جرعه نکشید از عیش و زندگی بهره ندید و هر که بدان دست
نبرد و از آن می مست نگرد طریق عقل و فراست نرفت و سبیل حزم

و کیاست

حزم و کیاست نسپرد رباعیه زانکو ز شراب عشق هشیار نشست
جام طربش ز سنگ او بار شکست و انکس که ازین شراب سرمست
نگرد در عشق طریق حزم را کار نه بست لامعه هر ذوق و حضور و ابتهاج
و سرور که نتیجه حصول مراد است دنیوی و وصول بسعادات اخروی باشد
با ثمره تحقق بمعارف روحانی و کمالات انسانی این هر دو در جنب
استهلاک در عین جمع و استغراق در لجه فنا که بر محبت ذاتی و نسبت
اصلی مترتب میشود مستحقر خواهد بود و مستنکر خواهد نمود پس محروم از آنکه
که این دولتش دست ندهد و این سعادتش روی ننماید از حقیقت زندگانی
چه بهره خواهد داشت و از کمال بهجت و شادمانی چه تمتع تواند یافت
رباعیه ای راز در تو گرفته ملک سلطنت هر عیش که میکند براو تاوانست
انجا که گدایان درت سود برند سرمایه خسروان همه خسرانست
وقال قدس سره علی نفسه فلیبک من ضاع عمره ولیس له منها نصیب
ولا سهم یعنی بگاه و بی گاه بالمد و القصر مکریست ضاع الشیء ضیعة و ضیاعا
ضایع شد چیزی برد و از باب دویم السهم النصیب و النصیب الحظ من الشیء
و قوله و لیس له اما حال من فاعل احد الفعلین او عطف علی جملة ضاع
میگوید بر خود خاطر ما را از تقید بما سوی خود مطلق سازد و اوقات
ما را باستغراق در شهود کبریای خود مستغرق گرداند انجا که هر

بی مقصودی برد و طریق بهبود بسپرد قبله مقصود ما تو شو و غایت بهبود
ما تو باش رباعیه از زهد کیم بث کی لثت هوس برزنده
دلان بتو حر است نفس خواهد ز تو مقصود دل خود همه کس جا جز از
همین تو را نخواهد و بس عاقبت ما را از غائله غرامت نگاه دار
و خاتمت عمر ما را از شائبه حسرت و ندامت در پناه آر تا نفسی
باقیست با ما بفضل و کرامت هم نفسی کن و چون منقطع گردد بلطف
و عنایت فریاد رسی نمای رباعیه از صنع تو لحظه لحظه از خامه کن
صد نقش تو انگیخته بر لوح کهن خواهم که شود صحیفه عمر مرا بر یاد تو
ختم شد برین ختم سخن بغایت رسید و بنهایت انجامید
روش قلم تیزگام و جنبش خامه بی آرام در قطع مراحل ترتیب
این لوامع و طی منازل تالیف این بدایع فی تاریخ بعضهم فی
هذه الرباعیة علی سبیل الایماء و التعمیه رباعیه بی دعوی فضل
جامی و لاف هنر در سلک بیان کشید این عقد گهر وانگه
لحظه که شد تمام آورد بدر تاریخ سه و سال و از شهر صفر

بسم الله الرحمن الرحیم

عشق چون نائی و ما چون نی نه‌ایم　　وی دمی همباد ما هوی آیم

نی که همدم نغمه آرائی کند　　در حقیقت از دم نائی کند

این سطری چند است بعضی منثور و بعضی منظوم بقلم صدق نیت
و خلوص طویت مرقوم در بیان معنی نی و حکایت و شکایت وی
در مفتتح مثنوی حضرت مولوی کاشف حقایق اسرار معنویت
وقوع یافته و بر پرتو شعور بعضی از آن تافته حلیتها تحفه حضرت حق
بالمواهب الجلیة والمراتب العلیة و رستتها خدمة لسدة
من فاض بالفضائل الانسیة والشمائل القدسیة

آنکه چون در بند حسن اندیشم مقال　　ناطقه حیران بماند عقل لال

کی میسر گردد این شکر شکرف　　جلوه دادن در لباس صوت و حرف

هیچ از آن زیبنده کاین امر خطیر　　حالکذارم هم بآن صافی ضمیر

تا کند از فضل و احسان و کرم　　مدح خواهم در عرب هم در عجم

مدح خورشید ار کنم بر ارجمند　　فیض نور او بود مدحش پسند

در او وصف مشک نگشاید نفس　　مشک را وصف نویش نکسی بس

چون بمدح کس ندارد اقتدار　　بر دعا اولی نماید اقتصار

متع الله تعالی عاکفی سدته الشریفة بطول بقائه و جاهدی عتبته
المنیفة بشرف لقائه　　تمت هاتف برجل من جمله

تو سلیمانی کن ای عالی‌نهاد   این محقر تحفه را بپذیر از د
مرتفع کن زمنت تشویر راد   چند ازین جرأت بود از رو حجاب
عذر جهد خود خطا از بس جهد مقل   نی را باد اصلان کامل و کاملان
مکمّل و را از جهد و خلق فانی شده اند و بحق باقی گشته مناسبی تمامست
امّا از روی اسم زیرا که این کلمه در بعضی مواضع بمعنی نفی
استعمال می‌یابد و ایشان نفی جهد عارضی خود کرده اند و بعدمیت
اصلی بازگشته لا از روی ذات زیرا که از جهت شیء
و آن نغمات و الحان که بحقیقت صادر از صاحب ویست
نه از روی الحسین این طایفه علیه بالکلیه از جهد خود
خالی شده اند و هرچه بایشان منسوبست افعال
و اخلاق کمالات حقیقت سبحانه تعالی
که در ایشان ظاهر شده و ایشان را مرتبه
مظهریت بیش نیست و لهذا مفتتح کتاب
المثنوی مشیرا الی نفسه و امثاله الفانین
فی الحق الباقین قدس اسرارهم

تم الکلام

بسم الله الرحمن الرحیم

بشنو از نی چون حکایت میکند / در عبارتها شکایت میکند

کیست نی آنکس که گوید دمبدم / من نیم جز موج دریای قدم

از وجود خود چو نی گشتم تهی / نیست اندر جانم الا آگهی

فانی از خود گشتم و باقی بحق / شد لباس هستیم یکباره شق

آرمیدم با حق و از خود رمید / وانکه دم هم بر من از حق در دمید

ماند آثاری ز جسم کشته حقیقت / می نیارم بر لب الا آنچه گفت

باید از نایک کلامم حق ظهور / خواه فرقان خواه انجیل و زبور

راز هر چرخ انجم از اسرار ماست / قدر سیما اسیر اولادم است

هر دو در آباد از نخت بر زنند / میکنم آگاهش از بانگ بلند

وانکه او را صف بود کان نشست / ساز می گویم بگوشش پست پست

کاش جمع صحبت اهل دلم / بد لان شاد از غمها برهانم

گاه آزردم ز غم فرقت وصال / گفتمش لیلی در فراق و در وصال

گفتم ابلاغ زبان میکنم / هم حقایق را عیان میکنم

هم چه بی نظم و نثر اندر رمز / نیست الا نغمه‌های ساز من

هست این حجت نغمه‌های جان فزا / مثنوی در پیش حجت یک نوا

فرصت جستن با هر دو عمر دراز / تا بگویم حال خود یکشمه از

چون بیابان نیست پایان سخن / مینهم مهر خموشی بر دهن

و منسوب باو بوده گلهای قلم لفظ را استعاره نموده اند زیرا که انسان اگرچه
بعضی از اوصاف احوال و خصائص مولوی بر بنی اجرا گفته است ملایم معنی آن بسیار
که جامع میان انسان آن باشند در حرکات و سکنات سحیک فی تخمه
مستبدی است بلکه فی مظهر اوصاف و احوال دیگر است و مؤثر
و متصرف است درویی دوم را مرتبه مظهریت بیش نیست

خامه که گوهر پاکان صریر | مینوزم جمله معنی اسیر
مینگشم پاکان اسامی در دام خط | دانه میریزم برایشان از نقط
از سیه کاری بخت سرنگون | رفته در آسیا هم واژگون
همچو سیلاب سراز لب آسیا | طرفه سنگستر می بر آید ماه
صفحه کافور را مشکین کنم | سنبل تر زیور نسرین کنم
مسکنم چون شانه فرق خوش کاف | میشوم زان شانه هم حلقه باف
در رجوع این معنی این عمل | نو بنو می آشکرم مشکین حلل
این همه گوییم ولی چون بنگری | هست اثر از ثابت فعل خود بری
در کف کاتب وطن دارم سلام | که جمیعش الا اصبعین او مقام

كرام

بیت از من جنبش در ذات من | او مست دمن حسیدم جنبش مکن
گر و لا من گزلو نفس | بر زمین افتم چو نی خشک و بس

و می‌شاید که بطریق مجاز و استعاره را بگذارد و فرا عبارت هم از انسانی
یا قلم ظاهر دلالت زیرا که اولیای حق سبحانه تعالی در لسان قلم است
و لیکن [illegible] ازین همه موجودات بلسان حال اوصاف انسان
معانی لطیفه و حقایق شریفه که مناسب ظاهر است و ملایم کار
و فرید است [illegible] فهم میکند و بلسان حال و بیان موافق میسازد

حقایق موجودات که از حیثیت اندراج و اندماج مستور اند در شئونات
ذاتیه و حروفات عالیات در آن مرتبه که حضرت ذات مقدس
و از یکدیگر ممتاز نیستند اصلا لا علما و لا عینا و این مرتبه را
غیب اول و تعین اول میگویند و این مرتبه ذاتیه را غیب ثانی و تعین ثانی
حقایق را در این مرتبه اعیان ثابته میخوانند اگرچه حقایق را امتیاز
عینیت لا اعتبار علمی است و حکم در مرتبه اعیان ثابته متکثره
بکثرت نسبت باعتبار عدمیت اصلیه اعیان و کثرت نسبی از تجلیات

[illegible]

میشود از این مرتبه خارج باشد یا مرتبه سابق بر آن و مرتبهٔ ثالثه
ارواح است و این مرتبه ظهور حقایق کونیه بسیطه مجرده است و مرتبه [illegible]
و مرتبهٔ رابعه عالم مثال است و مرتبهٔ خامسه عالم اجسام و مرتبهٔ سادسه
جامعه است بر جمیع مراتب سابقه و آن حقیقت انسانی کامل است
و پوشیده نماند که هر حقیقتی از مرتبه اول دورتر می‌افتد احکام
ما به الامتیاز بر احکام ما به الاتحاد غالب می‌شود و هر آینه دوری
و مهجوری در امثال این مواضع واقع میشود غلبه احکام ما به الامتیاز است

والله تعالی اعلم

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند / وز نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

حبذا وقتی که پیش از روز و شب / فارغ از اندوه آسوده از طلب

متحد بودیم با شاه وجود / حکم غیریت بکلی محو بود

بود اعیان جهان بی چند و چون / ز امتیاز علمی و عینی مصون

نی بلوح علمشان نقش ثبوت / نی ز فیض خوان هستی خورده قوت

نی ز حق ممتاز و نی از یکدگر / غرقه در دریای وحدت سر بسر

ناگهان

ناگهان در جنبش آمد بحر جود / جمله را از خود بخود با خود نمود

امتیاز علمی آمد در میان / بی نشان را از نشان شد عیان

واجب و ممکن ز هم ممتاز شد / رسم آیین دویی آغاز شد

بعد از آن یکموج دیگر زد محیط / سوی ساحل آمد ارواح بسیط

موج دیگر زد پدید آمد از آن / برزخ جامع میان جسم و جان

بعد از آن کز جمله آن حق است / نام این برزخ مثال مطلق است

موج دیگر باز در کار آمده / جسم و جسمانی پدیدار آمده

جسم هم گشت طورا بعد طور / تا بنوع آخرین افتاد دور

دور آخر گر آدم است آدمی / ماند محروم از مقام محرمی

گر نگردد باز مسکین زین سفر / نیست از وی هیچکس محرومتر

نی ز آغاز حکایت میکند / زین جدائیها شکایت میکند

کز نیستان او دمی بر سر شدم / رنگ وحدت رفت بالو قدم

تا تیغ فرقتم ببریده اند / وز نفیرم مرد و زن نالیده اند

کیست محو اسماء خلاق وجود — کان بود فانی در اطلاق وجود

چیست زن اعیان جمله ممکنات — منفعل گشته ز اسماء صفات

جمع همه اسماء اعیان با قصور — ولعلها در رتبهٔ انسان ظهور

جمله را در ضمن انسان ناگهات — هر یکی را هر یک ز اصل خود جدا است

شد گریبان گیر انسان حب وطن — این بود تفسیر محو در زن

اگر کسی سؤال کند که چون انسان بر کونه مقام وصل رسیده است حکایت زاری و شکایت مهجوری یعنی چیست آنست که گوییم تا آنی در نشأ دنیویست حقیقت فنا از و متعذر است و بقیه ز بقا با وجود اما او است حصول تام ممکن نی تا چه گوید که این حکایت و شکایت نظر با حوال ما فیه است پیش از وصول بود گذشته تا چه گویم این از کمال بی نیاز غفلت و کوشش

با دهر لا است و ما دام که بقیه وجود هم

لا ت حجابت ۷ — مثنوی

خیز جانی بانی همت بار کن — سعی و کر اصلیت پر واند کن

طوطی نیز سبب بالی تا بجنید — باشی لا از قفس با لقافهای بند

لعبه عمری بالکرده طوطیان — شکرستانهای قدرت آسیان

باشکرخایان هم آلهه — شکرافشان و شکرخا لعبه

منزل الصبا فراموش شده است — کربت غربت بسم غوث است یاد

مدتی یاران کهن ببریده — دامن زالهان وفا واچیده

وقت شد که روز نسیان یاد آوری — رخت سوی منزل الصبا بری

ای قاصد ز آنکه دلشده کنی — قصه پیغام نامه طی کنی

جا کنی در کلبهٔ یار بی هوش — رو نهی در خاکهٔ وصل خموش

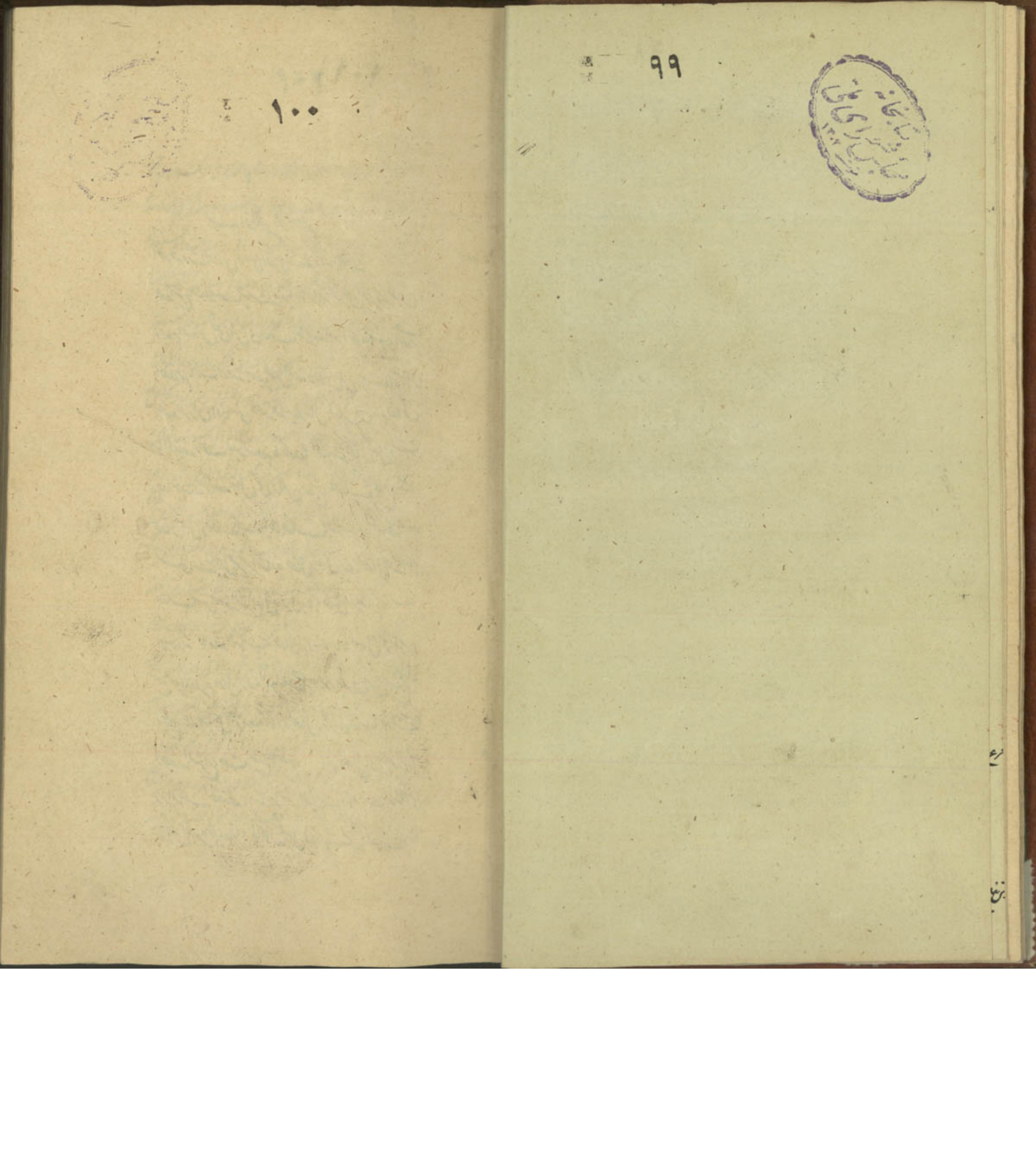
ای فی الله با وصل یک رو شوی — بلکه خود را محو سازی او شوی

در بقای او شوی فانی تمام

تا جاویدی باشی والسلام

تم بالخیر والکرامه

۱۲۶۵


١٠٠
٩٩

١

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله اجمعين

فهذا شرح سؤالات كميل ابن زياد رضي الله عنه عن امير المؤمنين
وامام المتقين علي ابن ابي طالب عليه السلام املاه الشيخ العارف
العلامة مالك ازمة التحقيق كمال الملة والدين جمال الاسلام والمسلمين
عبد الرزاق الكاشي رحمة الله عليه سأل كميل بن زياد فقال
ما الحقيقة قال عليه السلام ما لك والحقيقة فقال كميل اولست
صاحب سرك قال بلى ولكن يرشح عليك ما يطفح مني
فقال كميل اومثلك يخيب سائلا فقال عليه السلام الحقيقة كشف
سبحات الجلال من غير اشارة فقال زدني بيانا فقال عليه السلام
هتك الستر لغلبة السر فقال زدني بيانا فقال عليه السلام جذب
الاحدية لصفة التوحيد فقال زدني بيانا فقال ع محو الموهوم
مع صحو المعلوم فقال زدني فيه بيانا فقال ع نور يشرق من صبح الازل
فيلوح على هياكل التوحيد آثاره فقال زدني فيه بيانا فقال عليه السلام
اطف السراج فقد طلع الصبح المولى كمال الدين عبد الرزاق
رحمة الله عليه الحقيقة ههنا هو الشيء الثابت الواجب بذاته الذي
لا يمكن تغيره بوجه ما ولما كان كميل قدس سره من اصحاب القلوب

القلوب طالبا لمقام الولاية الذي هو مقام الفناء في الذات الاحدية
اقتضى حاله السؤال عن الحقيقة فاجابه عليه السلام بما يدل على انها مقام
عال بعيد عن مقام صاحب القلب لا يرتقي اليه الا صاحب الاستعداد
الكامل منهم بتأييد نور التوفيق والهداية وسائق سابقة الحب والعناية
بطريق يختص بهم وسير يليق بحالهم ورياضة خاصة قلبية لا نفسية
وهو قوله ما لك والحقيقة يعني اين انت من ذلك المقام حال كونك
في مقام القلب وانقطاع وجودك وهذا التشويق منه ع وتحريض له
على السير فقال اولست صاحب سرك اي الم اكن مستعدا لذلك
المقام مع اطلاعي على سرك والسر هو المعنى الذي لا يمكن ظهوره
على المشاعر النفسانية حتى القوة الفكرية فلا يطلع عليه الا من ترقى
عن مقام النفس وقد يقال على قلب الواصل الى مقام الروح
عند ترقي الروح الى مقام الوحدة لشدة لطافته ونورانيته
وغاية تجرده وبعده عن مقام النفس والقوى وح لا يطلع على
ذلك المعنى الا من تلك الجهة ولا ينتقش السر الا في وجه النور الذي
يلي الروح لا في وجهه الذي يلي النفس ولهذا يطلق النفس عليه اسم
السر مجازا والمراد ههنا هو المعنى الاول فاخبر عن استعداده
لذلك ترقيه عن مقام النفس بدليل اطلاعه على سره وهو قوله عليه السلام
في جوابه بلى ولكن يترشح عليك ما يطفح مني تصديق بانه

٢

مستعد لذلک المقام لکنه غیر واهل الآن رشح النور من صاحب الکمال
لا یکون الا علی المستعد القابل وهذا الکلام یدل علی انه علیه السلام
فی مقام التکمیل والاستقامة والتمکین وان کمیلا فی مقام القلب
قابلا مترقیا لم یصل بعد الی مقام الفناء حتی یدرک الحقیقة اذ لو لم یکن
له علیه السلام مقام الاستقامة والتمکین فی الولایة وهو مقام البقاء
بعد الفناء فی عین الجمع بل کان مستغرقا فی الذات الاحدیة لم یکن له وجود
حتی یطلع منه شیئ وکذا لو کان کمیل فی مقام الولایة مستغرقا فی عین الجمع
لم یرشح علیه شیئ ولو کان علیه السلام فی مقام البقاء بعد الفناء
مرجوعا الی الوجه الموهوب الحقانی متمکنا بالنور الاحدی کما وصف
النبی صلی الله علیه وآله بانه ممسوس فی ذات الله یطلع ذلک
النور عند قیامه بحق العبودیة وترشح علی المستعد السالک
فانظر کم بین سره الذی هو النور الاحدی الذاتی وهو نور
الوجه الباقی وبین سر کمیل الذی هو نور المکاشفة والمطالعة
والمشاهدة فسر کمیل هو من اوایل اسراره علیه السلام
وطوالعها لا من جلائلها وحقایقها وقول السائل اومثلک
یخیب السائل معناه ان للسائل حقا لو لم یشعر بالمسئول عنه
بوجه لم یسأل عنه ولم یطلبه ولو لم یستعد ادراک المطلوب لم یشعر به
ولهذا قیل الطلب والوجدان توأمان وقال بعض العرفاء

لبعض العرفاء ما لم یکن الله یعطیه لم یکن یعطی داعیه والصدق
قوله تعالی ادعونی استجب لکم وقوله تعالی وآتیکم من کل ما سألتموه
والکامل المکمل المطلع علی مقتضیات الاستعداد لو ان یجب علیه
التکمیل علی حسب اقتضاء الاستعداد فلا یخیب السائل قطعا
ولهذا اجابه بقوله علیه السلام الحقیقة کشف سبحات الجلال
من غیر اشارة وهو جواب علی حسب رتبة السائل اذ السائل کان صاحب
القلب وهو مقام تجلیات الصفات والجلال هو احتجاب
الوجه الباقی بحجب الصفات کما ان الجمال هو نور الوجه دون الحجاب
والوجه هو الذات الموجهة مع جمیع لوازمها والسبحات
هی الانوار وانوار تجلیات الصفات هی حجب الوجه وتسمی
سبحات الجلال کما ان انوار تجلیات الذات تسمی سبحات
الجمال قوله من غیر اشارة ای بلا اشارة ما ولو عقلیة اوروحیة
لانها تشعر بالاثنینیة عبارة عن مقام الفناء المحض ای الحقیقة
هی طلوع الوجه الباقی کشف حجب الصفات عنه لتفنی
سبحات وجهه ما سواه فلا یبقی الاشارة الی شیئ کما قال
الله تعالی کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
وقال الله تعالی کل شیئ هالک الا وجهه ومصداق
ذلک قول النبی صلی الله علیه وآله ان لله تعالی سبعین

٣

الفا حجابا من نور وظلمة لو كشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى اليه
بصره من خلقه فهداه عليه السلام الى مقام الفناء والبروز من وراء
حجب الصفات الى عرصة كشف الذات ولم يكتف بذلك
لوفور قوة استعداده وعلمه بان ذلك الكشف قد يكون
مع كون صاحبه في مقام التلوين ولا يدل على مقام الوحدة الا
بالالتزام فان الذات الاحدية لا تحتجب عن الصفات التي تلازمها
دائما فاستزاد البيان فقال عليه السلام محو الموهوم مع صحو
المعلوم فاشار عليه السلام بالاول الى ان التلوين انما يكون لصفات
صاحبه وجود غيره بالتوهم وليس وجود الغير في الحقيقة الا نقشا
موهوما استقر ورسخ عليه باستيلاء قوة الوهم وسلطان شيطان
على القلب فمن اخلصه الله تعالى من عباده محى عنه ذلك الوجود
الموهوم الذي ليس الا نقشا خاليا خياليا لا وجودا حقيقيا
يحتاج الى الفناء ولهذا قال بعض العرفاء الباقي باق
في الازل فان لم يزل وبالثاني الى ان الابهام اللازم
للدلالة الالتزامية ههنا انما يكون لسلطنة القوة العقلية
واعتبار العقل تكثر الصفات وامتناع عروجه الى الحضرة
الواحدة ممن عرف الحق بالطريق العلمي لم يخلص عن
حجب الصفات الى عين الذات ولم يرتق عن الحضرة

الحضرة الواحدة الى عرصة الاحدية فلا ينكشف الحقيقة الا لمن
زال عقله بنور الحق وجن بالجنون الالهي كما قال الامام
المحق جعفر الصادق عليه السلام العشق جنون الهي فصحا
معلومه عن غمام كثرة الصفات وصفا عن كدورة الاعتبارات
وارتفعت الكثرات العقلية عنه بنور العشق الحقيقي والحب
الذاتي حتى بلغ صاحبه مقام الاخلاص الذي اشار اليه بقوله
عليه السلام وكمال الاخلاص له نفي الصفات عنه الى الحضرة
فصار علمه وعينه حقا وتوحيده شهودا وعيانا لا علما وبيانا
ولما نفى سلطان الوهم والعقل بطردهما عن طريق الحق
عرف السائل ان ذلك لا يكون الا بظهور سلطان العشق
وذلك لا يكون اختياريا ولا منوطا بسعي السائل وارادته
فاشكل ذلك عليه فطلب زيادة الوضوح فقال عليه السلام
هتك الستر لغلبة السر اي انك ما زعمت ان لك
سرا ولا شك في وجهه فما دام ذلك السر ضعيفا كان
يقدر العقل ان يستره والقلب يخفيه فلست صاحب
حقيقة بل عالما عارفا غير محب واذا قوي وغلب وظهر سلطانه
على العقل والنفس نور العقل بنوره كما يمحي نور القمر بنور
الشمس وصرت مغلوبا ومحكوما اسيرا في قبضته فكان

فكان حالك في المجذوبية والمغلوبية كحال المجانين وانهتك
ستر العقل والشرع بقوة الحب صرت ذا حقيقة فحدس السالك
ان ذلك مقام السكر وهو حسب حال السالك فقد يسكر بعض
السالكين بما لا يسكر غيره وقد يشرب احدهم من شراب
الحب اضعاف ما يشربه غيره ولم يسكر لقوة استعداده
وكمال حاله وسكر غيره سافل منه كثيرا كما كان حال موسى عليه السلام
عند قوله ارني انظر اليك بالنسبة الى حال محمد صلى الله عليه وآله وسلم
عند قوله تعالى فيه ما زاغ البصر وما طغى فلا يلزم من غلبة السكر
حصول الحقيقة كما قال احدهم شربت الحب كأسا بعد كأس
فما نفد الشراب وما رويت فاستزاد البيان فعلم
فوق استعداده فقال جذب الاحدية لصفة التوحيد
اي النهاية في قوة غلبة السكر قوة جذب لنور الذات في الحضرة
الاحدية التي لا اعتبار للكثرة فيها اصلا لصفة التوحيد
المشعر بالكثرة الاعتبارية في الحضرة الواحدية التي هي منشأ
الاشياء والصفات وذلك النور هو العين الكافوري
الذي هو شرب المقربين خاصة فلا يبقى مع هذا الجذب والشرب
الحقاني لغير عين ولا اثر ولما كان كميل عارفا بان مقام
الوحدة الفناء في الذات وان كان مقام الولاية ليس كما

ليس كمالا تاما لان صاحبه لا يصلح للهداية والتكميل ما لم يرجع
من الجمع الى التفصيل ومن الوحدة الى الكثرة ولم يصل الى مقام
الصحو بعد السكر ولم يحصل له مقام الاستقامة المأمور بها النبي
صلى الله عليه وآله في قوله تعالى فاستقم كما امرت استوضح
واستزاد البيان فقال عليه السلام نور يشرق من صبح الازل
فيلوح على هياكل التوحيد آثاره اي ظهور النور الذاتي الاحدي
الذي سميناه نور الوجه المشرق من ازل الآزال الظاهر
على مظاهر صفات الحق وذاته التي هي مظاهر اعيان الموجودات وسماها
عليه السلام هياكل التوحيد نفيا لتوهم الغيرية آثاره اي صفاته
وافعاله يعني ظهور الذات في مظاهر الصفات وشهود الوحدة
في صورة الكثرة وحضور الجمع في عين التفصيل ووجود التفصيل
في عين الجمع وعند ذلك غلب حال كميل في سكر وجذب
الشوق عنان تماسكه فاستزاد البيان فقال عليه السلام
اطف السراج فقد طلع الصبح اي دع البيان العلمي اي اترك
الحد العقلي واطف نور العقل الذي هو بالنسبة الى نور
الحق كالسراج بالنسبة الى الشمس فقد طلع عليك تباشير
نور الحق واوائله التي بالنسبة اليه كنسبة نور الصبح الى
نور الشمس وقت الاستواء وعند الابتلاج لا يحتاج

٥

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا ما سأل كميل بن زياد امير المؤمنين عليا عليه السلام عن الحقيقة لقوله ما الحقيقة فقال عليه السلام وما لك والحقيقة فقال كميل اولست صاحب سرك قال بلى ولكن يترشح عليك ما يطفح منى فقال كميل اومثلك يخيب سائلا فقال عليه السلام كشف سبحات الجلال من غير اشارة فقال زدنى بيانا قال عليه السلام محو الموهوم مع صحو المعلوم فقال زدنى بيانا فقال عليه السلام هتك الستر لغلبة السر فقال زدنى بيانا قال عليه السلام جذب الاحدية لصفة التوحيد فقال زدنى بيانا قال عليه السلام نور يشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره فقال زدنى بيانا قال عليه السلام اطف السراج فقد طلع الصبح

اعلم ان الحقيقة فعيلة من حق يحق حقا اذا ثبت والتاء فيها للخروج من الوصفية الى الاسمية واللام للعهد الذهنى اى فى ما ذهن المخاطب من حقيقة الحقائق وهو وجه الحق سبحانه فانه ثابت باق وكل ما سواه زائل فان وسر هذه الحقيقة مما يضيق بكشفها على غير اهلها ويضيق عن دركها نطاق افهام العموم

العموم الا من اطلعه الله على ذلك من اوليائه الامناء ولهذا كان تاخره عليه السلام عن جواب السؤال عنها والسائل ممن ارتضى لاسرار العلوم الا لان المسئول صعب المأخذ بعيد المناط فظاهر قوله عليه السلام ما لك والحقيقة يدل على بعد فهم السائل عنه وانه غير اهل له ويقع لى ان المراد توقيع المسؤال عنه وتعظيمه فى النفوس لان السائل غير اهل له والا لما اجابه اخرا وقوله عليه السلام بلى جوابا لقول كميل اولست صاحب سرك توجيها لما سأل يؤيد ما وقع لى وقول امير المؤمنين عليه السلام يترشح عليك ما يطفح منى اشارة الى ان المعنى المفهوم من العبارة رشحة من رشحات الفيض الطافح به قلبه لا دليل على ان السائل غير اهل له وقول كميل ومثلك يخيب السائل استفهام بمعنى النفى اى مثلك لا يخيب سائلا والغرض توجيه السؤال بالادب اى وان لم اكن اهلا للسؤال فانت اهل للاجابة وقوله عليه السلام كشف سبحات الجلال من غير اشارة معناه ان الحقيقة هى ان ينكشف بالحق حجاب الخلق عن انوار عظمته وذلك ايماء الى ان الحقيقة لا تنكشف لاحد الا بالكشف الالهى

٦

لانتعلم الكشافي والسبحة نور واضافة الكشف
الى السبحات اضافة مصدر الى المفعول الثاني المتعدى
اليه بعن كما يقال كشف النقاب عن وجهه والاول
محذوف والفاعل هو السبحة تقديره كشف
الحق حجاب الخلق عن سبحات وجهه الكريم وقد ورد
في الخبر الصحيح ان لله تعالى سبعين الف حجابات
من نور وظلمة لو كشف واحدا منها لاحترقت
سبحات وجهه الكريم ما انتهى اليه بصره من خلقه
والمراد بهذه الحجب تعينات الوجود الساترة لنور الوجود
المطلق الظاهر عند الكشف فناء عنه وقوله ع من غير اشارة
اشارة الى ان المشار اليه لا يكون الا وجودا معينا واما
المطلق فهو متعال عن الاشارة ولما ذاق كميل حلاوة المفهوم
استزاد بيانا آخر فقال عليه السلام محو الموهوم مع
صحو المعلوم يريد زوال وجود الخلق عند تجلي وجود الحق فانه
لما كان وجود الخلق زائلا عنه عبّر عنه بالموهوم ولما كان
وجود الحق ثابتا عبّر عنه بالمعلوم فان العلم عقد ثابت
مطابق للواقع والحق لذاته موجود فاعتقاد الوجود له علم
والخلق لذاته معدوم فاعتقاد الوجود له وهم والفو

والصحو في الاصل ذهاب الغيم وانكشافه عن السماء فاستعاره
لمعنى انكشاف ظلمة وجود الخلق وانما كان هذا البيان زائدا على
الاول لما فيه من الاشعار بكون وجود الخلق موهوما لا حقيقة له ثم
استزاد بيانا آخر فاجاب عليه السلام بانها هتك الستر لغلبة
السر والمعنى ان سر الوجه الذي هو وجود الحق اذا غلب على الباطن
هتك ستره الذي هو وجود الخلق وهذا البيان زائدا على السابق
لافادته عليه السلام ان هتك الستر غلبة السر والتعبير
الستر بالكسر اسم لما يستر شيئا وبالفتح مصدر ثم استزاد
بيانا آخر فاجيب بانها جذب الاحدية لصفة التوحيد
اي من خصايص الحقيقة ان يجذب احديتها وصف التوحيد
عن الموحد دفعا لتوهم الاثنينية بين الموحد والموحد
وهذا البيان زائد على السابق لافادة المعنى التوحيد
ثم استزاد بيانا آخر فاجيب بانها نور يشرق من صبح
الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره بانه عليه السلام
اطلع على ضمير السائل وما اختلج فيه من ان التوحيد
الحادث كيف يكون صفة لمثل قديم فازال بان
حقيقة التوحيد نور ازلي من انوار صفات الحق سبحانه
يلوح استنارته على صور توحيد الخلق فيوحد الله بتوحيده

٧

لابصفات من صفات انفسهم ولما كان هذا الكتاب
غاية في وصف التوحيد اجيب السائل لما استزاده
بان كشف ستر صبح الحقيقة مستغن عن اضائة مصباح
البيان كما قيل في البيان اذا طلع الصباح استغنى
عن المصباح والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم والحمد
لوليه اولا واخرا وظاهرا وباطنا سنة ١٢٦٧

بسم الله الرحمن الرحيم

السالك اذا زهد في كل ما يعوقه عن مقصوده من الاموال الدنياوية
واتقى من كل خاطر يرد عليه ويجعله مائلا الى غير الحق اتصف بالورع والزهد
والتقوى فيحاسب لنفسه دائما في افعاله واقواله ويتهمها في كل يوم مما يراه
فاذا خلص منها وطاب وعدم الالتذاذ بما يجده في طريق المحبوب تنور
باطنه وظهر له لوامع الغيب والفتح لابواب الملكوت ولاح له لوائح
مرة بعد اخرى فيشاهد انوارا غيبية في صورة مثالية فاذا ادى شيئا منها
رغب في العزلة والخلوة والذكر والمواظبة على الطهارة التامة
والعبادة والمراقبة واعرض عن المشاغل الدنيوية الحسية وتوجه بباطنه
الى الحق سبحانه بالكلية فيظهر له الوجد والشكر والشوق والذوق
والمحبة والهيمان والعشق فيمحوه تماما بعد ما قرب ويجعله فانيا
عن نفسه فيشاهد المعاني القلبية والحقائق السرية والانوار الروحية

الروحية ويتحقق بالمشاهدة والمعاينة والمكاشفة وتفيض عليه العلوم الدينية
والاسرار الالهية ويظهر له انوار الحقيقة تارة ويخفي اخرى حتى يتمكن ويخلص
عن التلوين وينزل عليه السكينة الروحية ويصير ورود هذه الاحوال له ملكة
فيدخل في عالم الجبروت ويشاهد العقول المجردة والانوار القاهرة والمدبرات
الكلية من الملائكة المهيمين في جمال الله تعالى فيظهر له ذلك انوار سلطان
الاحدية وسواطع العظمة والكبرياء فيجعله هباء منثورا ويندك جبل انيته فيخر له
خرورا ويتلاشى تعينه في التعين الذاتي وهو مقام الجمع والتوحيد وفي هذا
المقام يستهلك في نظره الاغيار ويحرق نوره الحجب والاستار فينادي
لمن الملك اليوم ويجيب لنفسه بقوله لله الواحد القهار ثم
التوحيد مراتب اولها توحيد اللسان مع تصديق القلب وهو قول
لا اله الا الله وهذا القول يرفع الشرك الجلي وما يترتب عليه للغير وثانيها
ان لا يشاهد الكائنات فاعلا ومتصرفا في الوجود الا الله وهو توحيد الافعال
وثالثها ان لا يشاهد صفة كمالية الا لله وهو توحيد الصفات ورابعها
ان لا يشاهد لشيء ذاتا ولا وجودا الا لله تعالى وهو توحيد الذات فالطالب
ما دام في نظره لشيء فعل او صفة او ذات او وجود وان كان قائلا
بكلمة الشهادة فهو مشرك بالشرك الخفي ولا يخلص منه الا عند استهلاك كل
ما سوى الله تعالى في نظره ذاتا ووجودا وصفة وفعلا فاذا استهلك كل ما في الوجود
المسمى بالغير عنده وفنيت نفسه من رؤية هذا الاستهلاك ايضا تفرد الحق
وحده ثم في ثاني النظر يرى الاشياء كلها باقية بالحق موجودة قائمة بقيومية مظاهر
لذاته واسمائه وصفاته فيكون قائلا بالخلق والحق ولا يلزم الشرك الخفي

نقلته من خط مصنفه

٨

فلانه يرى الاشياء الا مظاهر للهوية الالهية لا انها حقايق موجودة

سوى الحق كما كان يرى في اوائل حاله

قال مجير الدين محمد بن تميم في الحث على الفرار من الخلق

من كان يرغب في حياة فؤاده وصفائه فلينأ عن هذا الورى

فالماء بصفو ان نأى فاذا دنا منهم تغير لونه وتكدرا

[دور رود] [نزدیک شود]

قيل ان المتنبي لما ادعى النبوة قيل له ما معجزتك فقال قولي

ومن نكد الدنيا على الحر ان يرى

عدوا له ما من صداقته بد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم
مالك يوم الدين والصلوة على من آتاه الله سبعاً
من المثانى والقرآن العظيم وعلى اخيه المرتضى المشار اليه بقوله
تعالى وانه فى ام الكتاب لدينا لعلى حكيم وعلى عترتهما
اصحاب الرضا والتسليم چنين گويد
بنده آستان فقراى الهى مظفر على نعمة اللهى اراه
الله حقايق الاشياء كما هى وجنبه عن الاشتغال بالملاهى
كه چون اين فقير بنظم مثنوى مسمّى ببحر الاسرار در تفسير

سورهٔ فاتحة الكتاب ذات الانوار به بركت فقراى اولى
الايدى والابصار موفق گرديد خيال مناسب ديد كه مطالب كليه
آن كتاب مستطاب را كه بطريق منظوم از حضرت فياض العلوم
بر قلب اين ضعيف متمسك بعروة الوثقاى طريقت امام على
رضاى معصوم عليه وعلى آبائه وابنائه صلوات الله الحى
القيوم فايض گرديده بود كه تا آخر در اين مسمّى است
بمجمع البحار تكرار نمايد چه در ضمن ابيات آن مطالب كليه است
حسب اقتضاى حال سخنان ديگر بمقتضاى مقام
انفصال است واقع گرديده سالك صادق مبتدى را كه
بمقتضاى الحكم ففروا الى الله گريزان از تفاصيل بسوى حضور اجمال
در مقام اعراض كثرات تعينات ونقش خيال

و احباب بر حسن ذات حضرت ذو الجلال مستند اقبال

این سخنان موجب تفرقه بال میگشت لهذا این فقیر حقیر را بهم

در نورد دیده مجموع آن مطالب را در این رساله در ضمن مقدمه

و دو مقصد و خاتمه مندرج و مندمج میگرداند و ما الشارع

فی المقصود و التکلان علی صمد المعبود   در شرح

امهات بحار حیوی بدان ایدک الله تعالی بروح منه از حضرت

شاه اولیا و مقتدای انبیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی

حدیثی بیان مضمون حقیقت مشحون بشرف صدور یافته که هر چه در مجموع

قرآن کریم و فرقان حکیم مذکور و مشروح گردیده همه در سوره

مبارکه فاتحة الکتاب که مسمی است بسبع المثانی و ام

الکتاب مجتمع است و هر چه در مجموع سوره فاتحة الکتاب

الکتاب مندرج است همه در آیه عظیمه بسم الله الرحمن الرحیم

مجتمع است و هر چه در مجموع بسمله عظیمه مندرج است

همه در حرف اول بسمله که حرف باست مجتمع است

و هر چه در حروف بای بسمله منطوی است همه در نقطه

تحت با مندرج است و آنجناب صلوات الله علیه بجز از

این کلام اعجاز نظام بسبب عدم ظهور الفاظ آن

به نقل بعض اکتفا نشده فرموده که انا النقطة تحت البا

یعنی منم آن نقطه تحت با که در زیر بای بسمله واقع

است و مقرر این رساله را چه همت بجانب این معنی

متوجه است که شمه از شرح این حدیث بر وجهیکه بر خاطر

محبت ذخایر القا شده بجز از تمهید مقدمات موقوف

علیها بعض الاولیاء روحانی اسرارهم بعون الله وحسن
تائیده   بدان ایدک الله تعالی در عرفای محققین
و اولیای موحدین را از راه کشف و یقین تحقیق این معنی
محقق و مبین گردیده که حقیقت ذات حق تعالی شانه
نیست الا وجود مطلق و منزه است از همه قیود حتی قید اطلاق
و مقدس است از جمیع شروط حتی شرط عدم شرط وجود یعنی
که نه کلی است و نه جزئی نه خاص است و نه عام نه واحد است
و نه کثیر نه مطلق است و نه مقید بلکه این مذکورات
همه تعینات و اعتبارات چند است که تا بیا اورا
عارض میشود و او تعالی شانه بحسب ذات از همه این مراتب
منزه است و بحسب تجلیات اسمائی و صفاتی بهمه

همه مراتب متلبس است و بحسب هر تعین از تعینات مسمی
اسمی از اسماء الهیه و کونیه میگردد   تعینات که عارض
وجود مطلق میگردد منحصر در دو قسم است تعینات الهیه
و تعینات کونیه تعینات الهیه تعیناتی است که ماخذ
اشتقاق اسماء الحسنی است چون تعین علم و تعین قدرت
و تعین حیات و غیر ذلک و ماخذ اشتقاق اسم العلیم
و اسم القدیر و اسم الحی و غیر ذلک از اسماء الحسنی اند
و این تعینات را صفات الله گویند و ذات بانضمام
هر صفتی از صفات اسمی است از اسماء حسنی و این است
معنی حقیقت اسم مثلا اسم العلیم ذات بانضمام صفت
علم و اسم القدیر ذات است بانضمام صفت قدرت

واسم الحی ذات است با انضمام صفت حیات و کذا سایر
اسماء الله الحسنی و لیسماء حسنی مقامی است از مقامات وجود
و پستی است بحضرت اسماء و در حقیقه اسماء ظلال و اشعه و انند
و اسماء ملفوظه مذکوره اگرچه ملیاشند فی الحقیقه اسمای
اسمائند و اسمای حقیقیه نیستند بلکه دالّند بر اسمای حقیقیّه
و اسماء حقیقیه حقایقی چندند و واسطه ایجاد مخلوقات شد
چنانکه در ادعیه اهل البیت علیهم السلام واقع شده
که اسئلك بالاسم الذی خلقت به العرش
وبالاسم الذی خلقت به الکرسی وبالا
سم الذی جمعت به المتفرق واسئلك
بالاسماء التی تجلّیت بها للکلیم علی الجبل العظیم ای

الی غیر ذلک من کلماتهم علیهم السلام و حضرت شاه اولیا
علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی میفرماید
انّما کتب اسمی علی العرش فاستقرّ و علی
السّموات فقامت وعلی الارضین فاستقرّت
وعلی الجبال فرّت و علی الرّیاح فذرّت و علی
البرق فلمع وعلی الورق فلمع و علی السّحاب
فدمع و علی الرّعد فخشع و علی النّور
فسطع و علی اللّیل فدجی واظلم و علی
النّهار و تبسّم و این جمله اسماست را اسم اعظم ای
بعینه اسم حق است تعالی شانه و علا برکاته
ثقة الاسلام محمد ابن یعقوب کلینی طاب ثراه در اصول

كانه بابی علیحده عقد کرده و آنرا باب حدوث الاسماء
نام نهاده و در آن باب حدیثی از حضرت بحر الحقایق مولانا
ابو عبد الله جعفر الصادق صلوات الله علیه ناطق
و در شارق این عبارت لطیف اشارت ادا یافته
ان الله تبارك وتعالى خلق اسما بالحروف
غير متصوت وباللفظ غير منطق وبالشخص
غير مجسد وبالتشبيه غير موصوف وباللون
غير مصبوغ منفي عنه الاقطار مبعد عنه
الحدود محجوب عنه حس كل متوهم مستتر
غير مستور الحديث این است بعضی از عنوان حدیث
خلاصه ترجمه این است که بتحقیق خدای تبارك وتعالى

خلق فرمود اسمی را از مقوله حروف و اصوات منزه بود از تلفظ
و نطق منزه بود و از جسد و پیکر شخص جسمانی مقدس بود
و از مانند بودن بمخلوقات مبرا بود و از رنگ و صبغ
معرا بود قطر و اندازه جسمانی از ساحت عزت او دور بود
حد و نهایت و مقدار را در حریم تجرد او راه نبود ادراک
اوهام از ملاحظه جمال او در حجاب بود با وجود پوشیده بودن
از چشم ظاهر در نظر اصحاب بصایر آشکار بود و این
کلمات قدسی سمات صریح است در آنکه اسماء الله
حقیقی از مقوله حروف و صوت نیستند بلکه حقایق چند اند
مجرد الهی و جلوات چند مقدس ربانی و کشف لباب
مشهود در خصوص تعریف حضرت اسماء و عدد آن از مقامات

وجود مطابق است با آنچه اصحاب عصمت سلام الله علیهم
بجا رسیده اکنون بر سر مطلب رویم و گوییم
قسم دویم از تعیّنات وجود مطلق تعیّنات کونیّه است
و آن تعیّناتی است که منبع انتزاع ماهیّات ممکنات
است چون تعیّن جوهریّت و تعیّن عرضیّت و تعیّن ملکیّت
و تعیّن فلکیّت و تعیّن حیوانیّت و تعیّن انسانیّت
و غیر ذلک وجود مطلق را با انضمام تعیّنات الهیّه اسماء
میگفتند بتقریریکه مذکور شد وجود مطلق یعنی وجود لا بشرط را
ظاهریست و باطنی ظاهرش متّصف بوحدت است
و وجوب صفت اوست و تأثیر و فاعلیّت از لوازم او
و باطنش متّصف بکثرت است و امکان لقب او

و تأثّر از لوازم او و تعالی شأنه در حد ذات خود از ظهور — و قابلیت ه
و بطون و وحدت و کثرت و وجوب و امکان
و فعل و قبول همه منزّه است و اینها همه شئون و صفات
و نعوت و اعتبارات وی است چنانکه عارفی گفته
قبول و فعل را وصف شناس ز ذاتی درست جمله شئون و صفات را
شامل ز روی کثرت و باطن هم ممکنش لقب است
بود همیشه قبول و تأثّرش حاصل ز روی وحدت ظاهر
روا جنبش صفت است بود همواره در اعیان مؤثّر و
فاعل اعیان را هم عبارت از وجود مطلق است
با انضمام تعیّنات کونیّه انضمامی مجهول الکیفیّة بنوعیکه منافی
قدس ذات نباشد و این نوع متحقّق است در هر نوعی مقامی

از مقامات وجود نوع اول تحقق اعیانست در حضرت علم
و اعیان را باعتبار این تحقق اعیان ثابته گویند نوع ثانی
تحقق اعیانست بعد از تحقق علمی مسمی بثبوت تحقق گویند
و وجود خارجی روحا و جسما جبروتا و ملکوتا و ملکا و اعیان را
باعتبار این نوع تحقق اعیان موجوده گویند و این
نوع تحقق را وجود گویند و این وجود بمعنی دیگر است غیر وجود مطلق
چراکه وجود دراین مقام عبارتست از تجلی وجود مطلق حق
در کسوت تعینات کونیه بر وجهیکه مبدء صدور آثار و احکام
و خواص و لوازم عینیه تواند شد و قید اخیر بجهة احتراز از وجود
علمی مرادف ثبوت است چراکه در حضرت علم نیز تجلی
وجود مطلق است بر وجه در کسوت تعینات کونیه ولیکن بر و

نه بر وجهیکه مبدء صدور آثار و احکام و خواص و لوازم عینیه
تواند شد چراکه در حضرت علم هنوز اعیان در حیز قوه اند
و بحد فعلیت نرسیده اند تا مبدء آثار تواند شد و لهذا
باصطلاح عرفا حضرت اعیان ثابته را که حضرت کتم
عدم گویند و بر آن نوع تحقق مسمی بثبوت اطلاق عدم
گویند و بر آن نوع تحقق مسمی بثبوت اطلاق عدم کنند
و بر نوع ثانی اطلاق وجود کنند و در مقابل اعیان ثابته
اعیان موجوده گویند و فی الحقیقه عدم دراین مقام بمعنی قوه است
و استعداد است همچنانکه وجود دراینجا بمعنی فعلیت است
بلکه تجلی وجود مطلق در کسوت اعیان ثابته نیست مگر عبارت
از افاضه استعدادات و قابلیات مسمی است بفیض اقدس

و این است معنی کلمهٔ شریفه یا مبتدئاً بالنعم قبل استحقاقها
چرا که افاضهٔ استحقاق و استعداد مسبوق باستحقاق
و استعداد دیگر نباشد و الا تسلسل استحقاقات و استعدادات
الی غیر النهایة لازم و تجلّی وجود مطلق در کسوت اعیان موجوده
نیز یکی عبارت از افاضات کمالات بالفعل بر حسب
استحقاقات و [illegible] استعدادات و باین اعتبار قابلیات
مسمّی است بفیض مقدس و آنچه عارف گفته آن یکی
جگرش کرد الله پدید   وان دگر بخشد گدایان را مزید
عبارت از همین فیض اقدس و فیض مقدس است
قال الله سبحانه و تعالی و ان من شیء الا عندنا
خزائنه و ما ننزّله الا بقدر معلوم در حلین تحریر

تجرید جنس بر قلب القا مشهود شیء عبارت از عین ثابت است
در واقع است در حضرت علم و خزائن شیء عبارت از حضرت
اسماء است یعنی تجلّی وجود مطلق بر وجود در کسوت تعینات الهیه
و تنزیل شیء بقدر معلوم یعنی فرود فرستادن او باین اعتبار معنی
عبارت است از احضار از حضرت علم بسوی حضرت عین
یعنی از مقام اعیان ثابته بمقام اعیان موجوده و الله اعلم
باسرار کلامه   اعیان موجوده عالم عبارت از آن
است منحصر است در دو مرتبه ارواح و اشباح ارواح
عبارت است از مجموع عالم مجرد و بطون این عالم ظاهر
موجود است و اشباح عبارت از همین عالم جسمانی است محسوس
و مشاهد مادیات فلکی و عنصری بسیط و مرکبا و عالم امر عبارت

است از امر و عالم خلق عبارت است از ثانی قال الله تعالی
الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
و همچنین ما تبصرون و ما لا تبصرون در کلام الهی که
فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون اول
در عالم است اول از ثانی و ثانی از اول و همچنین
عالم ملک و عالم ملکوت در کلمه شریفه یا ذا الملک
والملکوت عبارت از عالمین مذکورین است
و همچنین است عالم ملک و عالم حمد در کلام اعجاز نظام
له الملک وله الحمد و در قول حق سبحانه و تعالی
افلم ینظروا فی ملکوت السموات والارض
وما خلق الله من شیء ملکوت السموات والارض

والارض اشارت بعالم ارواح و ما خلق الله من شیء
بعالم اشباح مستوفا بود و در حقیقت اشباح مظاهر و ظلال
اعیان ثابته و اعیان ثابته مظاهر و ظلال اسماء
حسنی و اسماء حسنی مظاهر و ظلال ذات حق وجود
مطلق تعالی شانه و عظم سلطانه چنانکه حضرت نعمة الله ولی
قدس سره العالی فرموده مظهر ارواح ما اشباح ما
مظهر اعیان ما ارواح ما ظل ارواح‌اند اشباح همه
ظل اعیان‌اند ارواح همه باز اعیان ظل اسماء حق‌اند باز
اسماء ظل ذات مطلق‌اند ذات او در اسم پیدا آمده
اسم در اعیان هویدا آمده اسم و عین و روح و جسم
این هر چهار ظل یکدیگر شد نکو یاد دار

عالم اشباح را عالم خلق و عالم ملک و ما تبصرون عبارت
از آن است حضرت شهادت مطلقه گویند و مقام اعیان ثابته
علمیه و فیض اقدس عبارت از آن است حضرت غیب مطلق گویند
و عالم ارواح را که عالم امر و عالم ملکوت و عالم حمد و ما لا تبصرون
تعبیر از آن است حضرت غیب مضاف گویند چرا که اگر چه نسبت
بغیب مطلق شهادت است ولیکن نسبت بشهادت مطلقه غیب است
و غیب مضاف را دو جهت است روئی بحضرت غیب مطلق و اعیان
ثابته دارد و ازان عالم مثال مطلق و عالم جبروت گویند
و روئی بحضرت شهادت مطلقه و عالم ملک دارد و ازان عالم
مثال مقید و ملکوت گویند و ملکوت باین معنی اخص است
از ملکوت بمعنی اول است چرا که ملکوت بمعنی اول مطلق عالم ارواح

بود و ملکوت باین معنی قسمی از عالم ارواح است و این چهار حضرترا
اعنی حضرت غیب مطلق و حضرت شهادت مطلقه و دو وجه حضرت
غیب مضاف را هر یک حضرتی علیحده است با حضرت جامع
انسان کامل است حضرات خمسه گویند و حضرت نعمة الله ولی
قدس سره العلی تعبیر از حضرات خمسه برین وجه فرموده غیب مطلق حضرتی
از حضرتش عالم اعیان بود در حضرتش هم شهادت حضرتی دیگر بود
عالم او ملک حسش پیکر بود حضرت دیگر بود غیب مضاف
در میان هر دو حضرت بیخلاف وجه غیب مطلقش جبروت دان
عالم معقولات ازان و فرق خوان هم مثال مطلقش را گفته اند
عارفان بسیار [illegible] نام ملکوت است وجه دیگرش
با مثال روشن مه پیکرش این مثالش را مقدم نام گو

عالم ملکوت را اینجا بجو حضرتی که جامع این هر چهار باشد
انسان کامل یاد دار جامع حضرت در یک حضرت یکی
تا به بینی پنج حضرت ای پسر غیب مطلق را اگر در علم او
هم شهادت بین در آن ملک نکو از صفات نفس او
ملکوت بین و زذات مطلقش جبروت بین مجمع البحرین
لیک جزئی و لیست صورت عالم است و در معنی مرآت
مظهر الله و قطب عالم است روح جسمش اصل و فرع
آدم است بی جهت او خلد کس بجو ظل الله است
سلطان شهود اسم الله میکند تعلیم ما میکند
با خودش ما را آشنا عالمی را نوری بخشد مدام از عطای
اسم اعظم والسلام همانا آن حقایق کلیه قائم

قائم بذات در کشف اولیاء الهی با آن مثل شده و بمثل
افلاطونیه مسمی است عبارت از حضرت اسما باشد و ماهیات
ممکنات در شرط مرجح بوجود موصوف میشوند بجهت اثر مرجح
عدم متصف میگردند بعدم و در حضرت ذات خود نه موجودند و نه معدوم
چنانکه گویند المهیة من حیث هی لیست الا هی عبارت
از حضرت اعیان ثابته باشند و عقول مجرده مفارقه و باصطلاح
اشراقیین مسمی اند بارباب الانواع و انوار قاهره و باصطلاح
حکمای فرس موسوم شدند بر دوش و اسامی نامهای فرس
اسامی ایشان است و در لسان شریعت محمدیه صلعم بملائکه
مقربین مسمی میباشند چنانکه فرموده عز شانه لن
یستنکف المسیح ان یکون عبداً لله

ولا الملائکة المقربون عبارت از حضرت جبروت
و مثال مطلق است و نفوس ناطقه مجرده فلکیه و انسانیه و نفوس
منطبعه فلکیه بجای خیال است در انسان و همچنین خیال انسان
و هر یک از این ها بنا بر رأی حکمای مشائین منطبع است در جسم و مسمی
است بخیال متصل و بنا بر رأی حکمای اشراقیین قایم است
بنفس خود و مسمی است بخیال منفصل و مثل معلقه کما لا یخفی و در
لسان شریعت حقه مصطفویه صح مورد مسند بملائکه مدبرین چنانکه
فرموده جل ذکره والمدبرات امرا عبارت از حضرت ملکوت
بمعنی اخص و عالم مثال مقید و اطلاق مثال مطلق بر اول
و مثال مقید بر ثانی بجهة آنست که اول مجرد است از ماده
و صورت هر دو بخلاف ثانی که هر چند از ماده مجرد است [illegible]

بصورت متلبس و مقید است و همچنین عالم جبروت عبارت
از مراتب عقول مجرده فعاله است لهذا حضرت نعمة الله ولی
قدس سره العالی فرموده علم معقولات ز این عالم یا ز این دفتر
علی اختلاف النسخ بخوان و چون عالم ملکوت عبارت از مراتب
نفوس ناطقه است فرموده از صفای نفس او ملکوت ببین
بدان وفقک الله تعالی لفهم الحقایق که سالک راه
خدا را در قوس عروج بر مجموع این مراتب و عوالم لا محاله
عبور واقع میشود و هر یک از مراتب او را منزلی میگردد لهذا
منازل السایرین نیز عبارت از این عوالم است و لیکن نه مطلقا
بلکه باعتبار عبور سالک بر آن در قوس عروج و باصطلاح مرشدین
سلسله طریقت ما که طریقه نعمة اللهیه رضویه صلوات الله علیها

تا اینجا تا سالک در حضرت شهادت مطلقه است و بحکم کریمه

الذين يؤمنون بالغيب ويقيمون الصلوة

مصدق بوجود عالم غیب و متلبس بقوالب صوالح اعمال است

میگویند در منزل شریعت است و چون از این منزل در گذشته

رو بعالم دل که برزخ بین الغیب و الشهادت است نمود قبل از آنکه

فتح ابواب غیبیه بظهور رسد میگویند در منزل طریقت است و اگرچه

طریقت بمعنی راه و قبل از وصول سالک الی الله بهر منزل که رسد

هنوز در راه است ولیکن چون این منزل را باسمی علیحده مسمی نموده اند

در قبل تسمیه جز باسم کل منزل و اول است طریقت گفتند و چون فتح

باب ملکوت که مرتبه اولیست از دو مرتبه غیب مضاف میسر شود گویند

در منزل معرفت است و چون فتح باب جبروت که مرتبه ثانیه

ثانیه از دو مرتبه غیب مضاف میسر میشود گویند در منزل حقیقت است

و چون فتح باب غیب مطلق که حضرت اعیان ثابته است

میسر شد میگویند که در منزل توحید است و چون از این مقام ترقی

نمود بمقام حضرت اسما متحقق شد میگویند در منزل فنا فی الاسما است

و چون از منزل مجموع تعینات کونیه و الهیه منخلع شد و بمقام

وجه مطلق تعالی شانه متصل شد چنانکه در حدیث شریف وارد شده

واذا اتصلوا فلا فرق بينهم وبين حبيبهم

میگویند در منزل فنا فی الله است در منزل اول

که منزل شریعت است سالک بهمه تعینات الهیه و کونیه

و تقیدات علمیه و عینیه و اعتبارات ثبوتیه و وجودیه و نسبت

غیبیه و شهادیه متلبس است و در منزل طریقت تعینات کونیه

شهادیه ضعیف میشود و چون بمنزل معرفت رسید از تعینات
عالم شهادت مطلقه منخلع میگردد و چون بمنزل حقیقت رسید
خلع تعینات قسم اول از تعینات کونیه وجودیه
اضافیه بظهور رسید یعنی تعینات ملکوتیه و چون بمنزل توحید رسید
از دویم از تعینات کونیه وجودیه اضافیه که عبارت از تعینات
جبروتیه است نیز منخلع گشت و بجز تعین علمی از تعینات کونیه
و تعینات الهیه دیگر هیچ تعین باقی نماند و لهذا این
منزل را منزل توحید گویند چراکه توحید بمعنی یکی کردن
اشیاء متکثره و راجع گردانیدن آن اشیاء بسوی وحدت است
پس موحِّد بکسر حاء و موحَّد بفتح حاء و موحَّد الیه
متحقق شد موحِّد بکسر حاء همان عین ثبوتی سالک است که در

ه در حضرت علم هنوز برقرار است و چون در آن مقام حکم
میکند که عین ثبوتی او با سایر اعیان ثابته همه تعینات ذات
مطلق اند تعالی شانه پس مجموع اعیان ثابته موحَّد بفتح حاء باشند و ذات
واحد مطلق که مرجع همه کثرات است موحَّد الیه و چون بمنزل
فنا فی الشیخ رسید از مجموع تعینات کونیه خواه ثبوتیه علمیه
و خواه وجودیه عینیه منخلع میگردد و بجز تعینات الهیه دیگر تعینی
باقی نمی ماند و لهذا این منزل را فنا فی الشیخ میگویند چراکه
چون تعینی از تعینات کونیه باقی نمانده نه علمی و نه عینی پس
سالک از خود بالمره فانی شده و چون در تعینات الهیه
و صفات ذاتیه فانی شده و صفات الهیه عین ذات اند اگرچه
فی الحقیقه عین ذات نیستند پس در شیخ فانی شده چراکه شیخ اگرچه

بوجهی غیر ذاتست ولیکن فی الحقیقه عین ذاتست ازانجا که
هادی حقیقی بحکم انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی
من یشاء غیر از ذات نیست و شیخ حقیقی فی الحقیقه آن حقیقت است
که واسطه باشد میان عین سالک و حضرت ذات و آن نیست
مگر حقیقت اسمیه که مربی سالکست چرا که حضرت اسم
جامع مربی عین انسان کاملست حقیقت انسان
کامل باشد و شیخ حقیقی نیست مگر حقیقت انسان کامل و چون
از مقام حضرت اسما درگذرد و بمقام ذات حق و بحبوحه حضرت علمیه
رسد از جمیع تعینات الهیه و کونیه منسلخ شده باشد و لهذا این مقام را
منزل فنا فی الله خوانند چرا که درین مقام او را شعوری بما سوی
ذات نماند   چون سالک را بواسطه تصرف تجلی جلالی

جلالی اولا از جمیع تعینات منخلع گردانند ثانیا بواسطه تصرف
تجلی جمالی کسوت جمیع تعینات در پوشانند نه بر وجهی که محجوب
و مقهور آن تعینات گردد یا آن تعینات او را حجاب
شهود ذات شوند بلکه بر وجهی که در همه متصرف باشد و بعنوان
سلطنت مدبر همه مراتب باشد و درین مقام خلعت خلافت
الهی او را ارزانی دارند و او را بواسطه جامعیت جمیع اسما و صفات
الهی که رمز و علم آدم الاسماء کلها اشارت بدانست
مسجود جمیع مراتب ملکوتیین گردانند و تاج ارشاد او را
بر فرق قابلیت گذارند و این مقام را منزل بقا بالله گویند
و منزل سلطنت عبارت ازین مقام است و جمع الجمع و فرق
بعد الجمع مفسر است بعدم احتجاب بحق از خلق و عدم احتجاب

بتحقق از حق از لوازم این مقام است و فوق این مقام مقامی دیگر
است در عبارت از شرح آن قاصر و عبارت از بیان آن
قاصر است و در اصطلاح درویشان الهیین علیهم التحیات
مسمّی است بمنزل قلندری و اگرچه شرح این بیان چندان ضرورت
ولکن بجهت تشویق طالبان عالی همت مختصری از خواص آن
مقام عالی بروجهیکه خاطر محبّت ذخایر یاران منشرح می‌شود
عرض میکند در معقول نظر پرروشن ضمیر یاران که و آن این است
که صاحب منزل بقای بالله چون سلطان و پادشاه است
مظهر اسم الملک از اسماء حسنی الهیّه است و مقرّر است
که هر سلطانی لازم نیست که سلطنت بخش باشد بلکه بعضی از افراد
سلاطین را آن قدرت بهم رسد که اگر خواهند بمحض توجّه

توجّه میتوانند مقام سلطانی بکسی عطا کنند و بمحض التفاتی
میتوانند کسی را از سلطنت عزل کنند لهذا قلندر کسی است
که هرگاه خواهد بمحض مشیّت میتواند منزل البقا بکسی عطا کند و اگر
خواهد باز بمحض مشیّت میتواند تاج بقا از فرق سلطان البقا
برباید و چنین کسی مظهر اسم مالک الملک از اسمای حسنی
الهیّه است حضرت لسان الغیب حافظ عارف ربانی
قدس سرّه دراین مقام چه نیکو فرموده: بر در میکده رندان
قلندر باشند حضرت علی مشتاق قدس سرّه العلی
در بزرگان طریقت ما مدالله ظلالهم مکرّر تصریح بقلندری ایشان
فرموده‌اند مصرعه: بر در میکده رندان قلندر هستند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک

هفت اخترهای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
وجه بسیار شدید الانطباق است این نفحات قدسیه مهار کار از حال
حضرت لسان الغیب قدس سره و زبده با کلام اعجاز نظام
حضرت ملک علام تعالت سلطنته قل اللهم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من
وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
تؤتی و تنزع مطابق است با ستانند و دهنده و این مطابق ظاهر
است و تعز و تذل مطابق است با جنت زیر سر و بر تارک
هفت اخترهای هر که جنت زیر سر اشاره بکمال فقر و عبودیت است
و بر تارک هفت اخترهای اشاره بکمال غنا و ربوبیت است و حکیم
کمال مرتبتان است که زمام اعزاز و اذلال سلاطین فقر و پادشاهان

پادشاهان بقا در قبضه اختیار ایشان است و بیدک الخیر انک علی
کل شیء قدیر مطابق است با دست قدرت نگر و با کمال اختصار
از کلمات بلاغت لسان الغیبی رشحه بخش صفحات قلوب للارمی
گردیده و حضرت علی شتاق قدس سره العلی منیر معجزه در
میکده بشارت بحدیث شریفه انا مدینة العلم و علی بابها
است و الحق در فهم نکات این بشارات لطیفه از خصایص فطرت
الطف آنحضرت بود وفقنا الله تعالی بحرمة انفاس المبارکه که لذیذه نمایی بحر و در
و در این مقام اسراریست در غیرت عشق مانع از افشای آنست و عجیب تر
آنکه با وجود کمال خفا بر اکثر السنه جاری است   غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
از کجا سر غمش در دهن عام افتاد   والله الهادی الی سبیل الرشاد
تعین قطره عارض وجود مطلق یکی تعینیست مشتمل بر همه

تعیّنات چه تعیّن مخصوص از همه تعیّنات که تعیّن اطلاق است وجه
اتّصاف بهمه تعیّنات در تعیّن تقیّد است و باعتبار اوّل مسمّی
است باحدیّت و مراد از اوست اوّلیّت و باطنیّت و ازلیّت
و باعتبار ثانی مسمّی است بواحدیّت و مراد ازوست آخریّت و ظاهریّت
و ابدیّت و تحقیق این مسئله آنست که وجود یا وجود لابشرط است یا وجود بشرط
وجود لابشرط مرتبه لاتعیّن است که ذات حق و وجود مطلق عبارت
ازوست و وجود بشرط بر دو قسم است یا وجود بشرط لا است یعنی وجود بشرط اطلاق
از همه تعیّنات و تقیّدات یا وجود بشرط شیء یعنی وجود بشرط التقیید بهمه تعیّنات
و تقیّدات قسم اوّل مرتبه احدیّت است و قسم دوم مرتبه واحدیّت است
و چون نسبت وجود مطلق بتعیّنات در ادراک ما هر که دیده و کشف کرده است مانند
نسبت بحر است با امواج و همچنین هر موجی از امواج تعیّنات کلیّه چون مبدا

مبدا امواج کثیر از تعیّنات جزئیّه غیر متناهیه است پس نسبت تعیّنات
کلیّه بتعیّنات جزئیّه نیز مانند نسبت بحر با امواج است و هر تعیّن
از کلیّات تعیّنات اگرچه نسبت بوجود مطلق مانند موج است نسبت
بحر و لیکن نسبت به تعیّنات جزئیّه مانند بحر است نسبت با امواج لهذا
ما در مثنوی مسمّی ببحر الاسرار و در این کتاب مستطاب مسمّی بمجمع البحار
مناسب چنان دیدیم که تعبیر از هر مرتبه از مراتب وجود خواه مرتبه لاتعیّن
و خواه مراتب تعیّنات کلیّه ببحر نمائیم و هر یک از این مراتب را ببحری
خاصّ مسمّی گردانیم و اصطلاحات این کتاب را با هم مطابق
سازیم و باصطلاح ما لاتعیّن که مرتبه وجود مطلق است که سابق ذکر
مسمّی است ببحر الذّات و بحر الهویّة و بحر العلی و مرتبه وجود بشرط لا
معبّر است بتعیّن اوّل و امّ الکتاب و برزخ جامع و برزخ البرازخ

مسمّات ببحر الاحمدیّة و بحر النّبوّة و بحر الجمع و بحر الرّحمة که مقام
اسم الله و جامع جمیع اسماء حسنی است این مقام است و مرتبه
وجود بشرط لا و وجود بشرط اطلاق از همه تعیّنات و وجه اعلی
بحر الاحدیّة و حیثیة انتساب اوست بحضرت احدیّت ذات
مسمّات ببحر الاحدیّة و بحر العلم و بحر الجلال و بحر الوالایّة و بحر
الاولیّة و بحر الباطنیة و بحر الازلیّة و مرتبه وجود بشرط شئ و وجود
بشرط التقیید بهمه تعیّنات و وجه ادنای بحر الاحدیّة و حیثیه انتساب اوست
بحضرت تفصیل مسمّات ببحر الواحدیّة و بحر الدّنوّ و بحر الجمال و بحر
الرّسالة و بحر الاخریّة و بحر الظاهریّة و بحر الابدیّة و این بحور چهار
گانه اعنی بحر الهویّة و بحر الاحدیّة و بحر الاحدیّة و بحر الواحدیّة
امّهات بحور وجودیه را در عنوان مقدّمه نام بردیم و بالتّمام بحور

بحور امّهات تمام شد آنچه مقصود ما بود از تحقیق مقدمه اکنون
هنگام آنست که شروع کنیم در مقصود اقصی والتّکلان علی التوفیق

در بیان کیفیت انشعاب بحور ده گانه غیر امّهات
و بیان کیفیت استنباط بحور چهارگانه امّهات و غیر امّهات از لفظ
اوّل سوره ام الکتاب اعنی الحمد لله ربّ العالمین
الرّحمن الرّحیم مالک یوم الدّین و این مقصد
مشتمل است بر دو باب   در بیان کیفیت انشعاب
بحور ده گانه غیر امّهات از بحور امّهات   بدان وفّقک الله تعالی
بحر اوّل از بحور امّهات در اعظم و اقدم و مبدأ و معاد جمیع بحارات
اعنی بحر الذّات و بحر الشّبوتیّة و بحر العمّ لحکم کریمة و ما امرنا
الّا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب منشعب گشته

یک بحر مسمّاست به بحر الاحمدیّه و بحر النبوّة و بحر الیم و بحر امّ
و سایر بحار دیگر همه ازین بحر منشعب شوند و لهذا این بحر مسمّاست
بامّ الکتاب چراکه مادر همه بحارست و همه بحار ازو متولّد
میگردند و انشعاب اوّل که درین بحر واقع میشود انقسام
اوست به بحر الاحدیّه و بحر الواحدیّه چراکه بحر الاحدیّه وجود بشرط لا است
و وجود بشرط منحصر در دو قسم است وجود بشرط لا شیء یعنی بشرط الاطلاق
و وجود بشرط شیء یعنی بشرط التقیید قسم اوّل بحر الاحدیّه است و قسم
دویم بحر الواحدیّه و در حقیقت بحر الاحمدیّه را باطنی است و ظاهری
و باطن آن بحر الاحدیّه است و ظاهر آن بحر الواحدیّه و بحر الاحمدیّه
بمنزله برزخ بین البحرین المذکورین است چنانکه فرموده تعالی شأنه
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان

ولهذا

و لهذا چون بحر الاحمدیّه را به بحر النبوّه مسمّا کردیم مناسب
آنستکه بحر الاحدیّه را به بحر الولایه و بحر الواحدیّه را به بحر الرّساله
مسمّا گردانیم چراکه ولایت باطن نبوّتست همچنانکه رسالت
ظاهر اوست و بحر الاحدیّه علیّ اعظم است و بحر الواحدیّه فاطمه
کبری همچنانکه بحر الاحمدیّه محمّد اوّل است و اوّل ما خلق الله نوری
و مؤیّد این تحقیق است آنچه از اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم
در تأویل آیه مذکوره وارد گردیده و بحرین اشارتست بحقیقت مرتضویّه
و حقیقت بتولیّه صلوات الله علیهما و برزخ بینهما اشارتست
بحقیقت مصطفویّه صلی الله علیه و آله و سلّم بحر الاحدیّه را
از دو شعبه بحر الاحدیّه هیچ گونه انشعاب و انقسام نیست چراکه
احد ذاتی است و بهیچ وجه قابل قسمت نباشد نه ذهنا و نه خارجا

نه عقلا و نه وهماً نه حقیقةً و نه فرضاً و از این جهت گفتیم که بحر الاحدیة
محض بشرط اطلاق است یعنی مشروط است باینکه هیچ گونه تعین
و تقیید در او نباشد پس چگونه قابل انشعاب و انقسام باشد
و این بخلاف بحر الهویة است چه آنکه بحر الهویة چنانکه مشروط بتقیید نیست
مشروط باطلاق هم نیست بلکه فی ذاته از شرط اطلاق و از شرط تقیید
هر دو منزه است و بحسب کمال اسمائی و صفاتی قابل اطلاق و تقیید
هر دو است و لهذا محققین عرفا را اعتقاد آنست که تنزیه فقط
بلا تشبیه تعطیل است و تشبیه فقط بلا تنزیه زندقه و جمع بینهما توحید
چنانکه از صادق آل محمد صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه
مأثور است که الجمع بلا تفرقة زندقة و التفرقة
بلا جمع تشبیه و الجمع بینهما توحید و عارف

و عارف گفته   چشم مشبه ز جمال تو کور
عقل منزه ز کمال تو دور   ناقهٔ تنزیه چو تنها فتاد روی
ز معموره بصحرا نهاد   هادی تشبیه چو محمل براند
رفت بمعموره و در گل بماند   ای ز تو معموره و صحرا همه
بود تو هم بی همه هم با همه   در اندیشه این دو صفت جمع هم
چون بنماید که جا در بهم   هست ز تنزیه تو تشبیه تو
نیست جز این غایت تنزیه تو   نور بسیطی و عبارت نه
بحر محیطی و کناریت نه   نیست کناریت و لی صد هزار
گوهر است از موج فتد بر کنار   هم در جائی دیگر گفته
در همه ساری و لی وهم حلول   ریبی نه صد فهم عقول
و ز همه عاری و بی نقص زوال   منتقل ناشده از حال بحال

وفي المثنوي المولوي قدس الله سره ناظمه المعنوي

در توای بنقش با چندین صور　　هم موحد هم مشبه خیره سر

که مشبه را موحد میکند　　که موحد را صور ره میزند

که ترا گوید ز مستی بو الحسن　　یا صغیر السن یا رطب البدن

گاه نقش خویش ویران میکند　　آن پی تنزیه جانان میکند

ومؤید این تحقیق است آنچه در آیات شریفه در اغلب مواضع

جمع بین التسبیح والتحمید واقع شده مثل قوله تعالى

الذين يحملون العرش ومن حوله يسبحون

بحمد ربهم وقوله جل ذكره حكاية عن الملائكة

ونحن نسبح بحمدك الى غير ذلك وذكر رکوع و سجود

نیز بر این وجه از صاحب شرع مطهر صلى الله عليه وآله وسلم

رسیده

رسیده وائمه طاهرین صلوات الله علیهم فرموده اند نخرجه

من الحدين حد التعطيل وحد التشبيه

و حاصل آنکه تشبیه ممنوع تشبیه فقط است ولهذا حد التشبیه فرموده اند

یعنی ذات حق را محدود بتشبیه مکن و تشبیه را حد او قرار مده

همچنانکه مراد بتعطیل تنزیه فقط است ولهذا حد التعطیل فرموده اند

یعنی ذات را محدود به تنزیه مکن و تنزیه را حد او قرار مده بگذار

او را تا کان خارج حد ذاته از تشبیه و تنزیه هر دو منزه دان

و بحسب تجلیات حضرت واحدیت بتنزیه و تشبیه متصف

كن فسبح بحمد ربك وكن من الشاكرين

چنانکه فرموده اند ليس كمثله شيء وهو السميع البصير

ليس كمثله شيء تنزیه است اگر کاف کمثله زائده باشد وهو السميع البصير

نشئه است و اگر کاف کنند زایده بیابند لیس کمثله شیء متضمن
نشئه است چرا که معنی این چنین است مثل نشد او را نشئه ثانیه جری
در مثل او و لله المثل انسان کامل است چنانکه در حدیث قدسی واقع شده

که یا ابن آدم اطعنی اجعلک مثلی

تسبیح حق تعالی ذکر باعتبار تجلی احدیت است و تحمید حق
جل طوله باعتبار تجلی واحدیت است لهذا اگر بحر الاحدیة را بحر التسبیح
و بحر الواحدیة را بحر التحمید مسمی کردانند رواست و چون بحر الاحمدیة
جامع مرتبتین احدیت و واحدیت است و حقیقت توحید
در مضمون کلمه طیبه لا اله الا الله است نسبت بکر اقرار باحدیت
و واحدیت است تعالی و تقدس اسمائه مناسب این است بحر الاحمدیة را
نیز بحر التهلیل مسمی کردانیم و چون حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه

علیه صلوات الله الملک الاعلی فرموده اند که کمال الاخلاص
نفی الصفات عنه و این کلام اعجاز نظام بر طبق کریمه عظیمه

سبحان ربک رب العزة عما یصفون

از مصدر ولایت صادر شده و حقیقت تکبیر نیز بکر اعتراف
بکبریاء تعالی ذاته از اتصاف بنعوت و صفات چنانکه از
اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم و سلامه در تفسیر الله اکبر من ان
یوصف و دانستی مرتبه اطلاق ذات و مقام بحر الهویة و منزل
بحر العمی است که از جمیع نعوت و صفات و قیود و اعتبارات
متعالی و متجرد است و مراتب ثلث احدیت و واحدیت و احمدیت
اهم مراتب صفات شد لهذا اولی آنکه بحر الهویة را نیز به بحر التکبیر مسمی کردانیم
تا مجموع بحور چهارگانه جهات با حقایق تسبیحات اربعه اوتاد

اربعه قسط طه عقاً و مدار علیه اذکار صلوة قیاماً و قعوداً و رکوعاً
و سجوداً و تشهداً و قنوتاً می باشند مطابق کرده دو سیصد حرف
تسبیح زهرا صلوات الله علیها که در بعضی احادیث مختتم
بتهلیله واحده نیز میباشد بظهور پیوندد و الحمد لله علی الهام الحقایق
و المعارف و تفهیم الدقایق اللطایف — حول بحر الاحدیة
از دو شعبه بحر الاحدیه قابل الشعاب و انقسام نیست ما از این سید
بحر الاحدیه را مسما کردانیم به بحر النقطه چراکه نقطه آنست که به هیچ وجه
قابل انقسام نباشد نه طولا و نه عرضا و نه عمقا و لهذا حضرت
شاه اولیا علیه صلوات الله العلی الاعلی فرموده که انا النقطة
تحت البا و این کلام که از آن امام علیه الصلوة و السلام
بظهور رسیده موافق تشخیص این ضعیف فقیر آنست که از مقام بحر الاحدیه

بحر الاحدیه بظهور رسیده و لهذا بحر الاحدیه را بحر الولایه و بحر العلو
مسما کردانیدیم چراکه علی ولی اسم و لقب آنجناب است صلوات الله علیه
و آنچه در خطبه شریفه فرموده انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم و لا شبه
از بحر الذات و بحر الهویه بظهور رسیده چراکه عبارت مفید اطلاق
از بعضی تعینات حتی تعین اطلاق و تعالی از جمیع اعتبارات حتی
اعتبار علو است و لهذا بحر الهویه به بحر الاعلی مسما کردانیدیم و علو یکه
در بحر الاحدیه محقق است مشتق است از علو یکه در بحر الهویه
واقع است چنانکه در حدیث قدسی در خصوص تسمیه آل عبا سلام الله
علیهم و السلام مذکور است که هذا علی و انا العلی العظیم شققت له
اسما من اسمی و فرق میانه مشتق و مشتق منه با وجود آنکه
فلا فرق بینهم و بین جنسهم آنست که علو در مشتق عبارت از تعالی و تجرد

از قیود لاقیدیّه و احدیّه و تحقیق تعیّن الصّرافت ذات دور مشتق منه
عبارتست از لقا او تجرد از جمیع قیود تعیّنات حتّی قید اطلاق
و تعیّن الصرافت در آیات شریفه فرقانی هرجا اسم العلیّ محلّی
بالف و لام ملاحظه نمائی مثل قوله تعالی ذکره و لا یؤده
حفظهما و هو العلیّ العظیم در سوره بقره و مثل قوله علا شانه
له ما فی السّموات و ما فی الارض و هو العلیّ
العظیم در سوره شوری و مثل قوله عزّ و علا ذلک بان الله
هو الحقّ و انّ ما یدعون من دونه هو الباطل
و انّ الله هو العلیّ الکبیر در سوره حج و مثل قوله
تعالی جدّه ذلک بان الله هو الحقّ و انّ ما یدعون
من دونه الباطل و ان الله هو العلیّ الکبیر در سوره

در سوره لقمان و مثل قوله تعالت ذاته و لا تنفع الشّفاعة
عنده الا لمن اذن له حتی اذا فزّع عن قلوبهم
قالوا ماذا قال ربکم قالوا الحقّ و هو العلیّ الکبیر در سوره سبا
و مثل قوله تعالی و تقدّس و ذلکم بانّه اذا دعی الله وحده
کفرتم و ان یشرک به تؤمنوا فالحکم لله العلیّ الکبیر
در سوره مؤمن اشارت بحر الهویّه بدان و هرجا بدون الف و لام
مشاهده نمائی مثل قوله تعالی و ما کان لبشر ان یکلمه الله الّا
وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی
باذنه ما یشاء انه علیّ حکیم در سوره شوری و مثل قوله جلّ ذاته
و انه فی امّ الکتاب لدینا لعلیّ حکیم در سوره زخرف
اشارت بحر الاحدیّه لنفس الله نادرا و همی دقیقه را درجه

اشتقاق اسماء اهل البیت علیهم السلام در فرجه هزار علی و اما العلی
العظیم ملاحظه فرما تا نظرت مستقیم است بر صحت تشخیص این فقیر
شهادت دهد والحمد لله   آیات شریفه فرقانیه را ملاحظه
و استقرا نموده‌ام در شش موضع کلمه العلی محلی بالف و لام با عظیم
در پنج موضع مسبوق بهو با عظیم یعنی در سوره بقره و سوره شوری
و حج و لقمان و سبا و در یک موضع مسبوق باسم جامع الله
یعنی در سوره مؤمن و این اسم بزرگوار را موضع مخصوص است ملاحظه
نموده‌ام که موصوف بوصف عظمت یا منعوت بنعت کبریا
و در این مقام علی بحر باطن باسرار چند موج زن میشود که در عبارت
نمیگنجد و نه رخصت افشای آن از بزرگان دین و ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین رسیده و بعضی دقایق در تتبع کسوت صوت و حرف میکنیم ما

بعرض بزرگواران الهی ارا هم الله حقایق الاشیاء کما هی میرساند اما
مسبوقیت باسم ذات صرف یعنی هو اشارتست لطیف است با سقات
اصطلاحیکه در کتب مستطاب بزرگ انفاس شریفه مبارکه هوای
اولی الالباب موضوع نموده‌ام یعنی شبیه هو لا ارتباطی بحر الهویه
و بحر العلی و اما مسبوقیت باسم جامع الله اگرچه مقام این اسم با عشقبازی
بحر الاحدیه است در رتبت بحر الهویه است و لیکن حق ان تعین
این اسم تعین جامع جمیع تعینات و مستجمع مجموع اعتبارات است
و این اسم است که متضمن مرتبتین احدیت و واحدیت و مشتمل بر اعتبارات
الوهیت و کونیت است لهذا خلافت ذات مطلق نماینده جزای این اسم را
نشاید و از اینجاست که از میان مراتب اعیان بحضرت جامع انسان
کامل را که مظهر این اسم است بر نصب خلافت عظمی مشرف کرده اند

وچون انسان کامل باعتبار مظهریت این اسم خلعت خلافت پوشیده
پس انسان اقدم واکرم واکمل است و تحقیقه این اسم است و آنچه حضرت
شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی فرموده انا آدم
الاول اول مقام فرموده وچون این اسم خلیفه هویت ذات است تعالی ذکره
پس هویت اسم العلی با این اسم در سوره مبارکه مؤمن مرتبه مقرون
بهویت در سوره حمعسق واقع شده والحمد لله علی فهم اللطایف
در حدیث قدسی واقع است الکبریاء ردائی والعظمة ازاری
در افتتاح سوره مبارکه عمّ فرموده عمّ یتسآءلون عن
النبأ العظیم در سوره مبارکه والنجم فرموده لقد رای
من آیات ربه الکبری وحضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه
صلوات الله العلی الاعلی فرموده ما لله نبأ اعظم منی ولا

لله آیة هی اکبر منی گاهی ذات مطلق را متعالی از جمیع
قیود واعتبارات موصوف بکبریا و عظمت فرموده چنانکه
در آیات شریفه کانه بملاحظه تنزیه وگاهی کبریا را ردا و عظمت را ازار
خود فرموده بعبارتی که مفید اختصاص است و بجهت تأکید اختصاص است
کلمه فمن نازعنی فی شیء منهما القیته فی جهنم
وگاهی ولی خود را نبأ عظیم و آیه کبری خود خوانده و بکبریا و عظمت مرد
اورا وصف کرده آری آری چون حکم مشتق لامحاله باید در مشتق منه
جاری باشد و علو ذات حق تعالی را خلو از عظمت و کبریا جاری نیست
چنانکه استقراء آیات شریفه کانه را شنیعت به عدل است پس آنکه
نسبت هذا علی و انا العلی العظیم شققت له اسما من اسمی متحقق شد
لازم آن نسبت عین خلو علو از کبریا و عظمت بحکم ما لله نبأ اعظم

منّ و لا الله آیة هی اکبر منّی نیز محقق گشت و چون این عظمت و کبریاء
از لوازم اشتقاق و انشقاق از احکام مابه الاتحاد است پس در مصداق
فمن نازعنی داخل باشد و با اختصاص ردای و ازاری منافات داشته
باشد چنانکه بخدمت مولانا ابو عبدالله جعفر الصادق صلوات الله
علیه بالنطق ناطق عرض کرد انا نری فیک تکبرا الخ فرمود
ذاک کبریاء الحق قام منی مقام التکبر چون نور علی
بحکم تشققت له اسماً من اسمائه از نور ذات مشتق باشد ما لله نبأ
اعظم منّی و ما لله آیة هی اکبر منّی بعنوان منازعنی نیست و از احکام
مابه الامتیاز است بلکه بعنوان مصالحت نیست و از احکام مابه الاتحاد
است و چون نور صادق علیه السلام بحکم ذریة بعضها
من بعض با نور علی متحد باشد که کلّنا واحد دعوی ذاک کبریاء

کبریاء الحق قام منی مقام التکبر از مصداق صدق وفاق و
جعلنا لهم لسان صدق علیّا عن صدق باشد و چون
نور سلطان طیفور بحکم انا خلقنا انوارا و خلقت شیعتنا من
شعاع ذلک النور شعاع نور امام و واجب الاتباع جعفر صادق
مطلع صلوات الله و علی الاتباع باشد مقامات سبحانی ما اعظم شأنی
طامات نباشد و الحمد لله علی نور الحق لق نبأ بمعنی خبر است
و آیت بمعنی علامت خبر از مقوله مسموعات است و علامت
از مقوله مبصرات و آیت از مقوله اصوات و حروف است و نشانه از مقوله
ارقام و رسوم و آیت کلام است و نشانه کتاب و جواب
علیه صلوات الله الوهاب بحکم انا کلام الله الناطق
کلام خبر است فرمود ما لله نبأ اعظم منی توافقا لقول الله تعالی

ذکره فی سورة النبأ عمّ یتسائلون عن النبأ العظیم
الذی هم فیه مختلفون وقوله جلّ جلاله فی سورة ص
قل هو نبأ عظیم انتم عنه معرضون وچون آن بزرگوار
علیه صلوات الله الغفار بحکم انّ ذلک الکتاب
لا ریب فیه کتاب حضرات فی حقه ولا لله آیة اکبر منی
مطابقه لقول الله سبحانه وتعالی فی سورة النجم لقد رای من
آیات ربه الکبری ولقوله تعالی فی سورة بنی اسرائیل سبحان
الذی اسری بعبده من المسجد الحرام الی
المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه
من آیاتنا انه هو السمیع البصیر است چون سید کاینات
صلی الله علیه وآله وسلم بحکم فاذا احببته کنت سمعه الذی به یسمع وبصره

وبصره الذی به یبصر با قضای مقام محبوبیت سمع وبصر او خزانه
حق شنود در لیلهٔ اسری نبأ اعظم حق را که نطق علی بود صلوات الله
علیه بسمع حق شنید فاوحی الی عبده ما اوحی و آیات
کبری حق را که نور علی بود صلوات الله علیه ببصر حق دید ما زاغ البصر
وما طغی وانهمه بجهت آنکه بعد بجرا اشتیاق علی در فؤاد او بود
ما کذب الفؤاد ما رای در احادیث معراجیه مرویست حضرت
سید الانبیا حضرت سید الاولیا را صلوات الله علیهما وآلهما
مخاطب ساخته باین عبارت لطیف اشارت فرموده قال لی جبرئیل
این اخوک یعنی جبرئیل در شب معراج بمن گفت که کجاست برادر تو
قلت خلفته ورائی گفتم بجبرئیل که جانشین کردم او را در
پس خود یعنی او را در زمین گذاشته خود باسمان آمده‌ام قال ادع الله

فليأتك به جبرئيل گفت از خدا مسئلت کن تا بیاورد او را در حضور تو
حاضر زد فدعوت الله فاذا امثالك معی پس خدا را
خواندم یا علی و احضار تو را از او درخواست کردم پس ناگاه صورت مثال
تو با من بود و رسید دیگر این کلمات بابرکات ولقد سئل
بای لغة خاطبك ربك لیلة المعراج یعنی سؤال کرده شد
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که بکدام لغت خطاب کرد ترا
پروردگار تو در شب معراج فقال خاطبنی بلغة علی
ابن ابی طالب ع پس در جواب فرمود آنحضرت که خطاب
کرد با من حضرت پروردگار من بلهجه لطیفه علی ابن ابی طالب ع
فالهمت فقلت یارب اخاطبتنی ام علی
پس الهام کرده شد این را پس گفتم ای پروردگار من تو سخن کردی با من

با من در مخاطبه یا علی است در بیان خطاب میکند فقال یا احمد انا
شیء لیس کالاشیاء ولا اقاس بالناس ولا
اوصف بالاشیاء پس فرمود رب در این حدیث که من آن چیزم
چیزها نباشد و قیاس کرده نمیشوم بمردم و وصف کرده نمیشوم بچیزها
خلقتك من نوری وخلقت علیا من نورك
خلق کردم ترا از نور خود و خلق کردم علی را از نور تو فاطلعت علی سرائر
قلبك فلم اجد الی قلبك احب من علی ابن
ابی طالب پس مشرف شدم بر اسرار دل تو پس نیافتم احدی را که
محبوب تر باشد بسوی دل تو از علی ابن ابیطالب فخاطبتك
بلسانه لیطمئن قلبك پس مخاطبه کردم با تو بزبان
محبوب تو تا آنکه مطمئن گردد دل تو بسماع لهجه محبوب تو

مظهر علی نعمة للاظهار اله حقایق الاشیاء کما هی گردید بنابر تحقیقی که
سابقا گذشته قلم مشکین رقم گردیده مینماید فقره انا شیئ
لیس کالاشیاء اشارت ببحر الذات و بحر الالوهیة و بحر العماء
و فقره خلقتک من نوری اشارت بانشعاب بحر الاحدیة در مسمات ببحر العلو
و بحر الولایة و حینئذ بطون بحر الاحدیة است از بحر الاحدیة صه و الحمد لله
علی فهم لطایف الاشارات من ظرایف العبارات

حقیقت کلام است که رق منشور هیولای سایر خط مسطور تعینات حروفیه
در وی مرقوم و مزبور است و حقیقت کتاب نیست مگر جوهر مداد یا مداد
قلم واسطی که نزول از مقام اجمال [illegible] است ظاهر مقام برزخی تدریس قلم بمقعه بمقام
تفصیل لوح قدم گذاشته در آن مقام مکتوب نقش و فیه مکتوب و بلباس تعینات
رقیمه ملتبس گردیده و این تعین کتابی از خط گشته است تعین ثالث جوهر مداد

مداد را اطوار گردیده چرا که تعین اول آن قلم صالح است جوهر مداد را
در مقام اجمال است که تمامی حروف در این مقام در صدد قوت و استعداد اند
و هو انزوای ذاتی دارند متحقق است و تعین ثانی آن مقدار صالح است
جوهر مداد را در مقام توسط قلم واسطی برزخ بین الاجمال الذات
و تفصیل اللوح است متحصل است و تعین ثالث آن صدور حرفی
مخصوص و نقش رقمی معین است جوهر مداد تعبیر از اعتدال قوامی
کیفی ذاتی و اعتدال مقداری کمی قلمی مال مشخص گردیده پس بتحقیق واحد
[illegible] جوهر مداد است در ظهور مراتب ثلثه تا بمقام خط رسیده بلکه این
جوهر مداد هیولای صورت خط و مایه تعین کتابی است با جوهر هوای
خارج نفس هیولای صورت حرف و مایه تعین کلامی است در حقیقت
متحد اند اگرچه کوته نظران را که وقف بر تطابق علوم نیستند متحد نیست

بعیده و مقاربت شدیده بینهما ملحوظ میگردد و تحقیق این تطبیق موقوف
بر عقد فصلی علیحده است با علاوه فقتی چون تطابق عوالم وجود بعضها
مع بعض از مقررات حکمای الهیین است و این خطی قمر حکایت
از کلامی جزئی است لهذا تطابق انشاء به عند التحقق ضروری
التحقق است بدان حققک الله تعالی در هوائی که بالله حروف و کلام
هوای صرف نیست بلکه بخار روحیه منجمده است با اجزای هوائیه
دخانیه مختلط گردیده بواسطه تنفس خارج میگردد و مادّه تقطیع حروف
میشود تفصیل این اجمال آنکه دم خالص را از کبد بجانب قلب میکشد
میگردد و در قلب لطافت و صفائی کثیر بواسطه طبخ و نضج حرارت
غریزیه قلبیه در و بهم میرسد جوهر بخاری لطیف شفاف نیّر با جرام
سماوی در تجویف ایسر قلب مذکور متولد میگردد و این جوهر را باصطلاح

حکما روح میگویند و محل تعلق نفس ناطقه که جوهریست مجرد ملکوتی
خارج از بدن متعلق به بدن تعلق تدبیر و تصرف همین جوهر بخاری
لطیف است چرا که نفس ناطقه مجرد لطیف و بدن مادی کثیف است
و در مابین تجرد و مادیت و لطافت و کثافت جهین غایت مباینت
واقع است لهذا حاجت افتاد به متوسطی که از جهتی مناسب با هر یک از طرفین
اعنی نفس مجرد و بدن مادی داشته باشد و آن جوهر متوسط برزخی است که یعنی
جوهر بخاری لطیف مسمّی به روح چرا که این جوهر از این حیثیت که از مادّه اخلاط
لطیفه تولد گرفته جسم است مادی پس مناسب است با بدن و از این حیثیت
که جسمی است در نهایت لطافت و نورانیت و شفافیت تا بحدیکه
مرآت انطباع صور انوار آلهیه تواند بود مناسب است با نفس ناطقه مجرده
ملکوتیه و از ظلمت مادیه و کثافت هیولی و کدورت جسم فارغ و محل انطباع

صدور معقولات است همچنانکه این جوهر لطیف بخاری محل انطباع صور
محسوسات و مخیلات است پس نفس ناطقهٔ مجرده اوّلاً با این جوهر
مسمّا بروح تعلق میگیرد و ثانیاً بواسطهٔ این جوهر تعلق بسایر اجزای بدن میگیرد
و اصطلاح عرفا در این مقام بعکس اصطلاح حکماست چرا که حکما این
جوهر بخاری را مسمّا بروح کرده‌اند و حیوانیت و لوازم آنرا مثل شهوت
و غضب بوی منسوب داشته‌اند و آن جوهر مجرد را مسمّا بنفس کرده‌اند
و نطق و تعقّل و توابع آنرا مانند حکمت و نزاهت بوی نسبت دهند.
و عرفا این جوهر لطیف بخاری را نفس گویند و اماریت و لوازم آنرا
از شیطانیت و سبعیت و بهیمیت بوی منسوب سازند و آن جوهر مجرّد را
روح گویند و ملکوتیت و لوازم آنرا از معرفت و محبّت و عبادت
بوی نسبت دهند و این جوهر بخاری مسمّا بروح را بهوای مستنشق سه قسم

سه قسم حاجت است   از جهت آنکه این جوهر مخصوص در حین
تکوّن از دم ممزوج با اجزای هوائیّه گردیده بعد از امتزاج در تجویف قلب
بواسطهٔ حرارت غریزیه طبخ و نضج از آن در وهم رسیده لطافت و صفائی
کمال در وهم رسد و این اجزای هوائیه جزء جوهر او گردد
از جهت آنکه این جوهر مخصوص بواسطهٔ حرارت غریزیه قلبیه از شدّت
اشتعال بیرون میرود و بواسطهٔ کثرت حرارت چنانکه متعسّر است باو رسد
مزاج مختص منحرف میشود و قابلیت تعلق نفس ناطقه از و سلب میشود پس محتاج ملحق
بآنکه لحظه فلحظه هوای بارد از خارج باو برسد تا حرارت او را
تعدیل کند چه اگر هوای بارد تعدیل نکند حرارت مفرط باعث بطلان
اشتعال بلکه بطلان جوهر و اضمحلال او میگردد
از جهت آنکه همچنانکه اخلاط بدن را فضولی میباشد در هر مقامی از مقامات

هر مرتبه از مراتب التهابات از اخلاط متعفنه می‌گردد و از اجزاء دخانیه متصاعده
دفع می‌شوند همچنین روح را نیز حول حسی ناری دموی و حرارات همواره
در او مؤثر و کارگر است اجزای احتراقیه دخانیه مائیه نیز از فضول است
و این نیز از دو جهت واجب الدفع است یکی آنکه منشأ تنگی مکان روح می‌گردد
چرا که روح باعث انبساط اوعیه دمویه مستعده تولید می‌گیرند و دوم آنکه چون ورود
این اجزا منشأ سخونت روح می‌گردد و چون دفع این اجزا بواسطه قلت مقدار
آن کم مقدور است حکمت آفریننده کار کمال شانه چنین اقتضا کرده با هوای مستنشق
بر تنفس مستعصی با مندفع گردد چرا که هوا آنکه از خارج جهت تعدیل روح
بجانب قلب منجذب می‌گردد اگر اولاً تعدیل حرارت روح می‌کند و لیکن
ثانیاً آن اجزای هوائیه نیز بواسطه حرارت قلب دخانیت بهم می‌رسانند
و اهم تخفیف منشأ تضییق مکان روح و هم باعث ازدیاد حرارات می‌شود پس

می‌شود پس باید دفع شود و هوای دیگر بدل او جذب شود لهذا آلات تنفس
همواره در این دو عمل جذب و دفع مشغول‌اند که گاهی که آلات تنفس
منبسط می‌شوند هوای بارد معتدل از خارج بدل او منجذب می‌شود منشأ امداد روح
و ازدیاد جوهر او چنانکه در قسم اول از حاجت مذکور شد
یا تعدیل و اصلاح مزاج او چنانکه در قسم دوم مذکور شد از هر نفسی
ده مرتبه محتاج است و گاهی که آلات تنفس منقبض می‌گردند هوای
دخانی محترق با مستصحبات فضول روحیه دخانیه محترقه را که در
دل است مندفع می‌گردد و چنین می‌نماید مفرح ذات پس از این تحقیقات
من قبل الکلام الی ههنا محقق شد که هوای خارج مستنشق بنفسه مایه
تقطیع حروف و هیولای صورت کلام است بلکه روح دخانی
ممزوج بهوای دخانی مجملاً جوهری است از احتراق جوهر رقیق بهم رسیده

چنانکه مداد و ماده تصویر صورت خطی و هیولای تعین رقمی است
انهم دخانیست که از احتراق دهن حاصل گردیده و همچنانکه دهن
اجزاء لطیفه حبوب است روح اجزاء لطیفه دم است در ابدان
انسان است و همچنانکه دهن محترق شده تا دوده شده و ماده
مداد خطی و هیولای تعین رقمی گردیده همچنین روح محترق شده
با نفس گرم و دود دل شده و ماده مداد حرفی و هیولای تعین
کلامی گردیده و همچنانکه تا مداد در دوات است در مقام
اجمال است همچنین تا روح در قلب است در مقام
اجمال است و همچنانکه جوهر مداد که هیولای کتاب است در مقام
اجمال دوات بواسطه آلت و اصل تراودش بقلم قدم
بعرصه تفصیل صفحات الواح میگذارد همچنین جوهر روح که هیولای

هیولای خطابست از مقام اجمال سویدای فواد بواسطه آلت
زبان که بمنزله قلمست با انجلوه گاه تفصیل الواح اسماع جلوه گر میگردد
و در حقیقت لسان قلمست که نگارش او کلام و صفحه او عرصه هوا است
که متموج باموا ج نقوش حرفیه گردیده همچنانکه قلم لسان است
که نقطه او خط و الواح او عرصه صفحه است که متموج باموا ج حروف
نقشیه گردیده لسان قلمی است که خط او کلام است و قلم لسانیست
که کلام او خط است و جمع تطابق میان آیتین خط و نطق را
در آن فصل سابقه تطبیق داشتی و حقیقت هر یک از آن آیتین مذکوره را
در عنوان لطیفه رابعه شناختی هنگام آن است که بتبیان حقیقت کلام الله
و کتاب الله را که کلام الانسان و کتاب الانسان ظل اوست
آماده باش فالق سمع قلبک و انت شهید

چون کلام انسان ظل کلام حق و کتاب خلق انموذج کتاب حق است
بر طبق روایت من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت کلام و کتاب خلیفه
انسانی را مرقات معرفت کلام و کتاب حق سبحانه سازیم و در تحقیق حدیث
خلق الله آدم علی صورته در آیات کلام و کتاب
ظل و فرع مشاهده کلام و کتاب حقیقی اصل برداریم بدان ای برادر که اگر از آیه الهی
بکلامه و لقد ترک بکتابه که کلام حق را حضرت اسمائیت و کتاب خدا را
حضرت اعیان و هر یک از حضرتین اسمائی و اعیانی او دیگر از
نشأتین کلامی و کتابی منطبق است اما انطباق حضرت اسمائی
بر نشأه کلامی چنانست که صدور منبسط وجود از ذات مطلق که انسانی است
مانند صدور نفس منبسط است از نفس تو و ظهور تعینات صفائی در نفس رحمانی
مانند ظهور تعینات حروف در نفس انسانی قل لو کان البحر

البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات
ربی و لو جئنا بمثله مددا و اما انطباق حضرت اعیان
بر نشأه کتابی چنانست که حضرت غیب مطلق که مقام اجمال
مطلق است بمنزله دوات است که العرش و فیه دران وجود تعینات دارند
و حضرت شهادت مطلقه که مقام تفصیل مطلق است بمنزله لوح است
که صور رقمیه دران وجود تفصیلی دارند و حضرت غیب مضاف که مقام
برزخی بین الاجمال المطلق و التفصیل المطلق بمنزله قلم است
که از مقام خطیه دران وجود متوسطی دارند و وجود عینی بمنزله جوهر مداد است
که تعین عینی هوائی دران بمنزله قوام صالح معتدل است جوهر
مداد را در دوات و تعین عینی وجودی روحانی تجردی در آن
بمنزله مقدار صالح معتدل است جوهر مداد را در قلم و تعین عینی

معنوی جسمانی مادی و در این بمنزلهٔ تعین حرفی رقمی است جوهر مداد را
در لوح کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم
خبیر و تعینات دیگر تعین مخطوطی بصور علمیه ثبوتیه در حضرت
علم مانند تعین جوهر مداد است بقوام صالح معتدل در مقام
دوات و تعین وی بحقیقت غیبیه جبروتیه در حضرت مانند تعین جوهر
مداد است بمقدار صالح معتدل در مقام قلم و تعین وی بحقیقت غیبیه
ملکوتیه در حضرت ملکوت مانند تعین جوهر مداد است
بصورت حرفی رقمی در مقام خط و تعلق ارواح ملکوتیه
باشباح فلکیه عنصریه در حضرت ملک مانند تقرر نقوش
حرفیه است در سطح لوح و بسیط قرطاس و صفحه کتاب و حضرت
اعیان ثابته همانا همان است که در قرآن حکیم تعبیر از آن بنون

بنون واقع شده چنانکه فرموده جلت کلمته ن والقلم وما
یسطرون پس نون که دوات قلم اعلا است حضرت اعیان
ثابته است و قلم که برزخ میان اجمال نون و تفصیل ما یسطرون
است مرتبه اولی از حضرت غیب مضاف اعنی حضرت جبروت است
و ما یسطرون اگر بمقدار ما یسطرون باشد مرتبه ثانیه از حضرت غیب
مضاف اعنی حضرت ملکوت است و فاعل یسطرون ضمیر جمع مذکر
ذو العقول است راجع بقلم و هر یک از جمعیت و مذکر و ذو العقول
بودن ضمیر را وجهی در حسن است اما بودن ضمیر جمع با وجود افراد
لفظ مرجع وجهش آنست که حضرت جبروت را باصطلاح
مشائین مشتمل است بعالم عقول مجرده و مفارقات محضه و باصطلاح
اشراقیین مشتمل است بارباب انواع و انوار قاهره و باصطلاح عرفا

متممات عالم مثال مطلق و باصطلاح شرع متممات تمثلات ملائکه مرسل
مراتب و مقامات طولیه و عرضیه میباشد و حکما مراتب طولیه ایشان را
منحصر در ده مرتبه دانسته اند از عقول عشره خوانند نه مرتبه
بازای افلاک تسعه و مرتبه دهم عقل فعال است بازای
عالم عنصری و مراتب عرضیه را حصر نتوان کرد چه ممکن است که
در مرتبه عقل دوم مثلا که بازای فلک البروج است بازای هر کوکب
از کواکب ثابته نوری قاهره و جوهری مفارق باشد و در مرتبه عقل دهم
مثلا که بازای عالم عنصری است بازای هر نوع از انواع عنصریه
بسیطه و مرکبه رب النوعی باشد و مجموع این مراتب طولیه
و عرضیه با کثرتها و تعددها نظر بفرط تجرد و بساطت و قرب
بمقام وحدت تمام یک عقل واحدند پس حضرت حکیم خبیر و اب العقل

العقل و مبدع القلم در کلام خود رعایت هر یک از حیثیتین را
فرموده بجهة رعایت حیثیت اول ضمیر راجع و بجهة رعایت حیثیت ثانیه
مرجع را مفرد ادا فرموده تا کلام اعجاز نظام مفید هر یک از فوائد ثانیه باشد
و اما تذکیر ضمیر وجهش آنست که عقل مجرد جبروتی ام مؤثر است در نفس ناطقه
ملکوتیه متأثر است از عقل مجرد جبروتی پس بینهما النسبة مزاوجت و معنی
ذکوریت و انوثیت متحقق باشد و عقول فعاله بمنزله اشخاص
ذکران باشند و نفوس منفعله بمثابه افراد اناث بلکه این ذکوریت
و انوثیت که در میان افراد بنی آدم و حیوانات و بعض نباتات
میباشد ظل آن ذکوریت و انوثیت است که در مابین
عقول مجرده و نفوس ناطقه است و در حقیقه عقل کل آدم معنوی
و نفس کلیه حوای معنویه است و چون مرجع ضمیر یا سطرون قلم است

و قلم عبارت از عقل مفارق و عقل مفارق مذکّر معنوی است
مناسب آنست که ضمیر مذکر باشد و امّا جمع بواو و نون که جمع ذوی
العقول است وجهش آنست که چون ضمیر ذوی العقول باید بر این وجه باشد
ضمیر عقول محضه بطریق اولی باید چنین باشد این است بیان حقیقت کلام
خدا و کتاب خدا که در لطیفه رابعه مطمح نظر ما بود و بحمد الله از بیان حسن
و جمال از حیز قوت بدرجه فعلیت رسید   حضرت جامع
که حضرت انسان کامل است چنین جامع جمیع مراتب اسمائی و اعیانی
و مستجمع مجموع عوالم غیبی و شهادی است پس او هم کلام خدا باشد و هم کتاب خدا
و چون کلام خدا است نبأ عظیم باشد و چون کتاب خدا است آیت کبری باشد
کلام خدا و نبأ عظیم بیّنه باعتبار استجماع جمیع صفات ذاتیه و فعلیه
و جامعیت مجموع اسمای الهی و ربوبی و کتاب خدا و آیت کبری باشد

کبری باشد باعتبار استجماع جمیع مراتب اعیان ثبوتی و وجودی و جامعیت
مجموع مقامات اکوان غیبی و شهادی و باعتبار قول حضرت شاه اولیا
علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی فرموده که انا کلام الله الناطق
و باعتبار ثانی فرموده که انا ذلک الکتاب لا ریب فیه و چون انسان
کامل نبأ عظیم و آیت کبری باشد انسان اکمل را اعظم اسماء و اجمع اعیان
در وجود فایض بخصوص مندرج باشد و هو کعبة المحمدیة العلویة المصطفویة
المرتضویة صلوات الله علی سره الذی هو سر الاسرار و نوره الذی
هو نور الانوار و علی آل الیه لا محاله نبأ اعظم و آیت کبری باشد
لهذا حضرت شاه اولیا صلوات الله العلی الاعلی فرموده که ما لله نبأ
اعظم منی و لا لله آیة هی اکبر منی و چون اطلاق نبأ بر وجود مطلق باعتبار
تعینات حقایق الهیه و اطلاق آیت باعتبار تعینات حقایق
کونیه است و اوّل را بعظمت و ثانی را بکبریا وصف فرموده پس باید

از آن علمت نیز عبارت از حضرت اسماء و در دائره کبریا نیز عبارت از حضرت
اعیان باشد و وجه اطلاق ازار بر آنکه در دائره بلندی باین اعتبار تواند بود
که ازار لباسی است که بدن را لابس الصق و اقرب است و رداء لباسی است
که در میان او و بدن لباس دیگر واسطه است پس استعاره ازار ازبرای
حضرت اسماء که متصل اند بحضرت ذات و استعاره رداء ازبرای
حضرت اعیان که حضرت اسماء واسطه میان ایشان و ذات
مطلق است کمال مناسبت دارد پس حضرت وجود مطلق و هویت
مطلقه را تعالت ذاته باعتبار اطلاق و اکبر عظمت و کمال
از همه اعتبارات اسم العلا مناسب است و باعتبار تلبس بملابس
اسماء حسنی و استتار بازار صفات علیا اسم العلیم موافق است
و باعتبار اکتساء بکسوت حقایق اعیان و تردی برداء اسماء علیا
اسم الکبیر لایق است و در این مقام اسرار بسیار و تحقیقات بیشمار

بیشمار است و خوض در بعضی از آن تحقیقات با وجود آنکه جهت
در فشانی آن نیست خروج از موضوع کتاب و خوض در بعضی دیگر
بجهت فرط غموض و کمال دقت آن حیرت افزای افهام است
لهذا سلسله لطایف و لالی را بهمین لطیفه خاصه ختم نمود
و عنان خامه مشکین ختامه را بصدد مقاصد کتاب منعطف گردانیم
والتکلان علی فیاض البحر والجود الذی هو بفقرائه رحیم و کهف
چون از تحقیقات مقدمه محقق شد که بحر الاحدیه از
در شعبه بحر الاحدیه قابل انشعاب و انقسام نیست باقی ماند
از مجموع بحور سوای غرائبات همه از بحر الواحدیه منشعب گشت
بحر الاسماء و بحر الاکوان چرا که بر وجهی که در مقدمه تحقیق شد
تعینات مرتبه واحدیت که مقام تعینات ثبوتیه علمیه تعلیات

بنزولها یافت بالتعینات کونیه از انضمام کونیه بحر الاکوان و بحر الاسماء منشعب میشود

بحر الالوهیه و بحر الربوبیه چراکه تعینات الهیه را مأخذ اشتقاق اسماء ذاتی

است بالتعینات فعلیه را مأخذ اشتقاق اسماء فعلی است اسماء ذاتی

اسمائی است که تحقق حقایق آنها مشروط بوجود اعیان نیست چون اسم

القادر و اسم العالم و اسم الحی و امثالها و اسماء فعلی اسمائیست

که تحقق مفهومات آنها مشروط است بوجود اعیان چون اسم الخالق

و اسم الرازق و نظائرهما از انضمام وجود مطلق بقسم اول بحر الالوهیه

و از انضمام وی بقسم ثانی بحر الربوبیه متحقق میشود و هر دو شعبه بحر

مذکورین باسمین مخصوصین گشته اند اسماء ذاتیه همه در تحت

اسم الله اند که اسم الله رئیس و سلطان همه اسمائیست

ولیکن اسماء ذاتیه بوی اقرب اند و لهذا آنها را حقایق الوهیت گویند

گویند و اسماء فعلیه همه در تحت اسم الرب اند و وی رئیس

و سلطان همه است و لهذا آنها را حقایق ربوبیه گویند

بحر الربوبیه از دو قسم بحر الاسماء منشعب میشود بحر

الفضل و بحر العدل چراکه معامله حضرت الوهیت با اعیان

خصوص حضرت حق مع عین انسان با لعنوان تفضل و مزید است

چنانکه میفرماید جل ذکره ویزیدهم من فضله و در جائی

دیگر میفرماید عم نواله ولدینا مزید یا بعنوان تدقیق

حقوق و افاضه باندازه است بدون افراط و تفریط

چنانکه میفرماید بدلالت نشانه حکایة عن هود النبی علیه السلام ان

ربی علی صراط مستقیم و در جای دیگر میفرماید تقدست

اسمائه ووفیت کل نفس بما کسبت وهم لا یظلمون

از اعتبار قسم اول بحر الفضل متحقق میشود و از اعتبار قسم دوم
بحر العدل و بحر الفضل از دو قسم بحر الربوبیه منشعب میشود
بدو شعبه بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه چرا که معامله بعنوان الفضل از جانب
باری تعالی بمؤمنان و کفار و ابرار و فجار است چنانکه میفرماید
وسعت رحمته رحمتی وسعت کل شیء و در جای
دیگر میفرماید عمت نعمته حکایة عن الملائکة ربنا وسعت
کل شیء رحمة و علما مختص باهل ایمان و هدایت
و اصحاب توفیق و عنایت است چنانکه میفرماید
جل شانه در تتمه آیه اولی فساکتبها للذین
یتقون و در تتمه آیه ثانیه فاغفر للذین تابوا و اتبعوا
سبیلک و در جای دیگر میفرماید عز شانه کتب ربکم

ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوء
بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه
غفور رحیم و در جای میفرماید عز شانه و کان
بالمؤمنین رحیما از اعتبار قسم اول بحر الرحمانیه
متحقق میشود و از اعتبار قسم دوم بحر الرحیمیه
بحر الاکوان که عبارت است از وجود مطلق بشرط انضمام
تعینات کونیه منشعب میشود به بحر المعاد چرا که تعلقات
اعیانیه اکوانیه با تعینات است که در قوس نزول وجود باعتبار
متقوم با تعینات است که در قوس عروج وجه اعتبار متقوم
قوس نزول عبارت است از سلسله اولی از دو سلسله دایره
وجود که مبدا است از حق تعالی شانه و منتهی است بموجودی که

ازو البعدی لنسبت بحق والنقص در کمالات مراتب وجود ممکن نیست
دو قوس عروج عبارتست از سلسلهٔ ثانیه از دو سلسلهٔ دایره وجود که
مبدأ آن از آن موجه النقص و منتهی است بکوی حق شانه و قوس
اوّل چون اوّلاً اعتبار شده و ابتدا در خارج بحقق بهم رسیده
لهذا مسمّاست ببحر المبدأ و قوس ثانی چون ثانیاً اعتبار شده و وجود
در آن عود بمبدأ خود میکند مسمّاست ببحر المعاد چنانکه فرموده سبحانه
وتعالی وهو الّذی یبدأ الخلق ثمّ یعیده و در جای
دیگر فرموده عزّ سلطانه کما بدأنا اوّل خلق نعیده
و در جای دیگر فرموده تعالی ذکره کما بدأکم تعودون
و چنین در قوس نزول وجود کمالات وجود تنزّل میکند و نور
وجود غارب و آفل میشود تعبیر از آن بلیل مناسبست و این

و این است حقیقه لیلة القدر تنزّل الملائکة والرّوح
فیها باذن ربّهم من کلّ و چنین در قوس عروج وجود
و کمالات وجود برتبه بمرتبه ترقی میکند و نور وجود بازغ و قائم
میشود تعبیر از آن بیوم مناسبست و این است حقیقه یوم القیامه
تعرج الملائکة والرّوح الیه فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة و از این بیانات معلوم شد که مجموع
بحور غیر امّهات که از بحر الواحدیّه از چهار بحر امّهات منشعب میشود
منحصراست در ده بحر بایل تفصیل بحر الاسماء بحر الاکوان
بحر الالوهیه بحر الربوبیه بحر الفضل بحر العدل بحر الرّحمانیه
بحر الرّحیمیه بحر المبدأ بحر المعاد و از انضمام این ده بحر بحور
امّهات حاصل میشود چهارده بحر وجودی در مراتب کلیّه وجود

منحصر در آنست و چنین از تحقیق و تقسیم بحور چهارده گانه فارغ شدیم
هنگام آنست که شروع کنیم در بیان کیفیت استنباط این
بحور از نصف اول سورهٔ فاتحة الکتاب و الله تعالی هو المفیض
الوهّاب . در بیان کیفیت استنباط بحور چهار
ده گانه امّهات و غیر امّهات از نصف اوّل سوره
ام الکتاب یعنی الحمد لله ربّ العالمین الرّحمن الرّحیم
مالک یوم الدّین بدان قوّاک الله تعالی که در
باب سابق بوضوح پیوست که بحور اسمائیه از جملهٔ بحار ده
گانه غیر امّهات یعنی بحوریکه در تحت بحر الالهی مندرج‌اند
منحصر در شش بحر بحر اوّل بحر الوهیّة و الی بحر مستفاد است از
اسم الله در الحمد لله چرا که رئیس و سلطان بحر الالوهیّة مقام

در مقام اسماء ذاتیّه است اسم الله است و اسم الله جز
اسم الله است چرا که اصل الله اله بوده همزه را حذف کردند
و الف و لام عوض همزهٔ محذوفه اوله آوردند لام را در لام ادغام
کردند الله شد بحر الربوبیّه است و الی بحر مستفاد است
از اسم ربّ العالمین چرا که رئیس و سلطان بحر الربوبیّه
در مقام اسماء فعلیّه است اسم ربّ است و چنین معاملات
حضرت ربوبیّت که عبارت از تجلّیات اسماء فعلیه است
اضافت بغیر معتبر است لهذا این لطیفه را در سورهٔ شریفه رعایت
فرموده اسم شریف ربّ العالمین اضافت فرموده بلکه در اغلب مواضع
کلمات فرقانی و آیات مصحف مجید رعایت این دقیقه اسم ربّ
با مضاف الیه مذکور است بحر الفضل و الی بحر مستفاد است

از مجموع الرحمن الرحیم چراکه مابه الاشتراک رحمانیت و رحیمیت
تفضل است و دلالت هر یک از دو اسم الرحمن الرحیم بر بحر التفضل
از مقوله دلالت نوع است بر جنس و این دلالت را دلالت تضمن
گویند چنانکه در فن منطق مبین شده بحر العدل است
و این بحر مستفاد است از اسم مالک یوم الدین چراکه یوم الدین
بمنزله یوم الجزا است و جزا عبارت است از مقابله حسنه بثواب
و سیئه بعقاب چنانکه فرموده جل قدره یومئذ یصدر
الناس اشتاتا لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره
و این است معنی عدل و در بعض قرائت ملک یوم الدین است
و این معنی نیز با بحر العدل شدید المناسبة است چراکه بعلاوه دلالت

دلالت یوم الدین لفظ ملک نیز دال است بر این معنی چراکه ملک
بکسر لام بمعنی پادشاه است و عدالت از لوازم پادشاهی است
بحر الرحمانیه است و این بحر مستفاد است از اسم الرحمن
فقط چراکه اسمای ربوبیه در آن بحر افاضه عامه شامل مؤمن و کافر
و بر و فاجر مثل اسم الخالق و اسم الرازق و اسم الباسط
وغیرها و رئیس و سلطان همه اسم الرحمن است و لهذا این
فیض را فیض رحمانی گویند و بجهة زیادت اختصاص این اسم و جامعیت
وی در بحر الربوبیة است این اسم را معادل اسم جامع که
و رئیس مطلق در بحر الالوهیه بلکه در جمیع بحار ذاتیه و فعلیات
مذکور فرموده آنجا که فرموده جل اسمه قل ادعوا الله
او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی

بحر الرحیمیه و این بحر مستفاد است از اسم الرحیم
فقط چراکه اسمای ربوبیه که دالند بر افاضه خاصه مؤمنین و موحدین
چون اسم التواب والغفار والهادی و غیرها رئیس و سلطان
همه اسم الرحیم است و لهذا این فیض را فیض رحیمی گویند
بدان ایدک الله تعالی بر وجهی که در باب سابق بوضوح پیوست
بحر الاکوان از جمله بحور ده گانه غیر امهات منحصر است در این بحر
بحر المبدأ که عبارت است از قوس نزول و این بحر مستنبط
است از کلمه العالمین که مضاف الیه اسم رب واقع شده
چراکه عالمین جمع عالم است و عالم ماسوی الله است که عبارت
از تعینات اعیان ثابته و اعیان موجوده باشد پس عالمین
که جمع عالم است اشاره بمجموع حضرات خمسه شد و این حضرات

حضرت تا عالمی باشد علیحده و قوس نزول عبارت از همین
حضرات خمسه است چراکه متنوع است از الحمد مراتب اعیان
ثابته که عین اول باشد یعنی اعیان ثابته عقل کل و صورت
علمیه محمدیه است و منتهی است بانقص مراتب که مرتبه ادنا حضرت
اشباح و شهادت مطلقه باشد یعنی مرتبه عناصر اربعه
بحر المعاد که عبارت از قوس عروج باشد و این بحر مستنبط است
از کلمه یوم الدین که مضاف الیه اسم مالک یا ملک واقع
شده چراکه یوم الدین و یوم القیامه بحسب باطن تأویل
عبارت از قوس عروج است که محل عروج و قیام نور
وجود است چنانکه فرموده جلّ سلطانه یوم یقوم الروح
والملائکه صفا و قوس عروج نیز همان حضرات

اعیانیست ثبوتیا و وجودیا ولیکن باعتبار تنزل من
الاعلی الی الادنی چنانکه قوس نزول عبارتست از حضرت
اعیانیست باعتبار ترقی من الادنی الی الاعلی وما ایسته
که بگوییم العالمین اشارتست بمجموع بحر المبدء و بحر المعاد است
و یوم الدین اشارتست ببحر المعاد فقط و ذکر یوم بعد از
ذکر العالمین از مقوله ذکر خاص است بعد از عام و این
اهتمام امریست بتحقیق است   بدان الهمک الله تعالی
هر وجهیکه در باب سالک بوضوح پیوست بحر الواحدیة
از بحور اربعه است منحصر است در دو بحر   بحر الاسماء که عبارتست
از وجوه مطلق است بانضمام تعینات الالهیة و این بحر مستفاد است
از مجموع اسماء حمد لله و رب العالمین و الرحمن الرحیم و مالک

و مالک یوم الدین چراکه مجموع اسماء خمسه در حقیقت اسمیست
با یکدیگر مشترک اند و دلالت هر یک از اسماء خمسه بر بحر الاسماء
از مقوله دلالت نوعست بر جنس بدلالت تضمن
بحر الاکوان و عبارتست از وجود مطلق است بانضمام
تعینات کونیه و این بحر مستفاد است از مجموع کلمتین
العالمین و یوم الدین و هر یک از کلمتین مذکورتین دالست
بر بحر الاکوان از مقوله دلالت نوع بر جنس بدلالت
تضمن یا مستفاد است از کلمه العالمین فقط بدلالت مطابقت
و از کلمه یوم الدین فقط بدلالت تضمن و این اختصار
مبنیست بر اهتمامی که از کلمه العالمین مذکور شد است تخصیص
وی بقوس نزول یا تعمیم و بر وجهیکه شامل قوس النزول و الصعود باشد

بدان نورک الله تعالی بر وجهیکه در مقدمه بوضوح پیوست
امهات بحور وجودیه منحصر اند در چهار بحر بحر الاحدیه
که عبارتست از وجود مطلق بشرط تعین اول مسما بام الکتاب
مجمل مع جمیع تعینات اضافیه و التقیدیه و الالهیه و الکونیه است
و این بحر مستنبط است از اسم الله در الحمد لله چراکه مدلول
این اسم ذات مستجمع جمیع صفات کمال است و تحقق
این معنی محلی نیست مگر در حضرت جامع تعین اول و مقام
این اسم نیست مگر آنحضرت و لهذا البحر الاحدیه را مسما
گردانیدیم ببحر الله و بحر الجامع کلمه الحمد نیز در الحمد لله
دال است ببحر الاحدیه چراکه الحمد ماخذ اشتقاق اسم محمد است
و این مقام نیست مقام محمود که حضرت خاتم را صلی الله علیه و آله و سلم

در مقام

در مقام عروج الی الله بمقتضای وعده صادقه عسی ربک
ان یبعثک مقاما محمودا تمکن و استقرار در وی
متحقق است و اسم محمد صلی الله علیه و آله هذا احمد
و انا الحمید المحمود فی فعالی شققت له اسما من اسمی
مشتق از اسم الحمید المحمود از اسماء جمالیه ذات جلت نعمه
اشاره بجنبه ظهور این مقام است همچنانکه اسم علی الحکیم مبدا علی
و انا العلی العظیم شققت له اسما من اسمی منشق
از اسم العلی العظیم است از اسماء جلالیه ذات عظمت قدرته
اشاره بجنبه بطون این مقام است و باعتبار جنبه ظهور مستوجب تحمیدات
حامدین است همچنانکه باعتبار جنبه بطون مستاهل تسبیحات مسبحین است
هر دعای مستجاب گرچه بس کبیر ماثور از اهل بیت علیهم السلام

این دو کلمه بلیغه را که با محمود حمد است به نیکو دلالتی بر آن تحمید لطیف
متحقق است در احادیث اهل بیت عصمت سلام الله
علیهم آمده است که چون آیه و انه هدانه فسبح باسم ربک
العظیم از آسمان عظمت نازل شده مقنن قوانین ارشاد و هدایت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود اجعلوها فی
رکوعکم لهذا کلمه سبحان ربی العظیم و بحمده در رکوع مقرر شد
و چون کریمه عظیمه سبح اسم ربک الاعلی از آسمان
علو صفت نزول کرفت مؤسس اساس تعلیم و تربیت
حضرت صلوات علیه و آله فرمود اجعلوها فی سجودکم خصوصیت
ولهذا کلمه سبحان ربی الاعلی و بحمده در سجود موظف کردید
وحقا که وضع این دو کلمه شریفه وضعی لطیف و ترتیب کلمات

کلمات اربع بر این نهج ترتیبی بغایت انیق است که بمیزان قویم
و قسطاس مستقیم فطرت احمدی صلی الله علیه و آله سنجیده شده
چرا که در فعل تسبیح و تحمید را الحکم تخرج من الحدین حد
التعطیل وحد التشبیه واقع در صدرین و محدود بر جهتین
مقرر فرمود کلمه سبحان حدیست که حمایت ابصار مشبهین است
و کلمه بحمده حد دیگریست که حمایت عقول معطلین است هر کس ابصار قلب
بیرون رود بمهلکه تشبیه افتد و هر کس از حد ثانی تعدی کند خود را در مهلکه
تعطیل القا کند پس صراط مستقیم صفت توسط در میان افراط
تشبیه و تفریط تعطیل است و این صراط مستقیم اگرچه بعضی خروج از طرفین
است بعضی دیگر جمع بین الطرفین است و این است خاصیت جمیع توسطات
محسوسه و معقوله اما در محسوسات مانند آنکه طعم متوسط سکنجبین الکه

بعضی خروج از حموضیت محضه‌ایست که و حلاوت انگبین است بعضی دیگر
جمع میان حموضت و حلاوت است و لهذا در مقام تعبیر از آن
کیفیت متوسط میگویند سکنجبین ترش شیرین است حاصل آنکه
محوضت حموضت سرکه بحلاوت تعدیل یافته و صرافت حلاوت
انگبین بحموضت سرکه معدل گردیده و اما در معقولات مانند
آنکه خلق متوسط سخاوت اگرچه بمعنی خروج از قبض محض بخل و بسط
صرف اسراف است بمعنی دیگر جمع بین القبض و البسط است و لهذا در
مقامیکه حضرت جواد کریم اصحاب خلق عظیم علیه و آله التحیة
والتسلیم تحقق بخلق سخاوت تعلیم و تفهیم میفرماید و لا تجعل
یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط
و چون جمله اولی در مقابل جمله ثانیه واقع شده پس کانه چنین فرموده و لا

و لا تقبض یدک کل القبض و لا تبسطها کل البسط
و چون نهی از خاص مستلزم نهی از عام نیست چنانکه در فن شریف
منطق مقرر است که نفی اخص مستلزم نفی اعم نیست چرا که نقیض
اخص اعم است از نقیض اعم پس نهی از قبض محض و بسط صرف
بمنزله امر بجمع بین القبض و البسط است حاصل آنکه صرافت
قبض تفریط مسمی ببخل به بسط از آن معدل شده محوضت بسط
افراط مسمی باسراف بقبض است که تعدیل یافته و همچنین توسط در
اعتقاد صفات اگرچه بمعنی خروج از اثبات محض افراط مسمی بتشبیه
و نفی صرف تفریط مسمی بتعطیل است که مخرجه من الحدین
حد التشبیه و حد التعطیل و لیکن بمعنی دیگر جمع بین
الاثبات و النفی است حاصل آنکه محوضت اثبات افراط

مستلزم تشبیه که منجر باثبات صفات نقص از برای کامل علی الاطلاق
میگردد نفی تنزیهی تسبیحی معدل گردید و صرف نفی تعطیل مستلزم بتعطیل محض
نفی کمالات ذاتیه حقیقیه از کامل علی الاطلاق میشود پس باثبات
تمثیل تحمیدی تعدیل یافته بی آن اثبات معدل را تشبیه نمیگویند
بلکه تحمید و تمثیل بر آن اطلاق میکنند و همچنین این نفی معدل را تعطیل
اطلاق نمیکنند بلکه تسبیح و تنزیه میگویند و چون حقیقت امر در این
مقام محقق گشت باید اگر بر این نوع تحمید معدل تشبیه اطلاق
کند چنانکه در کلمات حقایق آیات شیخ عارف موحد
شیخ محی الدین اعرابی مصنف فتوحات و فصوص
قدس سره واقع گردیده از انجناب جمع بین التشبیه و التنزیه را
مذهب عرفا شناخته بحکم اشتراک در اصطلاح ضرری ندارد

ندارد و ما نیز در فصل اول از باب اول از مقصد اول
ازاین کتاب اشارت بآن اصطلاح نموده ایم و زمام خامه معتدل
الحرکه را درکف قاید جذبه الهیه بسر تا آن فرموده ایم و چون این
مقدمه دقیقه را که زبده خوان لطیفه نعمه الشارت دانستی اکنون
تتمه تحقیق را بشنو و بدان که مقتضی قوانین اعتدال حضرت
رسید الانام صلی الله علیه و آله الغر الکرام در کلمتین
لطیفتین رکوعیه و سجودیه تسبیح را متعلق برب وصف
ربوبیت و عظمت در او با ربوبیت و علو در ثانیه فرموده
لکن لا مطلقا بلکه بانضمام تحمید زیرا که واو در وبحمده
واو حالیه و مرجع ضمیر ربی العظیم یا ربی الاعلی است در حالی
آن این است که تسبیح میکنیم رب عظیم خود را یا رب اعلی خود را

در حالیکه بحمد او مشغولم و متلبسم پس فی الحقیقه جمع بین
التسبیح و التحمید که خروج از حدی التشبیه و التعطیل است
بر صفتین الوهیت و عظمت یا ربوبیت و علو معلق گردیده
و چون ربوبیت را با طرف تشبیه مناسبت و علو و عظمت را
با طرف نفی مرابطت است پس فی الحقیقه تسبیح معلق بر عظمت
یا علو است و تحمید معلق بر ربوبیت ولکن بحکم رعایت الدقیقه
که نفی تسبیح نفی التعطیل و اثبات تحمید با ذات الشیء لغو تشبیه
کمالات اربع بر نهجی واقع شده که کلمه ربنا لیس
و کلمه العظیم با لا علی بکلمه و بحمده ملصوق گردیده تا معدل هر یک
معادل وی باشد و میزان اعتدال و قسطاس استقامت
انحراف و اعوجاج بهم رسانند و هذا من عجایب دقایق اسرار

اسرار الشریعه المطهره المصطفویه صلوات الله علیه و آله اجمعین
بها و الحمد لله علی التوفیق و الالهام و التحقیق
هر کس از اخوان که بر حقیقت ذکر و فکر خاص طریقه نعمة اللهیه رضویه
صلوات الله علی ما بیها اطلاع داشته باشد بیقین داند که لب
شریعت و مخ حقیقت در این طریقت مندرج است چرا که
حقیقت ذکر خاص را با جنبه تحمید مرابطت تمام است و جمع بینهما
فی الحقیقه جمع بین مقامی التسبیح و التحمید است و البته منتج جمع بین
ن فی الولایه العلویه و النبوه المحمدیه صلوات الله علیهما
و الالهام و مقامی الجذب و السلوک و مرتبتی الجمع و الفرق خواهد بود
و الحمد لله که ما بحر دیم و بحر سیم از بحور اربعه جهات بحر الاحدیه
و بحر الواحدیه است و اول مسمی به بحر التسبیح و ثانی به بحر التحمید

همچنانکه بحر الاحدیة مشتمل است بحر التحلیل و آن دو بحر نیز مستفاد
از اسم الله الاحد اند که اسم الله را که مدلول وی فی الحقیقة ذات
باعتبار تعین اول جامع جمیع تعینات است بطون است که عبارت
از تعین اوست بصفت اطلاق و ظهور که عبارت از التعین
اوست بصفت تقید قسم اول بحر الاحدیة است و قسم دوم بحر
الواحدیة پس اسم الله دال باشد بر هر یک از این دو بحر نیز غایتش
آنکه دلالتش بر بحر الاحدیة دلالت مطابقی است و بر هر یک
از بحر الاحدیة و بحر الواحدیة دلالت تضمنی بحر الالهیة
که مشتمل است بحر الذات و بحر العلی و بحر التکبیر و عبارت
است از وجود مطلق از همه قیود حتی قید الاطلاق و متعالی از جمیع
شروط حتی شرط عدم شرط و منزه از صفات حتی صفت التقدس

الهیت که الله اکبر من ان یوصف حضرت
شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی در خطبه
شریفه میفرماید که اول الدین معرفته وکمال معرفته
التصدیق به وکمال التصدیق به توحیده
وکمال توحیده الاخلاص له وکمال
الاخلاص له نفی الصفات عنه در حین تحریر
بر قلب جاری القا میشود العلم عند الله معرفت که اول دین است
عبارت از شناختن وجود مطلق است در کسوت تعینات کونیه
در حضرت اعیان ثابته و اعیان موجوده و تصدیق که کمال معرفت است
ترقی از این مقام است بحضرت الوهیت که مقام تجلیات اسمائیه و فعلیه است
و توحید که کمال تصدیق است ترقی از این مقام است بحضرت الهویت

که مقام تجلیات اسماء ذاتیه است و این سه مرتبه از شعب بحر الجامعیة
است چراکه اول از اول الاولین است و باصطلاح اخوان آگاهی ما نیز
مقامات منزل معرفت اشارت است به بحر الاکوان و ثانی
منزل التصدیق است و باصطلاح اخوان ما مقامات منزل حقیقت
اشارت است به بحر الربوبیة و ثالث منزل توحید است و اخوان
ما نیز امروز این منزل را منزل توحید گویند اشارت است
به بحر الالوهیة و این بحر اعنی بحر الاکوان و بحر الربوبیة و بحر
الالوهیة هر سه از شعب بحر الواحدیة است و اخلاص
در کمال توحید است ترقی است از مقام واحدیت به مقام
احدیت و باصطلاح اخوان ما نیز این منزل را منزل فنا فی الشیخ
خوانند و شیخ حقیقی تعین اول است و ظاهر آن رسالت

رسالت و باطن آن ولایت و حاق وسط آن نبوت
است ظاهرش محمد است صلعم و باطنش علی است صلوات الله علیه
و حاق وسط آن احمد است صلی الله علیه و آله و سلم و چون
جنبه باطنش مقام ولایت و تحقق احدیت است مقتضی اضمحلال
تعینات و تقیدات است لهذا تعین سالک در وی فانی میشود
و لهذا این مقام را منزل فنا فی الشیخ میگویند و نفی صفات
در کمال اخلاص است ترقی است از مقام احدیت به مقام هویت
چراکه در مقام اخلاص اگرچه تعینات همه مضمحل است ولیکن
تعین اطلاق هنوز برقرار است والمخلصون علی خطر
عظیم پس ترقی دیگر باید تا از این خطر تعین اطلاق هم رهائی
باید و این مقام باصطلاح اخوان آگاهی ما که درویشان

نعمة اللهی رضوی نبید کثّرهم الله تعالی وابدهم مستمات بمنزل
فنای فی الله از سیاق سخن دور افتادیم رجوع کنیم بسلسله
کلام و گوئیم این بحر بحر الهویّة مستمات نیز از اسم الله
مستفاد است چراکه بحر الهویّة ذات مطلق است و دانستنیکه
در مدلول اسم الله ذات مطلق مأخوذ است بلکه در مجموع
اسماء حسنای الهیّة بلکه در مجموع اسماء کونیّة بحر الهویّة
ملحوظ است چراکه الله ذات است باعتبار جامعیّت جمیع
صفات کمال والله ذات است باعتبار جامعیّت اسماء ذاتیّه
ورب العالمین ذاتست باعتبار جامعیّت اسماء فعلیّة والرحمن ذاتست
باعتبار جامعیّت افاضات عامّه والرحیم ذاتست باعتبار
جامعیّت افاضات خاصّه ومالک یوم الدین ذاتست باعتبار

باعتبار جامعیّت صفات عدلیّة تقویمیه وکذا سایر الاسماء الحسنی
وهمچنین عالم اعیان ثابتة وجود مطلق است بانضمام تعیّنات علمیّه
ثبوتیه وعالم ارواح واشباح وجود مطلق است بانضمام تعیّنات عینیّه
وجودیّه پس مفهوم ذات وجود مطلق در تمام بحار اسمائی واکوانی
معتبر باشد وبحر الهویّة نیست مگر مفهوم ذات وجود مطلق تعالی شأنه
تحقیق فقیر بانتهی تمادی میشود الف ولام نیز در اسم جامع
الله دال است بر بحر الهویّة چراکه فکر دقیق اقتضا میکند در این الف
ولام حرف تعریف نباشد بلکه بنفسها از اسمای معروفه باشد
بمعنی الذی الف ولام موصول است بلا اشتباه بمعنی الذی هو علیم والذی
هو قدیر والذی هو حی بنابر تصریح ائمه نحو بر آنکه الف ولام که بصفات
باشد مصدر میشود الف ولام موصول است پس چه مانع است از

انکه الف ولام اسم جامع الله نیز چنین باشد بلکه واجبست
که چنین باشد چراکه اصل الله اله بود که الاه بحسب صیغه مصدرست
واز مقوله صفات نیست ولیکن چون مصدر بمعنی مفعول بمعنی
مالوهست پس باید که الف ولام نیز موصول باشد و معنی الله الذی
هو مألوه یعنی معبود باشد واین مسئله که الف ولام داخل بر صفات
الف ولام موصول است چون مسئله نحوی است لهذا باید
که صفت درین مقام صفت باصطلاح نحات باشد یعنی اسمیکه
دلالت کند بر ذات مبهم که مأخوذ باشد با بعضی از احوال وی
وصفت باصطلاح ایشان مرادف است باسم الهیات
ومصدر باصطلاح ایشان مرادفست باصفت باصطلاح الهی
مثلا در علم نحو العالم را صفت گویند وعلم را مصدر ودر الهیات

ودر الهیات العالم را اسم گویند وعلم را صفت ومؤید
این مسئله یعنی موصول بودن الف ولام اسم جامع الله است
ظاهر کلام امام همام مولانا ابی محمد الحسن الزکی العسکری
علیه الصلوة والسلام در تفسیر بسم الله الخ فرموده علیه السلام
بسم الله ای استعین علی اموری کلها بالذی لا تحق العبادة
له الا له یعنی استعانت میجویم بر همه امور خود بآن خدائیکه از
ودر پرستش نیست مگر برای او چراکه ان امام علیه السلام فرموده الله را
بالذی لا تحق العبادة الا له واین کلام اعجاز نظام مشعر بموصولیت
الف ولام تواند بود مجملا دلالت اسم الله بر جز الهویة
متحقق است ولو بوجه واحد یا دو چنین بلکه از اسماء خمسه که اسم
محلی بالف ولام یعنی الله والرحمن والرحیم که همین سه تنها

در بسمله نیز مذکور است از دو وجه دلالت بر حضرة الهویّة دارد
و دو اسم دیگر یعنی ربّ العالمین و مالک یوم الدّین از یک وجه فقط
و حکمة تشیید این مطالب بتحقیقات متقدمه راه در خصوص فرق
میان المقامین اعنی مقابلین اسم العالمین بالف ولام
و اسم علی غیر محلّی بالف ولام للصریح قوله هذا
علیّ و انا العلیّ العظیم استنباط شده بود متذکر شوند
باحکام شریعت متقید و بمقام حقیقت باشند و تا در مقام
فرق فرقانی که حکم مابه الامتیاز در وی بر حکم مابه الاتحاد غالب است
مقام داری حفظ مراتب بر تو لازم است چنانکه عارف
گفته: هر مرتبه از وجود حکمی دارد (نامی اصل) گر حفظ مراتب نکنی
زندیقی و چون بمقام عشق جمع قرآنا که بحکم کریمهٔ انّ

انّ علینا جمعه و قرآنه حکم مابه الاتحاد در وی بر حکم
مابه الامتیاز غالب است رسیدی چه حاجت که بتو گویم
چه کن عشق خود تو گوید که چه کن چنانکه فرموده عزّ مجده فاذا
قرأناه فاتّبع قرآنه و چگونه توان از این مقام بعبارت
تحریر یا بتقریر تفسیر نمود چون لسان قلم اعلا که حقیقت عقل کلّ است
در این مقام بقصور خود از ادراک حق معرفتک معترف است قلم قصب جرمانی
و لسان عنصری لحمانی را اوّل خلیفه ثانی و ثانی خلیفه عقل جزوی
هیولانی است چگونه از عهده بیان این سرّ پنهانی تواند بر آمد

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت / چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت
گرچه تفسیر زبان روشنگر است / لیک عشق بی زبان روشنتر است
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت / شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

چنانکه فرموده جل سمه ثمّ انّ علینا بیانه
قلم قصیر جرمانی را چه حدّ تحریر این رمز دقیق و بیان عصری که نیاز را
چه یارای تقریر این سرّ عمیق جز دل صحو لاسلام را چه میراث
تفسیر این راز رقیق از این هر سه بگذر و علم اعلی را بنگر چگونه
ز ضعف قدم خود میگوید و حکایت میکند ما عبدناك
حق عبادتك بیان و هر را بشنو چگونه از عجز نفس خود
دم میزند و حکایت میکند که لا احصی ثناء علیك
عقل کلّ را نظر کن که چگونه از حسرت بصر خود سخن میراند و روایت
میکند که ما عرفناك حق معرفتك گر کسی وصف او ز من پرسد
بیدل از بی نشان چگوید باز عاشقان کشتگان معشوقند
بر نیاید ز کشتگان آواز اما بحکم العبودیّة جوهرة

جوهرة کنهها الربوبیّة چه قوّتها که در ضعف قدم ما عبدناك
نهان است و چه قدرتها که در عجز نفس لا احصی نهان است و چه
علمها در حسرت بصر ما عرفناك در میان است ز بیانات
متقدمه در اوّل الکتاب ای اخوانا معلوم شد که بحور جهتیة الجهات
و غیر الجهات منحصر در چهار ده بحر است چهار الجهات و ده
غیر الجهات و مجموع این چهار ده بحر از نصف قلب سورهٔ
سبع المثانی مستنبط است و این دو مقصود از عقد مقصد اوّل
و چون وفا بحق ادای مقصود کردیم بسرانجام آن شروع کنیم
در مقصد ثانی والتکلان علی التّوفیق انّه خیر رفیق
در تقسیم بحار الاکوان کرة اخری بسوی بحر کون تفصیل و بحر
کون اجمالی و بیان کیفیّت انشعاب بحور ششگانه اکوان اربعه

در ازای بحور ثلثه کانه اسمائی از بحر کون اجمالاً و حقیقت انشعاب دیگر
سنن کلیّهٔ اجمالیه از حقیقت ثانی سورهٔ فاتحة الکتاب عن
ایاك نعبد وایاك نستعین اهدنا
الصراط المستقیم صراط الذین انعمت
علیهم غیر المغضوب علیهم والضالین واین
مقصد نیز منحصرست در دو باب   در تقسیم بحر الاکوان
کرّة اخری بسوی بحر کون تفصیلاً و بحر کون اجمالاً و بیان
کیفیت انشعاب بحور ثلثه کانه اکوانی واقعه در ازای
بحور ثلثه کانه اسمائی از بحر کون اجمالاً   بدان
حققك الله تعالی که بحر الاکوان را بعلاوهٔ انقسام و انشعاب
بحر المبدأ و بحر المعاد تقسیم و تفصیل دیگرست و آن اینست

اینست که بحر الاکوان که عبارت از وجود مطلق باعتبارات کونیهٔ ثبوتیه
او و وجود یا منقسم میشود به بحر کون تفصیلاً که عالم عبارت از آنست و همچنانکه
بحر الاسماء منشعب میشد بثلث شعبه همچنین بحر الاکوان نیز در واقع بازای
بحر الاسماء باعتبار کون اجمالی که جامع جمیع اکوان و مظهر جمیع اسماء است
منشعب میشود بثلث شعبه و هر شعبه از آن اسماء بحریست و هر بحر از آن
در ازای بحری از بحور ثلثه کانه اسمائیه واقعست بدین تفصیل
همچنانکه بحر الاسم حقّانی او را انشعاب میکند بدو شعبه بحر الالوهیّة و بحر الربوبیّة
و همچنین بحر الکون انسانی منشعب میگردد به بحر العبودیّة و بحر الاتّحاد که
معاملهٔ حضرت انسان کامل است که خلیفهٔ حق است با حضرت ذات
حق و وجود مطلق اعظم بنده را معامله ایست مقدّس از همه مطالب و اغراض
و منزّه از همه منافع و اعراض و مبرّا از همه مشوبات و اعواض و آنست
عبودیّت حقیقیه چنانکه حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله

العالی الدعاء بحکم کلمهٔ شریفه انا آدم اول لقوم صفی برکت نور او
منصب خلافت عظمی یافت و آدمیت از او آموخت میفرماید
الهی ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک
ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک
و این صفت از حضرت جامع انسانی در ازای صفت الوهیت از حضرت
ذات جل و قدس که در مفهوم آن اضافت بغیر معتبر نیست واقع است
لهذا بحر العبودیة در این حضرت موازی بحر الالوهیة است در آن حضرت جلّ جلاله
یا معامله حضرت جامع آدم با حضرت ذات اقدم تقدس و تکرم معامله مقرون طلب
و سؤال دال بر کمال و افتقار و این است حقیقت دعا و این صفت از حضرت جامع آدم در
ازای صفت ربوبیت از حضرت جامع اعظم تبارک و تعظم واقع است و لهذا فرمود
عظمت نعمته ادعونی دیگر وصفت دعا را که ناشی از شمول کلام است بر صفت
ربوبیت معلق ساخته چرا که در صفت ربوبیت اضافت حضرت والله بغیر

معتبر است و لهذا از این جانب نیز دعا و طلب استفاضه مناسب
و چون مقام دعا از مقامات انسانی در ازای مقام ربوبیت از مقامات
حقانیست اغلب ادعیه انبیا علیهم السلام مصدّر باسم الرب
است مانند دعای حضرت صفی الله آدم علیه السلام که ربنا ظلمنا
انفسنا و دعای حضرت نجی الله نوح علیه السلام که رب لا تذر
علی الارض من الکافرین دیارا و دعای حضرت خلیل الله
ابراهیم علیه السلام رب اجعلنی مقیم الصلوة و من ذریتی
و دعای حضرت کلیم الله موسی علیه السلام که رب اشرح لی صدری
و دعای حضرت روح الله عیسی علیه السلام ربنا انزل علینا
مائدة من السماء و دعای حضرت حبیب الله محمد مصطفی صلی
الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء والاولیاء ربنا لا تؤاخذنا

ان نسینا او اخطئنا ربّنا ولا تحمل علینا اصراً

کما حملته علی الذین من قبلنا ربّنا ولا تحمّلنا

ما لا طاقة لنا به واعف عنّا واغفر لنا وار

حمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین

و چون نماز در حقیقت قسم از اقسام دعاست و ازین سبب

مسمّی شده است بصلوة چه در لغت بمعنی دعاست در سجود

و رکوع آن که دو رکن عظیم کلمه سبحان ربّی واقع شده و ذکر

فقط که بحکم کریمهٔ اقم الصلوة لذکری علّت غائی صلوة است

و لهذا اکبر است از صلوة چنانکه منصوص است بآیهٔ ولذکر الله

اکبر چرا که غایت اشرف است از ذی الغایة عبودیّت حقیقیه

در حقیقت اوست و در ازای صفت الوهیّت واقع است همچنانکه

همچنانکه صلواة در ازای صفت ربوبیّت واقع تواند بود

و چون ذکر حقیقی مر معبود حقیقی راست بیرون قصد اغراض

زایده عبودیّت حقیقیه در ازای صفت الوهیّت است لهذا

اغلب اسمائی که اصحاب اجازات رخصت ذکر کردن

علی الدوام میدهند اسماء ذاتیه الوهیّه است نه اسماء

فعلیّه ربوبیّه چنانکه این معنی اهل طریقت را ظاهر است اگرچه

اهل ظاهر از این معنی بیخبراند و از این تحقیقات محقق شد که بحر الدعا

از بحور ستّه اکوانی در ازای بحر الربوبیّة از بحور ستّه اسمائی

واقع است چنانکه بحر العبودیّة در ازای بحر الالوهیّة

واقع بود   از جناب ناهج الطریقة الالهیّة مولانا

و امامنا المظلوم المعصوم انیس الغربا و معین الضعفا ابو الحسن

الثانی علی ابن موسی الرضا علیه وعلی آبائه وابنائه الصلوة والسلام

والثناء ماثورست که آنجناب در شرح بسم الله فرموده اند یعنی

اسم نفسی بسمة من سمات الله وهی العبادة

قیل وما السمة قال العلامة ترجمه حدیث شریف این است

که بسم الله حضرت منزل الفرقان عز من قائل فرموده از آن

این معنی را قصد میکند که موسوم میگردانیم نفس خود را بسمتی از سمات

الوهیت و آن سمت عبارت از عبادتست یعنی چون بسم الله

بحکمه این نازل شده که بندگان در افتتاح کارهای خود باین تیمن جویند

بنده که بسم الله نطق میکند باید این معنی را قصد کند از آنجناب پرسیدند

که سمت چه معنی دارد آنحضرت فرمودند که سمت بمعنی علامت است

و از این حدیث شریف که السمة العبادة است و در شمه بحر ولایت است ظاهر میشود عبودیت

که عبودیت سمتی از سمات و علامتی از علامات الوهیت است

و در طی این عبارت لطیفه اشارتها دقیقه است که اصحاب وجد را

برهانی قاطع است بر صحت مراتب عالیه که هرچند غلبه بر خصم بآن میتوان نمود

تمسک نمود و اهل سلوک را تشویق کامل است که صعوبت راه را

بآن میتوانند آسان نمود و حقا که این حدیث و امثال آن اصطلاح

این حقیر از ایقاع بحر العبودیة در ازای بحر الالوهیة دلالت تام

دارد والحمد لله علی اتمام نعمته   اما آنکه بحر الربوبیة منشعب میگردد

به بحر الفضل و بحر العدل همچنین بحر الدعا منشعب میگردد به بحر الرغبة

و بحر الرهبة چرا که دعا که عبارت از عبادت مقرون بطلب است یا طلب

ایصال منفعت است یا طلب دفع مضرت قسم اول مناسب رغبت

و قسم ثانی برهبت چنانکه فرموده جل شانه ویدعوننا رغبا

و وهبا و بحر الرغبة از منش بحر الکوانی در ازای بحر الفضل از منش
بحر اسمائی و بحر الرهبة از منش بحر الکوانی در ازای بحر العدل از منش
بحر اسمائی واضح است از آنجا که حضرت ربوبیت را عظمت الوهیت چون
بنسبت اعیان ممکنات و انتهای کائنات خصوص عالی جمیع دکون
مستجمع آن صفت تفضل مستحق است پس از این جانب نیز طلب نعمت
و مزید که رغبت عبارت از آنست مناسب و لایق است چنانکه منقول است
حق جل طوله واسئلوا الله من فضله و حرمان حضرت ربوبیت
را قابلیت ذاتیه نسبت بمخلوقات و ذرات موجودات حصول
مخلوق نه حقیقی و ذوات حقیقی که مورد تکالیف ربوبیه
و مخاطب اوامر و نواهی ربانیه و محدود طاعات و عبادات
و مرتکب معاصی و سیئات و مثاب بمثوبات و درجات و معاقب

و معاقب بعقوبات و درکات است صفت عدل مقتضی و در
اجرای این صفت و مقتضای این مقام معاملت بیم مضرات عاجله و آجله
و خوف عقوبات دنیویه و اخرویه متحقق و عاشق را خوف
قطعت و وحشت فراق اعظم مخاوف است و اکبر اهوال است
چنانکه عارف لاریب حضرت لسان الغیب قدس سره فرموده

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر
کنایتیست که از روزگار هجران گفت

لهذا از این جانب صفت رهبت که عبارت از طلب دفع مضرات است
لایق و مناسب است و با آنکه در این مقدم رغبت و رهبت نه تنها طلب
فقط معتبر است بلکه در مقدم اول مقارنت شوق و در مقدم ثانی
مقارنت خوف نیز ضمیمه طلب مذکور است و لهذا رغبت و رهبت
که اول متعدی بالی است و ثانی متضمن معنی شوق در اول و خوف

در ثانی مستعمل لغت عربیست و از انجاست که حضرت ولایت مآب

صلوات الله علیه در صفت اولیا فرموده اند لولا الآجال

التی قد کتب علیهم لم تستقر ارواحهم

فی اجسادهم شوقا الی الثواب وخوفا من العقاب

و چون کلمات معجز سمات در صفت اولیاست باید مراد از ثواب

لذت وصال و از عقاب الم فراق باشد چنانکه حضرت شاه اولیا

علی مرتضی علیه صلوات الله الملک الاعلی در دعائیکه بکمیل

بن زیاد تعلیم فرموده فرموده فهبنی صبرت

علی عذابك فکیف اصبر علی فراقك وهبنی صبرت

علی حر نارك فکیف اصبر علی النظر الی کرامتك

و در کلمات اهل البیت علیهم السلام تعبیر از رغبت بمسالت و از رهبت

و از رهبت باستعاذت مکرر الورودست چنانکه در دعای تعقیب

فرموده اند اللهم انی اسئلك من کل خیر احاط به علمك

و اعوذ بك من کل شر احاط به علمك

و در قنوت صلوة فرموده اند که اللهم انی اسئلك

خیر ما سئلك به عبادك الصالحون و

اعوذ بك مما استعاذ منه عبادك الصالحون

چنانکه بحر الفضل از بحور اسمائی منشعب میشود بحر الرحمة

و بحر الرحیمیة همچنین بحر الرغبة از بحور اکوانی منشعب میشود

به بحر الاستعانة و بحر الاسترشاد چرا که رغبت که عبارت

از طلب الوصال بمعرفت است یا طلب الوصال بمنافع عامه است

از افاضه وجود و کمالات وجود فیض بمعانی عبارت از است

و این فیض است که شامل مؤمن و کافر و شقی و سعید است و در
ازای صفتی از صفات ربوبیت اعنی صفت رحمانیت صفت
استعانت که عبارت از طلب عون و نصرت حق است
عبد را بافاضه ما یحتاج الیه فی کمال مرتبه جمعه از حضرت
جامع انسانی مناسب است و لطیفه شریفه اصحاب قریحه مستقیم
را از آیه کریمه و ربنا الرحمن المستعان علی ما
تصفون که رحمانیت با انضمام اسم المستعان که
از آنجانب سعی اقتضا میکند حصل فی صحف بر ربوبیت با حسن
وجهی مستفاد شود و الحمد لله علی ما الهمنا ذلک طلب الدال
منافع خاصه است که عبارتست از افاضه تصدیق
و ایمان و توحید و عرفان و تحقیق و ایقان و توفیق درایت

و هدایت و تسدید و عنایت و این است فیض رحیمی که مختص
بمؤمنان است که در ازای این صفت از حضرت ربوبیت
اعنی صفت رحیمیت از جانب عبد صفت استرشاد مناسب است
چرا که استرشاد بمعنی طلب رشد است و رشد مرادف هدایت
است و در مقابل آن غی است که مرادف ضلالت است
چنانکه در صحف حق اسمه لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد
من الغی و ازین تحقیق ظاهر شد که وقوع بحر الاستعانه در ازای
بحر الرحمانیه و بحر الاسترشاد در ازای بحر الرحیمیه و از التقریرات
ظاهر شد انحصار بحر الکون انسانی در شش قسم بحر العبودیه
و بحر الدعا و بحر الرغبه و بحر الرهبه و بحر الاستعانه و بحر الاسترشاد
و این شش بحر واقع است در ازای شش بحر مذکوره در باب

اوّل از مقصد قطب بحر الاسم الحقّ که منحصر در اثنا عشر بود بحر الالوهیّة

و بحر الرّبوبیّة و بحر الفضل و بحر العدل و بحر الرّضائیّة و بحر الرّحیمیّة که کلّ ظاهر

و نشر به علی ترتیب اللّف و چون از این تحقیق و تقسیم فارغ شدیم

هنگام آنست که شروع کنیم در بیان کیفیّت استنباط بحور

شش گانه اکوانیّه از نصف ثانی سبع المثانی

والله سبحانه هو المفیض لحقایق المعانی   در بیان

کیفیّت استنباط بحور شش گانه اکوانیّه اجمالیّة از نصف

ثانی سوره فاتحة الکتاب اعنی ایّاک نعبد و

ایّاک نستعین اهدنا الصّراط المستقیم

صراط الّذین انعمت علیهم غیر المغضوب

علیهم و لا الضّالّین   بدان ثبّتک الرّب العالی

البتّه تا که بر وجهیکه در باب اوّل از این مقصد محقّق شد

بحر الکون الثّانی منحصر است در شش بحر بحر العبودیّة و بحر الدّعا

و بحر الرّغبة و بحر الرّهبة و بحر الاستعانة و بحر الاستهداء و همچنانکه

بحر الاسم الحقّ که منحصر بود در شش قسم بحر الالوهیّة و بحر الرّبوبیّة

و بحر الفضل و بحر العدل بحر الرّضائیّة و بحر الرّحیمیّة و چنانکه آن شش

مستفاد بود از نصف اوّل سوره فاتحة الکتاب این شش

بحر مستفاد است از نصف ثانی سوره فاتحة الکتاب و مجمل

بیان مواضع استنباط در اینجا آن بود بحر الالوهیّة از اسم الله

مستنبط بود و بحر الرّبوبیّة از اسم ربّ العالمین و بحر الفضل

از مجموع الرّحمن الرّحیم فقط و مجمل بیان مواضع استنباط

اینجا این است که بحر العبودیّة مستفاد است از ایّاک نعبد فقط

اول از مقصد قطب بحر الاسم الحق که منحصر در آنها بود ابحر الالوهیته
و بحر الربوبیه و بحر الفضل و بحر العدل و بحر الرضائیه و بحر الرحیمیه کلا بطریق
ونشر مرتب علی ترتیب اللف و چون از این تحقیق و تقسیم فارغ شدیم
اکنون آمد که شروع کنیم در بیان کیفیت استنباط بحور
ستّه کانه اکوان انسانی از نصف ثانی سبع المثانی
والله سبحانه هو المفیض لحقایق المعانی در بیان
کیفیت استنباط بحور ستّه کانه اکوانیه اجمالیه از نصف
ثانی سوره فاتحة الکتاب اعنی ایاک نعبد و
ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم
صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب
علیهم ولا الضالین بدان ثبتک الله

البته تا کنی که بر وجهیکه در باب اقطاب ازل این مقصد محقق شد
بحر الکون انسانی منحصر است در شش بحر بحر العبودیه و بحر الدعا
و بحر الرغبه و بحر الرهبه و بحر الاستعانه و بحر الاسترشاد و همچنانکه
بحر الاسم حقانی منحصر بود در شش قسم بحر الالوهیه و بحر الربوبیه
و بحر الفضل و بحر العدل بحر الرضائیه و بحر الرحیمیه و چنانکه آن شش
مستفاد بود از نصف اول سوره فاتحة الکتاب این شش
بحر مستفاد است از نصف ثانی سوره فاتحة الکتاب و مجمل
بیان مواضع و استنباط در آنجا آن بود که بحر الالوهیه از اسم الله
مستنبط بود و بحر الربوبیه از اسم رب العالمین و بحر الفضل
از مجموع الرحمن الرحیم فقط و مجمل بیان مواضع استنباط
اینجا این است که بحر العبودیه مستفاد است از ایاک نعبد فقط

و بحر الدعاء از مجموع ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم
صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین
و بحر الرغبة از ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط
الذین انعمت علیهم فقط و بحر الرهبة از غیر المغضوب علیهم
و لا الضالین فقط و بحر الاستعانة از ایاک نستعین فقط
و بحر الاسترشاد از اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت
علیهم فقط و تفصیل این اجمال در این فصول مذکور میگردد
بعون الله و حسن توفیقه   همچنانکه تقسیم اول
در انحای تقسیم بحر الاسم حقائقی بحر الالوهیة و بحر الربوبیة
تقسیم اول در انحای تقسیم بحر الکون الشأنی است بحر العبودیة
و بحر الدعاء قسم اول است از این تقسیم و قسم ثانی در انحای

در انحای قسم ثانی واقع است و بحر العبودیة مستفاد است
از ایاک نعبد فقط و قاری و تالی فاتحة الکتاب در مقام
تعلق بخطاب مستطاب ایاک نعبد حضرت الوهیت را که الله
مخاطب ساخته گویا چنین میگوید که چون تو موصوف بصفت الوهیتی
و اسم او از اسمای حسنای تو اسم جامع الله است و الله از
اله مأخوذ است و اله بمعنی مألوه و مألوه مرادف معبود است
رتعالی لوه علی الاطلاق و معبود باستحقاق لهذا ما ترا
عبادت میکنیم و بس و نسبت بندگی خود را منحصر بحضرت
کریم تو میسازیم و بسوی وجه کریم تو استقبال میکنیم نه غیر تو
در حضور تو ایستاده ایم نه سوای تو و بحر الدعاء مستفاد است
از مجموع ایاک نستعین الی آخر سوره چراکه این مجموع مشتمل است

بر سه مطلب که هر مطلبی نوعی است از انواع دعا و طلب
استعانت است بمعنی عون و نصرت است و اینمطلب استمداد است
از ایاک نستعین فقط   استرشاد است و اینمطلب استعاذت است
از اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم
استعاذت است که بمعنی طلب پناه دادن است از غضب و ضلالت
و اینمطلب استغاثت است از غیر المغضوب علیهم و لا الضالین و چون
این مجموع ثلثه داخلند در مطالب ثلثه در حقیقت طلب با یکدیگر
مشترک اند پس مفهوم طلب بمنزله جنس باشد و هر یک از استعانت
و استرشاد و استعاذت نوعی از وی پس هر یک دال باشند بر حقیقت دعا
و طلب بدلالتیکه از مقوله دلالت نوع باشد بر جنس مانند دلالت
انسان بر حیوان فقط و این دلالت را منطقیان دلالت تضمن گویند

دلالت تضمن گویند و قاری و تالی فاتحة الکتاب در هنگام قرائت و تلاوت
ایاک نستعین الی آخر السوره ربوبیت را مخاطب ساخته گویا چنین میگوید
رحمن تو رب العالمین و ما بین نوع انسان نیز عالمی از عوالم مربوبه
توایم و بمقتضی باری ربوبیت رب حقیقی این است در عون و نصرت
خود را در افاضت کل ما یحتاج الیه فی مرتبة الوجود و کمال از مربوب خود دریغ
نفرماید و هدایت و عنایت خود را که موجب سعادت ابدیست بر مربوب
ضعیف خویش مبذول دارد و از آنچه موجب غی و ضلالت و شقاوت
سرمدیست او را پناه دهد و محافظت فرماید لهذا ما استعانت از حضرت
تو میجوئیم و بس و هدایت بسوی صراط مستقیم و طریق سعادت را از طریق
سلوک اصفیای تو است از تو طلب میکنیم و از آنچه موجب غضب
و ضلالت و غی است به پناه عصمت تو میگریزیم فایاک یا ربنا

نستعين فضل على محمد واله واعنا واياك
يا ربنا نسترشد فضل على محمد واله واهدنا
وبك يا ربنا نستجير فضل على محمد واله واجرنا
وجودك وكرمك برحمتك يا ارحم الراحمين واجود الاجودين
واكرم الاكرمين و از اين تحقيق ظاهر شد اياك نستعين
اگرچه بصورت اخبار است بمعنى طلب و انشاء است
نسبت دادن عبادت را بنفس خود اثبات حول وقوه است
از براى نفس و اين بمعنى موهم ادعاى اختيار بالاستقلال است كه مذهب
قدريه است و اين را مذهب تفويض گويند و اين حكم القدرية
مجوس هذه الامة متضمن شرك عظيم است چنانكه عارف
شبسترى قدس سره در گلشن راز فرموده چنانكه آن گبر يزدان و اهرمن

[illegible]

اهرمن گفت مر اين نادان احمق را ونفى گفت نيچنانكه نسبت
افعال عبد يكباره بحق دادن و عبد را بالمرة از تصرفات معزول
ساختن و بى اختيار مطلق دانستن موجب ابطال شرايع و بطلان
تكاليف مذهب جبر خوانند و چنانكه مذهب تفويض
با اصل اول از اصول دين منافات دارد كه اصل توحيد است
مذهب جبر با اصل دويم منافات دارد كه اصل عدل است قدرى
چشم عدالت بين گشاده و چشم وحدت بين بسته و جبرى
چشم وحدت گشاده و چشم عدالت بين بسته محقق جامع هر دو را
هر دو چشم باز است ابليس جبرى است و لهذا گويد رب بما اغويتنى
دجال قدرى است و لهذا گويد انا ربكم الاعلى و ادم صفى صلوات
الله على نبينا واله و عليه السلام محقق ذو العينين است و لهذا گويد ربنا

ظلمنا اقرار ربوبیت حق و مربوبیت خود کند تا ادعای اختیار
بالاستقلال نکرده باشد و اصل توحید منقطع نشود و نسبت ظلم بخود دهد
تا تکلیف حق و نهی از اکل شجره عبث نباشد و اصل عدل منقطع
نگردد پس صراط مستقیم در این مقام توسط بین افراط جبر و تفریط
التفویض است چنانکه حضرت کشاف الحقایق مولانا ابو عبدالله جعفر
الصادق صلوات الله علیه بآن نطق ناطق فرموده لا جبر و لا
تفویض بل امر بین الامرین و چون مسئله را در این مقام دادِ تبیینی
واضح شد بر تو وقوع ایاک نستعین بعد از ایاک نعبد تا ادعای اختیار
در ایاک نعبد با اقرار باحتیاج و اثبات حول و قوه از برای
حق معدل شود الحمد لله   در اصول عرفانیه مقرر است که
علی حده مع لسانه بر طبق کریمه و علّم آدم الاسماء کلّها

کلّها و مرویه خلق الله آدم علی صورته مظهر جمیع صفات
حق است کمال شأنه و هیچ صفتی از صفات کمالیه الوهیه و ربوبیه
نیست که انسان را از آن نصیب نباشد و چون یکی از صفات
کمالیه حق صفت اختیار است لهذا باید در انسان نیز اختیار مودع
باشد و امانتی که بحکم انّا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها
وحملها الانسان افلاک و عناصر و موالید همه از حمل
آن ابا کردند و ناله اشفاق بر آوردند مگر انسان ظلوم جهول
عبارت از همین سر اختیار است   می گویم چرخ با این کار و بار
زین کمین فریاد کرد از اختیار و چون ودیعت اختیار در انسان ثابت شد
پس حسن التکلیف الحکیم مختص آن انسان ثابت شد و مذهب جبر از میان

برعوات و چون انسان حمل عظیم زیاده از طاقت انسان ضعیف بود لهذا
فرمود که انه کان ظلوما جهولا و چه ظلم زیاده از این باشد که
بر نفس خود توان کرد در حال ضعف تعهد حمل چنان امری نماید
و چه جهل زیاده از این باشد که تصور کند که چنین حملی را میتواند برداشت
بناء علی هذا محتاج شد باینکه حول حق او را امداد نماید تا بحول
و قوه او متحمل شود پس لم مشروعیت دعا و سر استعانت نیز
ظاهر شد و مذهب تفویض از میان برخاست و از اینجاست که بخصوص
بصورت لم الاطلاق عبادت بر دعا در قول حق سبحانه و تعالی
ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون
عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین
پس کسی که دعا نمیکند و از حق توفیق بر طاعت طلب نمیکند خود را

خود را در جمیع اشیا مستقل بالذات دانسته است و این منافی کمال عبودیت است والحمد لله
جمعی از حکما حضرت حق را تعالی شانه فاعل بالایجاب
میدانند بمعنی آنکه نمیتواند که افاضه کمالات نکند مانند شمس که نمیتواند
که افاضه نور نکند و محققین حکما و تمام اهل اسلام بلکه مطلق
اصحاب شرایع حق را تعالی شانه فاعل مختار دانند بمعنی آنکه تواند امساک
فیض در موضعی که حکمت اقتضای امساک نماید همچنانکه تواند ارسال
فیض در موضعی که حکمت اقتضای ارسال نماید بلکه در موضع اول از
ارسال هم تواند همچنانکه در موضع ثانی امساک هم تواند ولیکن
چون مخالف حکمت باشد نکند و این مذهب حق است
چنانکه فرموده جل سلطانه ما یفتح الله للناس من رحمة
فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له

من بعده مرا بخاطر می‌رسد که آنکس که حق را غالب بالکلیه گفته
به قصد او آن است که قادر مطلق مضطر است در صدور فعل از او
مانند صدور فعل طبیعت از طبایع بلکه نظر او بر فرط جود
و کمال فیاضیت حق بود تا حدی که نتواند کرم نکند با آنکه در علم و اختیار
کرم از او بظهور رسد و چون این معنی در کتب حکما به ناقصین رسیده
از قصور تشخیص مسئله را بتحریف گفته اند و بعد از تحریف چون توهم
عجز و عدم قدرت بر فیض در باره قادر مختار تعالی قدرته می‌شد
اصحاب شرایع تصریح باختیار و نفی ایجاب گفته اند پس چون
نظر بر فرط جود و کرم و فیاضیت اندازیم گوییم حق نتواند جود
و کرم و فیض را از خود سلب کند همچنانکه نتواند قدرت و اختیار
و علم را از خود سلب کند چرا که سلب کمالات از کامل الذات ممتنع است

ممتنع است پس فی الحقیقه ممتنع نظر ببطلان ذاتی نتواند که متعلق قدرت
شود چرا که قدرت بحکم ان الله علی کل شیء قدیر
و بمقتضای و لقدرتک التی لا تمتنع منها شیء
تعلق نگیرد و ممتنع لا شیء محض باشد پس درست این است
که گوییم ممتنع را چون ذاتی محض دارد نتواند که متعلق قدرت
شود نه اینکه قدرت نتواند متعلق بممتنع شود چرا که قدرت عالی
توان است پس نتواند در وی نگنجد و چون نظر بر فرط قدرت
و اختیار اندازیم گوییم حق تواند با فرط فیاضیت امساک
فیض کند و لیکن از فرط کرم امساک نکند و الحمد لله
از جمله که سابقا معلوم شد ذات حق تعالی ذاته [illegible] جامعیت
میان کمال فیاضیت وجود و کمال قدرت و غلبه در علم و اختیار است

بی اختیار است و در عین بی اختیاری مختار و این معنی از کمالات
حق است را همیشه جمع میان متقابلات میفرماید چنانکه از
عارفی پرسیدند که بم عرفت ربک یعنی پروردگار خود را
بچه شناختی در جواب فرمود بجمعه بین الاضداد یعنی
رب خود را باین شناختم که در اتصاف بکمالات با کمال الضدیت
ذات جمع میان اضداد فرمود پس عارف بچه استشهاد این آیه را
تلاوت فرمود هو الاول والاخر والظاهر والباطن
و چون انسان بحکم خلق الله آدم علی صورته مخلوق بر صورت
رحمن و ظل ذات حضرت سبحان است و ظل در همه احوال
بر صورت ذی ظل است لهذا باید که انسان نیز مانند اصل خود
در عین مختاریت بی اختیار و در عین بی اختیاری مختار باشد و چون

و چون جامع میان اختیار و بی اختیاری است بعضی را نظر بر اختیار
فقط افتاده بتفویض قائل شده اند و جمعی را نظر بر بی اختیاری فقط افتاده بجبر
قائل شده اند و بو العجب امری است که همچنانکه در اصل که ذات رحمن است
تعالی شانه اختلاف واقع شده حکم اصل بعینه در فرع که انسان است
منسحب گردیده همان اختلاف بعینه در وی بوقوع پیوسته و حق
در این مسئله توسط بین الامرین است که لا جبر و لا تفویض
بل امر بین الامرین و چون حکم جمیع توسطات بعضی از وجوه خروج
از طرفین و بوجهی جمع بین الطرفین است چنانکه سابقا در مسئله تعطیل
و تشبیه بیان کردیم در اینجا نیز همان حکم جاری است و لا توسط میان
جبر و تفویض که یکی اختیار مطلق و یکی عدم اختیار مطلق است فی الحقیقه
جمع میان اختیار و عدم اختیار است اگرچه این اختیار را تفویض

نکوشید و این عدم اختیار را جبر استعمال نکند چراکه اختیار بسبب بی اضطراری
معدل گشته و بی اختیاری بسبب اختیار تعادل یافته و چون شخص متوسط
حقیقی میان متقابلات در حقیقت صراط بحکم صراط المستقیم
ما قصر عن العلو وارتفع عن النقص عبارت از آنست
در نهایت صعوبت است چنانکه اهل عصمت سلام الله علیهم فرموده اند
الصراط ادق من الشعر واحد من السیف
وتا کسی بمقام ولایت نرسد وخود صراط مستقیم نشود نتواند
فهمید لهذا مبتدی را قبل از وصول بمقام کامل تفکر در این مسئله موجب
وقوع در شبهات و حقیقت این مسئله از مقوله متشابهات است
که وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم
واز این جهت است که این مسئله را سر قدر گویند و نهی از تفکر

از تفکر در سر قدر از اهل البیت علیهم السلام بما رسیده چنانکه جناب
ولایت مآب صلوات الله علیه فرموده اند طریق مظلم فلا تسلکوه
وبحر عمیق فلا تلجوه وسر الله فلا تتکلفوه اینست
وصادق آل محمد صلوات الله علیه شق ثالث را که نه جبر و نه تفویض است
باسمی معین مسمی نفرموده بلکه تعبیر از آن بلفظ امر نکره و مبهم است
فرموده تا مبتدی تعدی از مقام خود نکند و بهمین اکتفا کند که امری مبهم
بین الجبر والتفویض متحقق است و آن هر دو را نظر باینکه اول
با مسئله عدل و ثانی با مسئله توحید منافات دارد باطل داند و این
امر متوسط مجمل را علی سبیل الاقرار والتسلیم قبول کند تا بحد غایت
ولایت اهل البیت علیهم السلام یا آن مقام رسد در سر قدر
تواند واقف شود و چون این مقدمات را دانستی پس بدانکه آیات کریمه

نعبد اشاره بجهت اختیار توست فلا جبر و ایاک نستعین اشاره
بجهت بی اختیاری توست فلا تفویض بل امر بین الامرین
کما قال الامام بحر الحقایق وکشاف الدقایق مولانا الصادق
صلوات الله علیه   سیر الی الله بر دو قسم است سیر محبی و سیر
محبوبی سیر محبی عبارت از آن است که منشأ حرکت معنوی
عبد الی الله محبت عبد باشد رب را و بواسطه این محبت عبد
باختیار خود بجنبش آید و متوجه درگاه حق گردد و سیر محبوبی
عبارت از آنست که منشأ این حرکت محبت رب باشد عبد را
یعنی چون رب عبد خود را دوست دارد او را بجانب خود بجنبش آورد
و قسم اول را سلوک گویند و سایر این سیر را سالک نامند
و قسم دویم را جذبه خوانند و سایر این سیر را مجذوب اطلاق کنند

کنند و بفارسی سلوک را کوشش خوانند و جذبه را کشش خوانند
و یحبونهم و یحبونه در آیه شریفه اول عبارت از جذبه و ثانی
عبارت از سلوک است و کاملین بر دو طبقه اند طبقه
سالک مجذوب اند و اول سیر شان بطریق کوشش بوده
و بعد عنایت مدد کرده و بکشش در رسیده و صعوبت سلوک بسهولت
مبدل گردیده و طبقه مجذوب سالک اند و اول بواسطه عنایت سابقه جذبه
الهیه ایشان را دریافته و از رسوم و تقیدات مطلق عاری نموده و باز
بواسطه حکمت مجازات و مصلحت تربیت ایشان را از جذبه بسلوک
آورده مجملا سالک فقط ناتمام است چه قوت محبت عبد نه آنقدر است
که این راه را بپایان بتواند قطع کند چنانکه عارفی گفته یحبهم تمام است
یحبونه کدام است و سالک را چون باختیار خود میباید رفت و اختیار او

اختیاری ضعیف است تا مدد جذب نرسد از خطرات راه ایمن نتواند بود
و مجذوب فقط نیز نا تمام است چرا که حفظ ارکان شریعت و آداب طریقت
او را ممکن نیست پس تربیت غیر نتواند کرد چنانکه عارف گفته

صاحب دلی بمدرسه آمد ز خانقاه — بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود — تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش بدر میبرد ز آب — وین جهد میکند که بگیرد غریق را

مراد از مدرسه درینجا مقام سلوک است و مراد از خانقاه مقام جذب است
بدانکه سالک هرگاه خواهد صعوبت راهش بسهولت مبدل گرداند سلوکش
بجذب متصف شود راهی بسوی این معنی نیست مگر اتباع پیغمبر صلی الله علیه و آله
چنانکه فرموده عز سلطانه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله یعنی بگو یا محمد صلعم که اگر هستید که دوست میدارید خدا را پس مرا

پیروی و متابعت کنید تا خدا شما را دوست دارد و تحبون الله اشاره بسلوک است
و یحببکم الله اشاره بجذب و حصول از اتباع پیغمبر صلی الله علیه و آله مطالعه
آیات و احادیث است و برای حظوظ نفس معنی از آن استخراج نکردن بکمال
و عمل بمضمون آن چرا که این معنی بحقیقت متابعت کلی حضرت است و بتجربه اکثر طالبان
صادق بلکه اکثر منکرین نیز رسیده که این نوع عمل منتج رفع
بعض اخلاق ذمیمه هم نیست تا بجذبه چه رسد بلکه چراغ او را متابعت
پیغمبر صلی الله علیه و آله متابعتها در صاحب باطن کامل نفسی است
که از مقام نفس گذشته و بمقام قلب رسیده و متخلق باخلاق حضرت
خاتم صلی الله علیه و آله و سلم گردیده و این معنی اگر چه بسامعه اهل زمان
که اهل این مسلک اند اول در رند غریب مینماید اما بحمدالله تعالی نهایت وضوح دارد
همچنانکه عدم انتاج مسلک قوم متعدد را به تجربه رسیده این معنی نیز به تجربه رسیده

که متابعت بر نمودن و حضور را همره از رای و هوای خارج ساختن
بسیار شدید التأثیر است در حصول جذبه تا به حدیکه توسع در
رخص باذن بر مراتب در حصول مقامات و احوال ادخل است
از تحمل ریاضات شاقه و تورع من عندی بخواهش نفس تا کسی
بحد کمال نرسیده تورع و تقوی من عندی بقصد مذکور در قضا
توفیق خدمت نرسیده (؟) یافت بحکم و من یخرج ببیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد
وقع اجره علی الله ماجور و مثاب است اما بعد از وصول
بخدمت پیر تقوی آنست که تقوی از رأ فرمان و طاعت نیت یک
طاعت او دیگر همه رأیها بکنار نهد و همه فکرها خیال محال
ربنا الهنا و مولانا همچنانکه ما را توفیق دادی تا این مسئله را

[illegible]

همین مسئله را فهمیدیم الاکرام بالاتمام توفیق بده که باین مسئله
عمل نمائیم بحرمة اولیائک یا کریم و چون این مقدمات را دانستی
پس بدانکه ایاک نعبد اشاره بسیر محبی است که سلوک عبارت
از آنست و ایاک نستعین طلب مقام محبوبی است که جذبه عبارت
از آنست و بحمد الله علی فهم اللطایف همچنانکه تقسیم
دیدیم در بحر الاسم حقانی تقسیم بحر الربوبیة بدو بحر الفضل و بحر
العدل التقسیم دیدیم در بحر الکون انسانی تقسیم بحر الدعات به بحره
الرغبة و بحر الرهبة و قسم اول از این تقسیم در ازای قسم اول از آن
تقسیم و قسم ثانی در ازای قسم ثانی واقع است و بحر الرغبة مستفاد است
از مجموع در جمله از جمل ثلث مذکوره در بحر الدعا یعنی ایاک نستعین
اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم چرا که ایاک

نستعين طلب الصلاح منفعت عامه است و اهدنا الصراط المستقيم
صراط الذين انعمت عليهم طلب الصلاح منفعت خاصه و منفعت عامه
فيض رحمانى است چنانكه منفعت خاصه فيض رحيمى است پس هر دو در معنى
طلب الصلاح منفعت مشترك باشند و معنى رغبت نيست مگر طلب الصلاح منفعت
لهذا جملتين مذكورتين دال باشند بر بحر الرغبة دلالت التضمن از مقوله دلالت
نوع بر جنس قريب همچنانكه مجموع جمل ثلث دال بودند بر بحر الطلب و بحر الدعا
نيز به دلالت التضمن وليكن از مقوله دلالت نوع بر جنس بعيد و بحر الرهبة
مستفاد است از غير المغضوب عليهم و لا الضالين چرا كه اين جمله اخيره
استعاذه است از صراط مغضوب عليهم كه اصحاب تفريطند و صراط
ضالين كه اصحاب افراطند همچنانكه اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين
انعمت عليهم رغبت بود در صراط منعم عليهم اصحاب استقامت و توسط

و توسط بين الافراط و التفريط اند و معنى رهبت نيست مگر اين استعاذه چرا كه
رهبت بمعنى طلب دفع مضرت است و كدام مضرت عظيم تر از غضب خدا
و ضلالت از طريق اصفيا و اولياء او تواند بود و دلالت اين جمله اخيره بر بحر
الرهبة دلالت صريح مطابقى است همچنانكه تقسيم ثالث در بحار
سته اسمائيه تقسيم بحر الفضل به بحر الرحمانيه و بحر الرحيميه تقسيم ثالث در بحار
سته اكوانيه تقسيم بحر الرغبة است به بحر الاستعانه و بحر الاسترشاد و قسم
اول اين تقسيم در ازاى قسم اول از اين تقسيم و قسم ثانى در ازاى
قسم ثانى واقع است و اياك نستعين دال است بر بحر الاستعانه به دلالت
مطابقى صريح و اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم دال است
بر بحر الاسترشاد به همين دلالت و چون استرشاد طلب ارشاد است و ارشاد
حقيقى الا از حق نيست كما لا يخفى ولكن صيغت ارشاد حق از مظاهر انسانى

کامل ظاهر شود خواه نبی باشد یا امامی یا ولی و بدون راهنمای انسانی متحیر
و تولای باو و محبت و متابعت او این معنی میسر نخواهد شد چنانکه صادق
آل محمد صلی الله علیه و علیهم فرموده یخرج احدکم فراسخ فیطلب
لنفسه دلیلا و انت لطرق السماء اجهل
منک لطرق الارض فاطلب لنفسک دلیلا
لهذا بجهة تاکید این معنی و تصریح باین جهت ما اهدنا الصراط المستقیم اکتفا
نفرموده صراط المستقیم را تفسیر فرموده بصراط منعم علیهم که انبیا یا اوصیا
یا علمای ورثه انبیا اند چرا که بغیر از فرق ثلث لصری دیگر را اهلیت
ارشاد و راه نمائی نیست و مراد از علمائیکه ورثه انبیا اند نه فقهای
ظاهر اند چرا که اهل ظاهر خود متوجه معترف شده باینکه جاهل اند بطرق سماء و مدار
اعمال ایشان بر ظنون و استحسانات است و عجب ترین امور آنکه بکدیگر

یکدیگر راه ظاهر را مناط و طریق باطن را مسدود میدانند چنانکه کسی
بگوید فلان فقیر صاحب معارج و مقامات است طعن میزنند و میگویند
فلانکس بدعت در دین گذاشته ادعای عروج دارد و چون با بزرگی
احمق حق صحبت میدارند بر سبیل استهزا میگویند که فلانکس امشب
بمعراج میرود با وجود آنکه صریح کلام امام علیه السلام شاهد است بر اینکه
ما مکلفیم طریق سما را سلوک نمائیم و در معارج سموات عروج کنیم مگر
آنکه عروج بر سما را تاویل کنند با صطلاحات سخیفه خود و گویند این معنی
مختص بعد از موت است که روح مؤمن را عروج ملکوت میسر میشود بلی
این معنی مختص بعد از موت است و لیکن موت دو موت است موت طبیعی چنانکه
فرموده حق سبحانه کل نفس ذائقة الموت و موت ارادی چنانکه
فرموده صلی الله علیه و آله موتوا قبل ان تموتوا و این موت خود را تسلیم تصرفات

پرکهن است و در دست او کالمیّت فی ید الغسّال شدن و تا این
موت ارادی اتفاق نیفتد بعد از موت طبیعی عروج بر ملکوت چگونه
میسّر شود با آنکه بمعنی تأویل حدیث و ادراک آیات تکلّف است بمحض
اعوجاج سلیقه و عادت بزخرفات متکلّمین و اصولیّین و اعراض
از حکمت اهل البیت علیهم السّلام و بعرفان مسمّات و طرق کسب مکر
مقامات و منازل و معارج و مراتب که عرفای محقّقین و اولیای موحّدین
ببرکت متابعت معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بآن واصل شده اند
و در بیان حدود و خواص آن مقامات مجلّدات و رسایل پرداخته
اند و بیچاره عالم رسمی حتّی از اسم بیخبر است خیال میداند مقوالوا که
امام جعفر صادق علیه السّلام مقصود از فهم وی است لهذا تأویل حدیث را
بر طبق فهمیده خود واجب میداند انّ هذا الشیء عجاب و چون معلوم شد

معلوم شد که عالم رسمی جاهل است بطریق سماء ما بحدیکه تصوّر مفهوم
آن در دست نکرده و علوم انبیا و ائمّه علم بطریق سماء است پس باید علمای
ورثهٔ انبیاء علمای باشند که عالم بطریق سماء باشند و ایشان باید در همه زمان
موجود باشند و الّا سدّ طریق سماء لازم میاید و بحمد الله تعالی او برکت
آل رسول صلعم در هر زمان موجود بوده اند و هستند و خواهند بود و ایشانند
اصحاب طریقت و ارباب کشف و شهود قدّس الله اسرارهم
و امّا مجتهدین علوم شرعیّه و فقهای حافظین آثار نبویّه وجود ایشان
نیز در نظام عالم فواید کلّی دارد چنانکه در محاکمه آینه بعرض اولوا ان
دمی خواهد رسانید بعد از عرض تفصیل مذاهب و التّکلان علی من بیده
التّوفیق   اقوال شدّاوله در خصوص تعیین علمای ورثهٔ انبیا:
منحصر است در سه قول مجتهدین و قول اخباریّین و قول صوفیّه

اصحاب قدس سرّهم گویند عالم وارث نبی مجتهد جامع الشرائط است
یعنی کسیکه بعد از تحصیل و تکمیل علوم موقوف اجتهاد از کلام و عربیّه
و منطق و اصول فقه و غیرها اورا استنباط فروع از اصول بهم رسیده
باشد و عادل هم باشد یعنی ملکه یا معاشرت یا شهادت عدلین
نامه بشود یا هم بمعاشرت یا شهادات عدلین و بجهة دفع تسلسل بالاخره منحصر میشود
که بمعاشرت معلوم شده باشد که شخص ظاهرا اجتناب از کبایر و عدم
مصرّ در صغایر است ملکه چنین کس ریاست شود متابعت و موالات
و تمسک بوی و مانند متابعت و موالات و تمسک به پیغمبر صلوات الله
علیه و علیهم واجب است و مخالفت او حرام است و از اینجاست
نیست مگر متابعت چنین شخص و اصحاب قدس ثانی گویند جمیع اصول مقرر
مجتهدین قواعد خود است که بمقتضای ظنون مقرر شده و بحکم

و بحکم کریمهٔ انّ الظنّ لا یغنی من الحق شیئا نتواند بود
دین الله منوط بظنون خلق الله باشد ما را نرسد بلکه اهانت
هتک ادب باشد که از برای استنباط مذهب قواعد وضع کنیم
و عمل و تقوی را مبنی بر قواعد دانیم بلکه متمسّک ما در این زمان
اخبار اهل البیت علیهم السلام بود فقط و احادیثیکه از ایشان
رسیده بحکم علینا القاء الاصول و علیکم ان
تفرّعوا ما را جایز است تفریع بر آن اصول و هرچه رسیده
باشد معلوم است که حکمت شارع تعلّق گرفته به ابهام آن
گرفته چنانچه فرموده اند انّما الامور ثلثة امر بیّنٌ
رشده فیتّبع و امر بیّن غیّه فیجتنب و شبهات
بین ذلک بحذف اختیار شارع را اراده شده و ابهام

ان تعلق گرفته مجتهد نرسیده یعنی در احکام آنچه ظاهر بلکه در بعضی سخن کنند
برسانند به آن خواهد افزود پس در متشابهات عجب با حوط باید
که در انتظار ظهور امام علیه السلام باشید و مجتهدین را اعتقاد آنست
که مجتهد هرگاه خطا کند او را یک اجر است و هرگاه صواب کند
او را دو اجر است و مستند ایشان حدیثی است که از پیغمبر صلعم
روایت کرده اند که من اجتهد واصاب فله اجران
ومن اجتهد واخطا فله اجر واحد واین حدیث
بطریق عامه مرویست و مجتهدین خاصه او را به تلقی بقبول کرده اند
و اخباریین گویند هرکس حکمی را از احکام الله استنباط کند او را
مقرر در علم مسائل اصول فقه که از آن اصل در احادیث
اثری نباشد اگر این حکم فی نفس الامر حکم الله باشد او را هیچ اجر.

هیچ اجر نباشد زیرا که مستحق اجر باشد و هرگاه حکم الله نباشد
داخل کاذبین علی الله باشد و معاقب باشد زیرا که مستحق
یک اجر باشد و مستند ایشان حدیثی است از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند سائلی از آنجناب
پرسید که ترد علینا اشیاء لا نعرفها فی کتاب ولا سنة
فنظر فیها امام علیه السلام در جواب فرمود اما انک ان اصبت
لم تؤجر وان اخطات کذبت علی الله ورسوله رواه
فی الکافی و مجتهدین گویند دلیل شرعی منحصر است در
کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل اعتبار آن شاید
و مجتهدین متمسک اند در حجیت اجماع بقول رسول الله
صلی الله علیه وآله که فرموده لا تجتمع امتی علی الخطاء

وبقول صادق آل محمد صلوات الله علیه و علیهم خذ
بالمجمع علیه بین اصحابک فان المجمع علیه لا ریب فیه
و اخباریین حدیث اول را از موضوعات دانند و در بعضی
کتب گویند مراد از مجمع علیه حدیثی است که ثقات روات اهل البیت
علیهم السلام اتفاق کرده باشند در نقل آن و عمل بمضمون
آن نه قول غیر منصوص که اتفاق کرده باشند بر صحت آن چرا که
عادت قدما نبوده که بغیر منصوص عمل کنند و شاهد بر اینکه
مراد از مجمع علیه این معنی است نه آنچه مجتهدین تصور کرده اند
آن است که این حدیث در مقام ذکر مرجحات یکی از وجوه ترجیح اخبار
متعارضه گفته و این معنی یکی از وجوه ترجیح است و این مذاهب اجماع الخ.
المصطلح علیه بل اعتقاد اخباریین عالم وارث نبی شخص معتقد بامام

بامام راوی حدیث ناظر در حلال و حرام عارف باحکام باشد
چنانکه در مقبوله عمر بن حنظله از امام علیه السلام مأثور است که انظروا الی
من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا
و عرف احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم
حاکما الحدیث و مجتهدین گویند این شخص راوی حدیث ناظر در حلال
و حرام عارف باحکام عبارت از مجتهد جامع الشرائط است و صاحب
قول ثالث گوید عالم وارث نبی صلی الله علیه و آله مرشد طریقت است نفس امام
علیه السلام بواسطه مرشدان سلسله طریقت باو رسیده و عالم
ربانی در حدیث کمیل الناس ثلثه عالم ربانی و متعلم علی سبیل
النجاة و همج رعاع عبارت از او است و این شخص است
که از مقام نفس گذشته و بمقام قلب رسیده چنانکه در فقره عن سلطانه آن

فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو
شهید و متعلم علی سبیل النجات در حدیث شریف ومن القی
السمع در آیه شریفه عبارت از مرید متقلد صاحب تسلیم بالمره از رای
وهوای خود خارج شده است بحکم مرویه نبویه موتوا قبل ان تموتوا
خود را در دست پیر روشن ضمیر کالمیت فی ید الغسال نموده
چراکه شخصی که تولا و متابعت او تابع تولا و متابعت امام باشد
او را اعلام بطرق نما خواننده نتواند بود که شخص عالم رسمی تبحر
از منازل و مقامات متمکن بظنون و تخمینات باشد اگرچه در
فنون کمال تبحر بهم رسانیده باشد چنانکه محقق بهائی قدس سره
فرموده   علم نبود غیر علم عاشقی   ما بقی تلبیس ابلیس شقی   علم رسمی
سربسر قیل است و قال   نه ازو کیفیتی حاصل نه حال   هیچ

وهمچنین شخص اخباری ضعیف التمیز که اگر حدیث معروض بر او مشتمل بر مسئله
از مسائل حقیقه الهیه باشد در حل آن عاجز شود ولیا باشد حاکم باید
متابعت او کند مؤید باشد بفطرت سلیمه و سلیقه مستقیمه و صفای
ذهن و لطافت فکر آری فقیه اخباری بعضی از اعشار آن موصوف
نباشد و اگر او را مرتبه کامل نفس رجا خورد و سلامتی در نفس او
هم بعلاوه استقامت فکرت باشد با اندک زمانی صاحب معارج
و مقامات شود چگونه در حکمت خدا جایز باشد شخصی با ماده مستعد را
متابعت ضعیف التمیز واجب باشد اگرچه مجموع الفاظ احادیث
چهار کتاب را محفوظ داشته باشد چه در کتاب معانی الاخبار شیخ
صدوق طاب ثراه از اهل البیت علیهم السلام منقول است که حدیث
تدریه خیر من الف حدیث ترویه

محققین مجتهدین در استنباط فروع از اصول و محققان اخباریین
در استنباط احکام از نصوص قوت قدسیه را شرط میدانند
و این سخن باعتقاد فقیر حق است و شاهد بر حقیقت این مذهب
نهی از اتباع متشابه است کتابا و سنة و امر بتحصیل رسوخ
چرا که امام علیه السلام ما را امر فرموده باکثار دعاء ربنا لا تزغ
قلوبنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و بمقتضای
نص آیه شریفه دعاء راسخ فی العلم است و همیشه صفت الرسوخ
حاصل شد متشابه محکم میشود و خلاص از زیغ میسر نشد مگر راسخین را و توهم
اختصاص رسوخ بامام علیه السلام و استشهاد بقولهم نحن الراسخون
فی العلم و نحن نعلم تأویله مندفع است اما عقلا بانکه صفت
رسوخ کما هو معقول مفهوم کلی است و صدقش بر افراد علی السویه نیست

پس چه مانع

پس چه مانع از آنکه فرد کامل آن مختص امام علیه السلام باشد
و از این کمال شیعیان خاص را حظی علی تفاوت درجاتهم
نصیب باشد بلکه مرا عقیده آنست در جمیع کمالات امام
علیه السلام چنین است مثل کونهم نعمة الله و کونهم باب الله و کونهم
عین الله و کونهم وجه الله و غیر ذلک یعنی همه این معانی
مفهومات کلیه است و صدقش بر افراد لا علی السویه و فرد
کاملش مختص امام علیه السلام و هر یک از شیعیان خاص را
از آن نصیب است بنابراین معنی اطلاق اهل البیت است
بر سلمان فارسی رضی الله عنه و اطلاق اولیاء الله و احباء الله
و اصفیاء الله و اوداء الله بر شهدای کربلا سلام الله علیهم
و روی عنهم علیهم السلام انا خلقنا انوارا و خلقت

شیعتنا من شعاع ذلك النور فلذلك سمیت شیعة
فاذا كان یوم القیمة التحقت السفلی بالعلیا و بحبی
احادیث در این مضمون وارد شده که قلوب شیعیان فقط مخلوق
از طینت علیین است و قلوب و ابدان ائمه مخلوق از طینت علیین
چه هر صاحب تمیزی را این معنی واضح است که اشتراک در طینت
اشتراک در کمالات را لازم دارد اگرچه مراتب متفاوت باشد
و اما نقلا پس کلام حضرت شاه اولیا علی مرتضی صلوات الله علیه
و الائمة و اعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم الله
عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب فلزموا
الاقرار بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب
فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم

ما لم یحیطوا به علما و سمی ترکهم التعمق فیما لم
یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا و اگر این کلام ولایت
نظام صریح است در بیان رسوخ در جمیع مراتب چه مرتبه
مومن صاحب تسلیم معترف بجمیع جاهل بتفسیر یعنی آنکه علم اجمالی
دارد و علم تفصیلی را تسلیما از کامل قبول میکند و آمنا به کل
من عند ربنا میگوید و مانند اصحاب ظنون اقتحام در معروف
نمیکند و در کتاب مستطاب مصباح الشریعه از حضرت مولانا الصادق
صلوات الله علیه منقول است که لا تحل الفتیا لمن لا
یستفتی من الله بصفاء سره الحدیث و این کلام شریف
صریح است در اشتراط قوت قدسیه کدام است اعتقاد در نفی
مذکورین این است که راه تحصیل قوت قدسیه تمسک باعمال صالحه

شرعیّه و اجتناب از مناهی و تقوی و بالجمله مستند اعمال استنباط ا
از کتب باشد خواه بطریق اجتهاد باشد و خواه بطریق استنباط از اخبار
و فقیر را در این معنی نظر است امّا اوّلا پس آنکه این کلام مستلزم دور است
چراکه سخن در این است که صحّت اعمال و تقوی از معاصی به جهت
صاحب نفس قدسیّه است که بعنوان او بیان اعمال و تقوی می‌توان
قیام نمود پس هرگاه راه تحصیل قوّت قدسیّه موقوف بر صحّت اعمال
خواهد بود دور لازم آید و هذا دور ظاهر و امّا ثانیا پس آنکه عمل بر این وجه
اعنی باستنباط کتابی هرچند مأخوذ از حدیث باشد یکنوع از عمل
برأی خود است و عمل بحدیث فی الحقیقه عمل است بفهمیده خود
از حدیث و اعتماد بر فهم نامهذّب از کجا است و در تفسیر امامنا
و مولانا ابی محمّد الزکی العسکری علیه السلام روایت از حضرت

از حضرت مولانا ابی عبدالله جعفر الصّادق علیه السّلام
که الحجاب در تفسیر اهدنا الصّراط المستقیم فرمود یعنی ارشدنا
للزوم الطریق المؤدّی الی محبّتک المبلّغ الی جنّتک المانع من ان
نتّبع اهوائنا فنعطب او نأخذ بآرائنا فنهلک و این حدیث
شریف نصّ است در آنکه اخذ برأی مطلقا مذموم است و اتّباع
هوا مطلقا غیر مرضی است و طریق مستقیم راه مؤدّی بمحبّت است و هرگاه
کسی انصاف داشته باشد حکم میکند بآنکه خروج از رأی مطلقا و تحصیل رابطه
عشق و محبّت منحصر است در روش طریقت قدّس الله اسرارهم
چراکه در آن روش قاعده کلّی زدن رأی خود بالمرّه پردن زفنائیت
و تسلیم پیر روشن ضمیر شدن چنانکه عارف لاریب حافظ
لسان الغیب قدّس سرّه فرموده   فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست

کفر است در این مذهب خود بینی و خود رائی و در هیچ مسلک از مسالک
متداوله بغیر از آن مسلک خروج از رای بالمره متحقق نیست اگرچه
مسلک اخباریین باشد و بسیار اهتمام میکنند در این که
برای عمل نکوهه باشند و چون مذاهب متفرقه را در خصوص
تعیین علمای ورثه انبیا شنیدی هنگام آنست که محاکمه موعوده
بین هذا الفرق را آماده استماع باشی و اگر همچنانکه مذهب
متداوله را در خصوص سند اعمال اجتهاد و اخبار و غیرهما
بر تو عرض نمودیم همچنین مذاهب متداوله را در خصوص مستند
اعتقادات نیز تفصیل بدهیم و بعد از آن شروع در
در محاکمه بمحاکمه کنیم شاید تحقیق مسئله عامتر و بصیرت ناظر
در کتاب کاملتر شود و لهذا التفصیل دیگر را آماده باش و در ملهم

بر ملهم حقایق و مفیض معارف اعتماد کن و بالله التوفیق
چون مذاهب متداوله را در خصوص تعیین سابقین
علمیه شنیدی مشارب مشهوره در این خصوص منحصر در چهار مشرب است
اول مشرب علمای متکلمین دویم مشرب حکمای مشائین سیم
مشرب حکمای اشراقیین چهارم مشرب عرفای موحدین و وجه حصر
آنست که در تحصیل عقاید حقه یا فکر و نظر معتبر است یا تصفیه و تحلیه
و در هر یک از قسمین یا تطبیق با شریعت مشرب علمای متکلمین است
و قسم دویم یعنی اعتبار فکر و نظر با عدم اعتبار تطبیق شریعت مشرب
حکمای مشائین است و قسم سیم یعنی اعتبار تصفیه و تحلیه با اعتبار
تطبیق با شریعت مشرب عرفای موحدین است و قسم چهارم
یعنی اعتبار التصفیه و تحلیه با عدم اعتبار التطبیق با شریعت مشرب

حکمای اشراقیین است و مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب اول
آنستکه قضایای چند از مسلمات اهل شرع فراهم میکنند
و ادله حضور از آن قضایا تالیف میکنند و هرگاه در خصوص
مسئله از مسائل اعتقادیه تصریحی از صاحب شریعت رسیده باشد
توقف میکنند و مراد از عدم اعتنا بتطبیق با شریعت در مشرب ثانی
باعتبار مخالفت با شریعت مطهره نیست نعوذ بالله بلکه مراد
این است که اولا شرایط صحت استدلال را بصرف عقل مبرا
از شائبه وهم بواسطه علم الی و آلت قانونیه مسماه بمنطق تحصیل
میکنند و برهان حضور از مقدمات عقلیه صرفه منتهی ببدیهیات
ترکیب میکنند و چون حکمی بمقتضای برهان صحیح استخراج شده
باشد هرگاه با ظاهر شرعیه منافات بهم رساند بکند طرف عقل میکنند

و از عقل صرف با ضمیمه [illegible] منافات [illegible] عقل [illegible]

نمیکنند بلکه طرف شرع را بر حسب مقتضای عقل صریح و آرای مبتدعه تأویل میکنند
و چنان میدانند که چون شریعت بر طبق فهم افهام از خواص
و عوام وارد شده حقایق آنها را صاحب شریعت مطهره بعنوان
تمثیل ادا فرموده لهذا حکمای محققین را تأویل آن جایز است
و مراد از اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب ثالث اعنی مشرب عرفانی
موحدین آن است که تصفیه باید بر وجهی باشد که از صاحب شریعت
مطهره رسیده باشد و جمعی از متاخرین چنین تصور کرده اند طریق
تصفیه که از شریعت مطهره رسیده عمل نمودن بفوائد اعمال
است بعنوان مجتهدین یا بطور اخباریین تا تشخیص خصوص تصفیه
فرما از قرآن یا حدیث بمشرب اجتهاد یا اخبار و تحقیق وقف
چنین اقتصار میکنند و این اشتباهی عظیم باشد چرا که در آن

نوع چون شائبهٔ عمل برای محقق است خواه رای عابد
یا رای صاحب رای دیگر منتج التصفیه مقبول صاحب سر دلیست
مطهره نباید نیست چراکه مناط در این طریق تسخیر نفس اماره
و لعل خاطر و رفع تعیّن امکانی و غوص در بحر فنا و عروج بمعارج
بقا و حصول وصول لقا است این معانی عظیم مجرد آنکه مجتهد
فتوی داد یا اخباری تشخیص داد که حکم الله در این مسئله چنین است
اندک صاحب تمیزی میداند که ممکن نیست و غشوات نفس کافر و عنود
صفت با این تدبیرات مرتفع نمیشود ان النفس لاماره بالسوء
الا ما رحم ربی مرتبهٔ صاحب نفس باید که بصدمهٔ جلال نفس کافر را
مسلمان کند و برودت کسالت و جمودت جمود را
از او بحرارت عشق بگدازد چون حرارت فقط موجب احراق

احراق است باید جلال او بجمال معتدل باشد چنانکه فقط نسبت
بمرید از آن قبیل است که نهال را با آفتاب فقط تربیت کنند
البته خام ریشه محترق میشود مجملا مرتبهٔ شخص معین است میخواهد
مانند مریض که طبیب معین میخواهد و عمل بعمومات و استصحابات
و اجماع و اطلاق و تقیید و اجمال و تفصیل مرید را از مقام تفرقه
بمقام جمع نرساند و از ظلمت عالم هیولانی بمقام نورانی
نمیکشاند هیهات هیهات هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر
دامن آن نفس کش را سخت گیر زنهار زنهار که در خصوص
فهم این مسئله تقاعد نورزی و نصیحت این فقیر خیرخواه را. بشنوی
که بسیاری از اذکیای مستعدین در این مرحله خطر دیده اند و از
مراتب عالیه محروم مانده اند پس اعتبار تطبیق با شریعت مطهره

در طریقت عرفا باین معنی است که طریق تصفیه و تحلیه باید طی شود
که بر شرع معنون معیّنی فرعیه باشد و چون مفروض این است که مرشد
طریقت بواسطه مشایخ سلسله او از جانب امام علیه السلام مأمور بارشادات است
پس طریقت تصفیه بر طبق شریعت باشد و حقیقت طریقت
نیست مگر افعال او و حقیقت حقیقت نیست مگر احوال او کما قال
رسول الله صلی الله علیه و آله الشریعة اقوالی والطریقة افعالی
والحقیقة احوالی و مراد ما از این سخن نه تجدید فرایض
و روایت منوطه شرعیه است چنانکه معلوم است تجدید
این مراتب بر وجهی است که اهل اجتهاد یا اخبار از آیات
و احادیث استنباط فرعیه اند و جمیع مکلفین در حصول
با یکدیگر مشترکند و نظام عالم موقوف بر اقامت این

این وظایف است و تحقیق مثال این مسائل مشترکه فقیه است
عارف نیست بلکه فن سلوک مراد تحدید تکالیف شخصیه معینه
است که هر شخصی شخصی که نوع باید در حرکات و سکنات
قلبی و قالبی با حق معامله کند و تعیین مراتب ارتیاضات
و صدور رخص و عزمات در ورع و اوراد و اذکار و کیفیت اذکار
و آداب معاشرت و عزلت و ارکان صحبت و خدمت
و تعیین اوقات برای موظفات بحسب کلّ فردی از افراد
الطالبین و اعظم از همه تعیین ذکر حق قلبی عمده است
در تصفیه باطن کما قال مولانا امیر المؤمنین علیه السلام
ان الله جعل الذکر جلاءً للقلوب تسمع به بعد الوقر
و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به بعد المعاندة

بحدیث رواه عن نهج البلاغة مجملا چنانکه طبیب بعلیل
میفرماید مقدار و او غذا و نان و ماکول و مشروب و نوم
و یقظه و حرکت و سکون مریض را همچنین مرشد طریقت خصوصیات
اعمال را معین میفرماید و همچنانکه در معالجه امراض بدنیه بعمومات
کتب طب عمل کردن موجب صحت نمیشود در معالجه روحانیه بعمومات
قرآن و حدیث عمل کردن و تکلیف مشترکه نوعیه و جنسیه اکتفا نمودن
منتج صحت روحانیه نمیشود که انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی و همچنانکه کتاب الله و عترة رسول الله
خلیفه رسول الله اند کتب حدیث و عرفا خلیفه عترت رسول الله اند
و مدعی خلافت در اینجا مانند مدعی خلافت است در انجا قلم
اینجا رسید سر بشکست فافهم مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت

باطنیت در مشرب رابع مشرب حکمای اشراقیان است این است
که تصفیه و تهذیب باید بعقل صرف حکم الصحت کند و ابطال تضعیف جنبه شهوت
و غضب و تقویت جانب عقل است بنوعیکه معهود و مقرر حکماست
در علم تهذیب اخلاق و حکما بعقل صرف تدوین کرده اند و طریقه
تصفیه و مذکور شد که جمعی از متأخرین بلکه معاصرین اختیار کرده اند و طریقه
عرفان است عندی والتصفیه کتابی بدون مرشد بمسلک اشراق نزدیک
تر است یا بمشرب عرفان و در اینجا مشرب خامسی نیز هست و آن
مشرب اخباریین است در تحصیل عقاید یعنی همچنانکه عملیات باید ماخوذ
از النصوص الصادره باشد اعتقادیات نیز باید ماخوذ از کلام اهل عصمت باشد
من غیر تصرف فیها بالعقل الناقص و این مشرب فاضل متبحر مولانا
محمد امین استرابادی است طاب ثراه و این مذهب اگرچه در بادی نظر

بسیاری از انکار مینماید بدو وجه اوّل آنکه متفق علیه همه علماست
که در اعتقادات تقلید جایز نیست و اعتقاد باید ماخوذ از دلیل باشد
و عمل بحدیث در اعتقاد یعنی اخذ اعتقاد از حدیث بدون
تصرف عقل رجوع بتقلید محض است وجه دوم آنکه این مشرب
مستلزم دور است چرا که علم بصدق نبی صلی الله علیه و آله و امام
صلوات الله علیه موقوف است بر علم بوجود باری تعالی شانه که موقوف
بحدوث عالم یا امکان ما سوی الله و همچنین موقوف است
بر اثبات صفات کمالیه حق بدلایل عقلیه صرفه پس اگر مسئله
از امهات این مسئله موقوف علیها را باید از حدیث استنباط نمود
علم بآن مسئله موقوف خواهد بود بر علم بصدق نبی صلی الله علیه و آله
یا صدق امام علیه السلام و هذا دور ظاهر لیکن چنین دور از انکار

در از کار مینماید نیست بلکه بسیار نزدیک بکار است و عالم ربانی
مولانا محمد محسن کاشانی طیب الله مضجعه نیز این مذهب را در تصانیف
شریفه خود نصرت فرموده و چنین فرموده که طالب صادق مستعد اخلاص
از نزاع و شبهه ممکن نیست مگر بالتزام این مشرب تا بدرجه محققین رسد
و در مقدمات کتاب مستطاب وافی چنین فرموده الناس لا یعدون ان
یکون احد رجلین اما محققا صاحب کشف و تجلی او مقلدا
صاحب تصدیق و تسلیم و اما الثالث فهالک و اهل الضلال
سالک و حکم مستند قوی است و حدیث شریف الناس ثلثه
عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع
و کلام اعجاز نظام نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون
و سایر الناس غثا و عبارت فصیح تر است کن عالما او متعلما

ولا تکن الثالث فتهلك و غیر ذلك از احادیث و کلمات
و عبارات که همه از اهل بیت علیهم السلام رسیده شواهد قاطعه
و براهین ساطعه بر این مشرب میتوانند بود بلکه آیات شریفه مشتمل بر تقسیم
ثلثه از قبیل و کنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة
ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة ما اصحاب
المشأمة و السابقون السابقون الآیه و آیه و ام
هلایه فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم
سابق بالخیرات باذن الله و کریمه عظیمه هل یستوی
الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب
مجموع دلالت صریح بر این مطلب دارند و این مشرب با مشرب
خروج از رای و تسلیم کامل شدن لیاز مناسب است و اندکی

و اندک فرق با مشرب عرفا دارد و آن این است که ایشان میگویند
اعتقاداتی را از کلام اهل عصمت تسلیما قبول باید کرد و مداومت
اعمال و مواظبت تقوی بر طبق مستفاد از حدیث نیز بدون تصرف
عقل ناقص قیام نمود تا نور بر قلب حاصل شود و حقایق شرع در
کسوت امثله مختلفه است جلوه گر گردد و عرفا میگویند اعتقادات را
زیر طریقت که تبعیت کرده اهل عصمت است و لامحاله کلام او باید
مطابق است تسلیما باید قبول کرد و اعمال و اذکار قلبی و قالبی را بحسب الاحکام
او که لامحاله ما اراده امام علیه السلام مطابق است مداومت باید نمود
را اثر موجب صفای باطن و عروج بر معارج خواهد بود و عنقریب تفاوت
این مسئله خواهیم نمود منتظر باش و رجوع بتتمیم تحقیق مذهب اخباریین کنیم
و بدانکه آنکه تا اینکه در عنوان کلام ذکر وجوه برای مشرب سابق آوردیم

مندرج است که چه آنکه اتفاق علما بر آنکه تقلید در اعتقادات جایز نیست مستند
این است بکر از دو جزء پس و وجه اشکال آن یک وجه راجع میشود جواب
ایشان یعنی فاضل استرابادی و محقق کاشانی قدس سرهما و اتباع ایشان
این است که اینقدر از مسائل الهیات که موقوف علیه ثبوت نبوت
است از جمله بدیهیات و قضایای محتاج جلاء البهائست و حتی
میدانند در مسئله اثبات واجب و توحید و غیر ذلک از آنچه موقوف
علیه صدق انبیاء علیهم السلام است مجموع مکلفین مفطورند
بر تصدیق بان و لهذا همه کفار و منکرین سابقاً در حین اضطراب افتقار
متوسل برب خود میشوند و به یگانگی او اقرار میکنند و بعلم
و قدرت و حکمت و فضل و لطف او اعتماد مینمایند پس اگر
این مقدمات فطری نبودی چگونه این اعتراف در حال اضطرار بغیر اختیار

اختیار بظهور رسیدی بلکه حیوانات غیر ناطق نیز بفطرت توحید مفطورند
بلکه همه در این باب از نباتات و جمادات نیز مالک و رب و صاحب خود
حضور اعز سلطانه میشناسند پس چه احتیاج بدلیل چنانکه از عارفی
پرسیدند ما الدلیل علی اثبات الصانع در جواب فرمود لقد اغنی
الصباح عن المصباح و آیات شریفه قرآنی و احادیث صحیحه معصومین
این مسئله را بقوت عظیم مشید میکنند اما آیات مثل قوله سبحانه فطرة
الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله و مثل
قوله تعالی و لئن سئلتهم من خلق السموات و الارض
لیقولن الله و مثل قوله جل جلاله و اذ اخذ ربک من
بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم
الست بربکم قالوا بلی و اما احادیث مثل حدیث شریف

كل مولود يولد على الفطرة الا ان ابواه يهودانه
وينصرانه ويمجسانه ومثل حديث ماثور از امام جعفر صادق
عليه السلام مروى است بتفسير امام الحسن العسكرى از آنكه سائلى از جناب
عرض كرد كه دلنى على الله ما هو فقد اكثر على
المجادلون وحيرونى آنجناب عليه السلام در جواب فرمود
هل ركبت سفينة سائل عرض كرد بلى آنحضرت عليه السلام
فرمود هل كسرت حيث لا سفينة تنجيك ولا
سباحة تغنيك سائل عرض كرد بلى آنحضرت عليه السلام
فرمود فهل تعلق قلبك هنالك ان شيئا من الاشياء
قادر على ان تخلصك من ورطتك سائل عرض
كرد بلى آنحضرت ع فرمود فذلك الشئ هو الله القادر

القادر على الانجاء حين لا منجى وعلى الاغاثة حين
لا مغيث پس هر گاه قدر موقوف عليه ثبوت ارسال آنكه فطرى
در عداد بديهيات داخل باشد چون تفاصيل ساير اعتقادات را
تماما از كلام معصوم ع بايد اخذ نمود و اگر كسيرا شوق استدلال اهم باشد
چون اكثر احاديث بطريق استدلال نزول يافته بهمان
استدلالات معصومين كه روان شيخ بحر ولايت ولوامع
شمس نبوت است اكتفا بايد نمود و از مقالات متفلسفين
وخرافات متكلمين بركنار بايد بود و حقا كه فاضلين مذكورين
شكر الله سعيهما در تحقيق اين مسئله نهايت استقامت سليقه بكار برده اند
واكثر متفلسفين وطالبان حق را از صدمات شبهات وشكوك
مختلفه متولده از اقوال مختلفه طبقات علما رهانيده اند وقانون

تسلیم راکه محکم حدیث شیعتنا المسلمون الحیّاقون
معامله قدمای شیعه با اهل البیت ع است بسیار رعایت فرموده اند
لیکن چون در این هر ما نه باید مذهب حقرا تحدید دیگر حاصل شود
این فقیر خاکسار زیره خوار خوان لطف نعمة الله ولی قدس سره
العلی را تتمیم از برای این تحقیق بخاطر رسیده لازم است که سوق
بلوای دین و طالبان یقین برسانند فاسمع ولا تکونن
من الغافلین نقد بیمتی عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی قدس سره
السبحانی در مقدمات تفسیر بلکه در سطر صافی تحقیق فرموده
که در فهم اسرار کلمات الهی حکمای و بدیع الفهم قویم النظر مستقیم الفکر
را مطمح نظر همواره حقایق کلیه محیط بر افراد غیر متناهیه و مفهومات — و مطرح ۲
غیر حاصره مشتمله بر اشخاص غیر محصوره است و بمجرد آنکه آیتی از آیات

از آیات در مدح یا ذم کسی از کسان یا قومی از اقوام
نازل شده باشد نه بمعنی تمسّک آیت اختصاص بمعنی شخص داشته باشد
آن آیت را در حد اختصاص محدود و در مضیق اختصاص محصور نمی نمایند
بلکه با توانند در تعمیم مفهوم نه کلی با تحمل الاحاطه والعموم می افزایند
همچنانکه حضرت مولانا وامامنا ابو عبدالله جعفر الصادق علیه الصلوة
والسلام آیتی را که در خصوص صله رحم آل محمد صلوات الله علیه و علیهم
نازل شده تعمیم فرموده اند در صله ارحام کل مؤمنان و چون
توهم می شد از محققان اصحاب نظر را در مثل این تعمیم در
مواضع دیگر رخصت نباشد و شاید این تعمیم مختص امام ع
باشد آنحضرت ویرا مخاطب ساخته فرمودند که ولا تکونن ممّن
یقول فی الشیء انه فی شیء واحد یعنی مباش از آنها که از جمله

کسانیکه چون خبری از آیت یا حدیث وارد میشود ظاهر آن
اختصاص بشیء واحد است میگویند که آن شیء که عبارات از آیت
یا حدیث باشد مختص آن شیء واحد است بلکه تا تواند در تعمیم و توسیع
دایره مفهوم آن کوشش نماید محقق مذکور قدس سره فرموده که
هذا نهی عن التخصیص فضلا عن الاذن فی التعمیم یعنی این کلام اعجاز
نظام نه همین اذن و رخصت در تعمیم است بلکه نهی و منع از
تخصیص است بصیغه تاکید راقم حروف گوید مسلکیه مستقیمه
حکم میکند بر الف و لام در نزد الشیء الف و لام عهد ذهنی باشد
از قبیل الف و لام اللئیم فی قول امیر المؤمنین علیه السلام ولقد امر
علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمه قلت لا یعنینی مدخول آن
الف و لام بحسب معنی نکره است و لفظ شیء نیز بعلاوه ابهام

ابهام مستفاد از الف و لام مبهم است و لفظ مبهم در سیاق نفی
مفید عموم بنابر علی هذا کلام اعجاز نظام اذن در تعمیم بلکه نهی
از تخصیص است در جمیع موارد و این مسئله از کلام امام مستفاد است
مطابق است با آنچه حکمای الهیین گفته اند در نظر حکیم هرگز
تعلق بمقدمات شخصیه و مقامات جزئیه نمیگیرد بلکه
همواره متعلق است بحقایق کلیه نوعیه و جنسیه محیط با افراد
غیر متناهیه است و این حکمت است از شرف انسان بر سایر حیوانات
بادراک کلیات است و علوم مدونه حکمیه و شرعیه و عرفانیه
و ادبیه مجموع مبتنی بر آن قاعده است حتی علم اصول فقه
مبتنی بر ظنون است مبتنی بر ظنیات کلیه است و تا پای کلیت
و اطلاق در میان نیاید هیچ علمی مضبوط نمیشود و هیچ فایدی

بصلاح نزدیک آید چنانکه آن قاعده کلیه که کل فاعل مرفوع وکل مفعول
منصوب وکل مضاف الیه مجرور از مصدر ولایت صادر گردیده
فساد خطای کلام عرب باصلاح مبدل گردیده وحدیث در شرح
کلام اعجاز نظام علی قسیم الجنة والنار بروایت مفضل ابن عمر
از حضرت صادق ع در کتاب علل الشرایع شیخ صدوق طاب
ثراه مرویست مبنی بر آن قاعده است وحدیث مذکور
در مقدمه ثالثه تفسیر صافی نیز مذکور است وهر قدر تجرد انسان
زیادتر میشود فیض او بحضرت مجردات قدسیه بیشتر میشود علوم او
کاملتر ومحیطتر وکثیر الافرادتر ووسیع الدایره تر میشود چنانکه
جناب ولایت مآب صلوات الله علیه فرموده اند علمنی
رسول الله صلی الله علیه واله الف باب من العلم

العلم فتح لی من کل باب الف باب وآنکه این معنی مذکور را
دانستی پس بدانکه محقق ره اشاره در بعضی از رسایل خود فرموده
که آل رسول الله صلی الله علیه وآله دو قسم اند آل صوری
وآل معنوی آل صوری آن جماعت اند که بواسطه ولادت
صوریه نسب بآنحضرت میرسانند وایشان سادات از ذریه
علی و فاطمه اند وآل معنوی آن جماعت اند که بواسطه ولادت
معنویه نسب بآنجناب میرسانند وایشان اولیا وفقرا
وعرفای امت محمدی صلی الله علیه وآله واضح آنکه بر آل
صوری صدقه صوری حرام است بر آل معنوی صدقه معنوی
که تقلید غیر باشد در علوم حرام است بعد از آن فرموده
هرگاه نسبتین صوری ومعنوی در ماده صدق جمع نشود همچنانکه در ائمه

مشهوریت از اهل البیت علیهم السلام هر دو نسبت متحقق بود
پس نور علما نور می‌تواند است خلاصه کلام محقق ثم الی باید که
لقاء و ... و شیخ معتبر العارف الکامل فی الکمال بهاء الدین محمد العاملی
طیب الله رمسه در کتاب اربعین این تحقیق را اشاره فرموده
و مولوی معنوی قدس سره العالی در مثنوی برای طریق تحقیق در نهمی
مدح حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم

صد هزاران آفرین بر جان او — بر قدوم و دور فرزندان او
آن خلیفه زادگان مقبلش — رسته اند از عنصر جان و دلش
گر ز بغداد و هری یا از ری اند — بی مزاج آب و گل نسل وی اند
شاخ گل هر جا که روید هم گل است — خم مل هر جا که جوشد هم مل است
گر ز مغرب بر زند خورشید سر — عین خورشید است نه چیز دگر

و احادیث

و احادیث که تائید این مطلب میکنند بسیار است مثل قول صادق
ولدنی رسول الله و انا اعلم کتاب الله یعنی ولدنی
بالولادة المعنویة و از این جهت فرموده انا اعلم کتاب الله و مثل قول
سجاد زین العابدین صلوات الله علیه انما کان سلمان
من العلماء لانه امرء منا اهل البیت فلذلک نسبه الی
العلماء او لفظ هذا معناه و چون حقیقت آل و اهل البیت را
دانستی و مقدمه اول را نیز در نظر داری پس بدانکه این معنی از اهل البیت
علیهم السلام متواتر الصدور است که طریقه مرضی اهل البیت علیهم السلام
این است که شیعیان ایشان در جمیع اعتقادات و احوال و اعمال
تسلیم امام خود باشند و هر چه از امام معصوم پاک علیه السلام بظهور رسد
از معارف مبدأ و معاد و تکالیف قلبی و قالبی همه را تسلیم و قبول کنند

و هیچگونه اعتراض ننمایند و هرچند در مسائل اعتقادیه حکمی باشد که
عقلشان قبول نکند یا در مسائل عملیه حکمی باشد که نفسشان کراهت داشته
باشد و آیه شریفه فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما
شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
ویسلموا تسلیما با خدای حبیب صلعم و احادیث بای مضمون بسیار است
و محمد ابن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب کافی ۲ باب علیحده
باین خصوص عقد کرده و از باب التسلیم و فضل المسلمین نام نهاده
و چنین فاضلین متبحرین استرابادی و کاشانی قدس سرهما ملاحظه
فرموده اند در قانون التکلم و اصول و اجتهاد در فروع با قاعده
کلیه تسلیم محض و انقیاد بحیث چنانکه اصلا تردد ندارند بلکه باشد
که متعدی بحیر نافره و مخالف شده باشند از آنجا که آیه کریمه عظیمه

عظیمه ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و آیت واقع هدایت
اما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه بروایت
مرویه اسکتوا عما سکت الله عنه کالهادی معارض
میشوند لهذا طریقه اخبار را در اصول و فروع و اعتقاد و عمل
رجحان داده اند چرا که طریقه اخبار بالفطرة اقرب بتسلیم و تفقه
فادعیه و الصدق است و مراجان برقلب محبت چنین القا میشود
چون امام علیه السلام مربی کل و خلیفة الله حقیقی است و در باب صلی الله علیه و آله
که حجاب بین العبد و الرب تعالی اشاره نیست مگر تعین عبد چنانکه
حافظ للریب دعا لسان الغیب قدس سره در خصوص حدیث
شریف ماثور از اهل البیت علیهم الصلوة و السلام که لیس بین
الله و بین خلقه حجاب غیر خلقه

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز   میان عاشق و معشوق

هیچ حاجب نیست در احادیث قدسیه مأثور است که حضرت

محبوب و معشوق لم یزل یکی از انبیاء الله را مخاطب فرموده

دع نفسک و تعال الیّ و در مرتبه ثانیه موتوا قبل ان تموتوا

و حدیث قدسی من عشقته قتلته و سایر کلمات الهیه

ربانیه خصوص مناجات الجلیله حضرت قبلة العارفین و امام

العاشقین زین العابدین و نور ساجدین صلوات الله علیه و علی

آبائه الطاهرین و ابنائه الطیبین بر صحت این معنی شواهد محکمه قاطعه

و براهین متقنه ساطعه است و از ذوق اولیای موحدین و مشرب

حکمای الهیین مکرر بر این معنی شهادت داده لهذا حضرت حق تعالی عبد

مرشد حقیقی که امام علیه السلام است قوای نفسی چند باذن الله و حی

و حی ربانی و فنون الهامی مقرر فرموده که شیعیان ایشان مریدان حقیقی اند

برعایت آن قوانین مستعد رفع تعینات و سلب تشخصات گردیده

بواسطه فیض مواظبت آن محبت تجلی نور امام و مرآت جلوه گری حق علام

گردد و اعظم القواعد که ام المقامات و الاحوال و ابواب المنازل

و المعارج للرجال قانون محبت است که اولا بر طبق کریمه قل لا

اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بواسطه

روح الامین صادق الکلام بر قلب خاتم النبیین علیه المقام علیه

و آله الصلوة و السلام نازل گردیده و بر همه امت واجب شد که ذوی

القربی رسول الله صلی الله علیه و آله را که فرزندان قلبی و قالبی و ولدان سرّی و روحی

و جسمانی آن حضرت اند یعنی فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما که

بحکم انفسنا و انفسکم نفس رسول الله صلی الله علیه و آله و بمقتضای

انا و علیّ نور واحد علی حقیقت کلمهٔ محمّدیه است و یک حکم

فاطمه بضعة منّی پاره تن و لخت روح و فلذه کبد آن کسی است

دوست دارند و این جمله همه مصداق صلوات الله علیهم جمعین

من الخاتم الی القائم امر بلیغ و تاکید شدید در خصوص محبت خود فرموده

اند تا بجائی که حبّ علیّ حسنة لا تضرّ معها سیّئة

زان بزرگوار و مشهور است که بظهور رسیده و قاعدهٔ عظمای دیگر

متفرع بر قاعدهٔ محبّت و مجموع قواعد دیگر را آن منوط قاعده

ولایت است و مرا چنان خوش میآید در اینجا که اعتقادات را

اصول دین و اعمال را فروع دین میگویند و ولایت را ثمره

دین نام گذارند چرا که شجره اصل و فرع داشته باشد هرگاه ثمر نداشته

باشد ناقص و ناتمام است و بر طبق این اصطلاح حدیثی را در عنوان

در عنوان باب کتاب مصابیح القلوب مذکور است بدین عبارت که

ان مثل هذا الدّین کشجرة طیّبة الایمان اصلها والصّلوة

جذعها والزّکوة فرعها والقیام لحاؤها وفی روایة

عروقها والحجّ اغصانها و اوراقها و ولایتنا اهل البیت

اثمارها و مراد از ولایت درین مقام بر طبق حدیث شریف مذکور

اعتقاد بامامت امام است چرا که ایمان در اینجا اصل است مندرج است

و مشخص است مراد از ایمان اصول خمسه است که یکی از آن اعتقاد

بامامت است و نه مراد از امامت اولیت در اینجا است

که صفت الله و رسول الله صلعم و امام است کما فی قوله تعالی انّما ولیّکم

الله و رسوله والّذین امنوا الّذین یقیمون الصّلوة

و یؤتون الزّکوة و هم راکعون چرا که این بمعنی صفت متبوع و معتقد است

و باید مراد از ولایت در اینجا معنی باشد که صفت تابع و مقتدی
باشد مانند اجزای دین اعنی ایمان و صلوة و زکوة و صیام
و حج و بعد از حصول اعتقادات باید متحقق باشد بلکه مراد
از ولایت در این مقام لطیف دقیق است ارباب کمال بنظر فقیر
رسیده که بصر از علمای رسوم متوجه تفتیش مفهوم آن نبود که
معقول بطریقه مستقیم بلند شده باشد و به برکت اهل البیت
علیهم السلام فقیر بفهم آن فایز گردیده و آن این است
که ولایت در اینجا مضایف معنی اولی بتصرف در صفت امام
است اعنی خود را بتصرف آنکسیکه بنص خدا و رسول معلوم شد
که اولی بتصرف است دادن چراکه موالات اهل البیت علیهم السلام
گفته اند و مفاعله منبع شرکت بین الطرفین است پس همچنانکه بحکم

همچنانکه بحکم انما ولیکم الله الآیه امام اولی بتصرف است در نفس ما
که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و همچنین الست
اولی بکم من انفسکم و چون خدا فرضه که او اولی بتصرف است
لهذا امام باید ما را تصرف کند مانند کسیکه عبد خود را بتصرف
دیگری دهد لشخص البته باید آن عبد را تصرف کند رب حقیقی
که خدا است ما را که عبد حقیقی اوئیم بتصرف خلیفه خود امام
باشد داده که ما عبودیت او بجا آوریم که من اصغی
الی ناطق فقد عبده همچنین حق خدا ما را بتصرف امام علیه السلام
داد در حینی که امام ما را باذن خدا تصرف نمود و حلقه
عبدیت خویش بگوش ما کشیده ما را نیز تکلیف است که امام خود را
بتصرف او بدهیم و او را تمکین کنیم در هر تصرفی که خواهد در ما

بظهور رساند و تعبیر از این تصرف دادن که تکلیف ما است
در لسان شرع به بیعت سلیمانیه و بیعت بمعنی فروختن و حق تعالی
بحکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم
مشتری و نبی و امام علیهما الصلوة والسلام بحکم ان الذین یبایعونک
یبایعونک انما یبایعون الله در اشترا خلیفه خدا اند و مایکم
فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به ما بیعیم و این است
معنی ولایت در حدیث شریف و بهمین معنی است ولایت
درایة و لا هدایة و من یتول الله و رسوله والذین
آمنوا فان حزب الله هم الغالبون و کلام اعجاز نظام
اللهم وال من والاه که اول بعد از آیت انما و ثانی
بعد از کلمه من کنت مولاه علی مولاه واقع شده چراکه این معنی حال صفت

چون صفت تابع است و مضاف الیه ان معنی است صفت
متبوع است لهذا باید بعد از ان واقع باشد و این ولایت است
ثمره شجره دین چراکه رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از فرض
صلوة و زکوة و صیام و حج این فریضه را فرض فرمود و این
فریضه است آخر الفرایض و این فریضه از عملیات است نه از اعتقادات
زنهار که نفهمی اگر شکی داری در اینکه از عملیات است بشنو عرض کنیم
از امام علیه السلام فرمود بنی الاسلام علی خمس علی الصلوة
والزکوة والصیام والحج والولایة وما نودی بشیء
کما نودی بالولایة چه ظاهر است که مراد از ولایت در این حدیث
شریف اعتقاد با امامت نیست بلکه مراد از ولایت عملی از اعمال است
مانند اخوت اربع یعنی متابعت و معاهدت با امام علیه السلام

وامام علیه السلام خود نیز باین تکلیف مکلف است در اهل معاملات ایمانی
صلی الله علیه واله ما امام سابق نیز خود بعمل آورد چنانکه در حدیث شریف
وللشهید که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه در آیه
شریفه من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله
علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا
تبدیلا مراد از آنحضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی
الاعلی وجناب حمزه سید الشهداء وحضرت جعفر طیار رضی الله عنهما
وآنحضرت صلوات الله علیه میفرماید من قضی نحبه عبارت
از حمزه وجعفر است ومن ینتظر منهم واز بعض احادیث ظاهر میشود
که مراد از مؤمنین در قول حق جل جلاله لقد رضی الله عن
المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی

فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم واثابهم فتحا قریبا
جناب ولایتمآب صلوات الله علیه است وفتح قریب عبارت از
فتح خیبر است وجمیع تعظیمات مانند الذین امنوا در آیه
انما بلکه نبی صلی الله علیه واله نیز مکلف است در این معاملات را
بابد الله بجا آورد کما قال سبحانه واذ اخذنا من
النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح وابراهیم
وموسی وعیسی ابن مریم واخذنا منهم
میثاقا غلیظا مجملا ولایت معرفت مانند صلوة وزکوة
وصیام وحج از معانی تکلیفیه عملیه وما هو الا التسلیم للامام
والعهد معه کما ورد فی الدعاء اللهم انی اجدد له فی هذا
الیوم وفی کل یوم عهدا وعقدا وبیعة له فی رقبتی

اگرچه سلیقهٔ مستقیمه حکم میکند که مراد از ولایت در اینجا عمل است
بعنوان استدلال نیز گوییم که عبارت بنی الاسلام علی
خمس را هر عبارت فهمی میداند که در مقام حصر است پس مراد
از اسلام که مقسم این تقسیم تحلیلی است حقیقت اما اعتقاد است که مقسم
اصول خمسه است یا عمل است که مقسم فروع ستّه است یا مجموع اعتقاد و عمل است
و شق رابع احتمال ندارد لکن اگر اعتقاد فقط مقسم است ذکر صلوة و اخوات
ثلث وی جایز نیست و ذکر ولایت بمعنی اعتقاد امامت بنا بر سلیقه تو بودن
ذکر توحید و نبوت و عدل و معاد غیر کافی است و اگر عمل فقط مقسم است ذکر
اعمال در ربع بود که خمس و جهاد غیر کافی و ذکر ولایت بر طبق سلیقه تو غیر جایز است
و اگر مجموع مراد است بایست بنی الاسلام علی عشر بفرماید خمس من الاصول و ستّ
من الفروع و مفروض از این احتمال نیست مگر بتوجیه ما چرا که از فقرات ثلثه شق ثانی

شق ثانی را اختیار میکنیم و میگوییم مقسم از اسلام عمل فقط است و وجه
این ترتیب اینستکه بهمین ترتیب این فرایض خمس را رسول الله صلی الله علیه و آله
واجب فرموده اگر با در ممکنین لکتاب الحجة کافی رجوع کن و عدم ذکر خمس
و جهاد بتقریب اندراج این دو است در ولایت بتوجیه ما و چون ولایت
در این مقام بمعنی تکلیف از تکالیف عملیه است موافق مشرب تو باید از فروع
دین باشد ولیکن بر اخوان مخفی نماند که اطلاق فرع بر این معنی زنیف نمایم اگرچه
لا مشاحة فی الاصطلاح بلکه بر طبق حدیث شریف مذکور سابقا این عمل مخصوص را
ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ دین را اصول اصلها و فروع ستّه فروع شامخهٔ او سزاوار
میدانیم و چنین قاعده ایست که علة غائی از وجود اصل و فرع وجود ثمره
است پس علة غائی و مقصد اصلی از جمیع عقاید و اعمال ولایت خواهد بود
و ولایت بهمین معنی اگرچه نسبت بشجرهٔ طیبهٔ شریعت بمنزلهٔ ثمره است نسبت بشجرهٔ طیبه

طریقت بمنزلهٔ تخم است و از این تخم شجرهٔ دیگر بظهور میرسد از معرفت اصل او
و حقیقت فرع او و توحید ثمرهٔ اوست و العجب که چه نیکو اصطلاحی گفت
نفس فقیر مقرر شد چرا که توحید انتها نسبت بشجرهٔ شریعت بمنزلهٔ تخم بود
و اوّل الفکر بود انتها نسبت بشجرهٔ طریقت ثمر شد و آخر العمل اند و سرّ
هو الاوّل و الاخر بظهور رسید و حقیقت اوّل الفکر آخر العمل بر سبع
از رخ کشف آری علّة غائی در ذهن مقدم است و در وجود خارجی مؤخر
اوّلاً چون توحید از مقوله اعتقادات بود ذهنی دانسته و آخر چون
از مقوله احوال و مقامات شد وجود خارجی بهم رسانید و الحمد لله علی فهم
اللطایف و این قانون کلّی از ولایت قانونی است که همگاه شیعه
امامیه از مرید حقیقی است با این عمل کنند مراد است بر آن مترتب التکلم
بعد و تعلّل ضعیف وی در عهد قاهر امام که غالب کلّ غالب است فانّه

فانی شود و این مقام را باصطلاح محققین عرفا منزل فنا فی الحق گویند
و چون ذات حق در سرّ امام علیه السلام است لا محاله این منزل تمام آن بمنزله انبیا
اعلی شود از منزل فنا فی الله عبارت است از آن و تا کسی بمقام عالی نرسد از آن
نفس و حالات آن ایمن نتواند بود به آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه و آله
از عالم غرور بعالم نور نقل فرمود کتاب خدا را در میان امت خلیفه خود
فرمود و چون کتاب مشتمل بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و عام و خاص
و مطلق و مقیّد و مجمل و مفصّل و رخص و عزایم و سایر علوم غامضه
و اشکالات عظیم بود و بعربی نازل شده بود همه مذاهب و فرق باطل
تمسک میتوانستند نمود و همین موجب اختلاف و شبه و شکوک بود
عنایت ربّانی امام را با کتاب ضمّ فرمود و ثقلین را باشتراک خلیفه رسول
خود فرمود تا که مردم بهر دو تمسک نمایند از اختلاف و شبه ایمن باشند و امام

شاهد حقیقت کتاب و کتاب شاهد حقیقت امام باشد و لهذا رسول الله
صلی الله علیه و اله فرمودند که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
و چون ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را بعلم ربانی معلوم بود امام ثانی [?]
خواهد آمد که امام را غیبت واقع شود از برای رفع ابهام مشکلات
کتاب احادیث را در میان شیعه خود خلیفه فرمودند و اصحاب ثقات
خود را امر به تحریر و تسطیر احادیث و تدوین کتب فرمودند و بنای اصول
احادیث بسیار است و از نظر متتبعین کتب و حدیث رسیده و نسبت
کتب احادیث با امام مانند نسبت کتاب الله است با نبی صلی الله علیه و اله
یعنی همچنانکه کتاب الله خلیفه رسول الله صلی الله علیه و اله است کتب حدیث
خلیفه اهل البیت علیهم السلام است و همچنانکه نبی صلی الله علیه و اله امر بجمع قرآن

بجمع قرآن فرمودند ائمه علیهم السلام نیز امر بجمع احادیث فرمودند و همچنانکه
کتاب بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر انواع متقابله مشتمل است حدیث نیز
بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر انواع نیز مشتمل است و این معنی از احادیث
مستفاد است و علمای فن حدیث همه باین معنی قایلند و چنین احادیث بر تنزیل
کتاب بحدیث در فهم احتیاج دلالت [?] لهذا اهل بیت علیهم السلام مانند رسول
الله صلی الله علیه و اله حدیث فهم را نیز بما نشان داده اند که ان حدیثنا
صعب مستصعب لا یحمله الا ملک مقرب او نبی مرسل
او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان لهذا در اینجا نیز مؤمن
ممتحن و حدیث ثقلین خلیفه امام اند و همچنانکه حدیث شهادت
بر حقیقت مؤمن ممتحن میدهد مؤمن ممتحن شهادت بر حقیقت حدیث میدهد
و این مقدمه را بعنایة الله هر صاحب فهم قویم و سلیقه مستقیم حکم بصحت آن

میکند باقی ماند که تشخص کنیم مؤمن ممتحن کیست اینقدر محقق شد از حدود
مؤمن ممتحن آن شخص است که او را مجتهد میگویند یا آنکس را او را فقیه
اخباری میگویند یا آنکس را او را حکیم مشائی میگویند یا آنکس است
را او را حکیم اشراقی میگویند یا آنکس است که او را عارف میگویند
چراکه بغیر این فرق خمس صاحب مشرب دیگر در این امت نمیباشد
و اگر کسی انصاف داشته باشد تصدیق میکند که مؤمن ممتحن از ثالث
نبی مرسل و ملک مقرب واقع شده باید کسی باشد از باطن فیض
مواطنش مانند اخوین او محل فیض و الهام و کشف و تجلی
باشد و این معنی را از غیر عارف نمیتوان اطلاق نمود و استنباط
فروع از اصول فقهیه ظنیه کجا و مقام نبوت و رسالت و ملکیت
و مقربیت کجا فهم و استنباط معنی از سطوح و ظواهر اخبار کجا و اشتراک

و اشتراک با اصحاب وحی و الهام و اصحاب عصمت وسعام کجا
استدلال بقوانین منطق کجا و مقام مؤیدین من عند الله کجا
تصفیه بطریق عقل صرف کجا و خلافت امام کجا و حقا که
لکن نوع عارف در امت محمدی صلعم مثل کلام امام علیه السلام از مؤمن
امتحن الله قلبه للایمان مصداق بهم نمیرسانید
بعد از این تحقیقات مؤید این کلام مولانا مولای مؤمن ممتحن — تحقیق را از ص
علی مرتضی ابوالحسن علیه الصلوة و السلام در خطبه بلیغه آن
بزرگوار شنو لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة
فاذا عرفنی بالنورانیة فهو من امتحن الله قلبه
للایمان و صار عارفا بدینه مستبصرا و من قصر
عن ذلک فهو شاک مرتاب اکنون از تردید باید بیرون

آمدیم و دانستیم که مؤمن ممتحن کسی است که امام را بنورانیّت شناخته باشد
اکنون محتاج بدو تحقیقیم اوّل آنکه تصوّر کنیم معرفت امام
بنورانیّت چه معنی دارد و ثانیاً آنکه کیست که عارف بامام
بنورانیّت است اما مقام اوّل پس بدانکه آنجناب صلوات الله علیه
در همین خطبه فرموده اند انّ معرفتی بالنورانیّة معرفة الله
و معرفة الله معرفتی و هو الدین الخالص و از این کلام
اعجاز نظام مستفاد میشود که معرفت امام بنورانیّت معنی
عظیمی است که معرفة الله را بر آن حمل میتوان کرد بحمل هو هو
و او را بر معرفت الله حمل میتوان کرد بحمل هو هو چرا که نفس معرفت
او معرفتی مستلزم معرفت الله یا متضمّن معرفت الله یا منتهی الی
بلکه فرموده معرفتی هو عین معرفت الله و معرفت الله هو عین معرفتی

معرفتی و حقاً که این کلام در علوّ مقام بحدیست که متکلّم و مجتهد و اخباری را
بمجرّد متکلّمیّت و مجتهدیّت و اخباریّت تصوّر مفهوم آن
نهایت صعوبت دارد و یقین دارم که هرگاه احدی از روی تدبّر
منصف و متدیّن باشد اقرار میکند بجهت مقصود مفهوم آن و میگوید
که این کلام از جملهٔ متشابهات است که مرا از فهم آن قاصرم
با آنکه آنجناب میفرماید هر کسیکه باین مقام نرسیده باشد مؤمن ممتحن
نیست بلکه شاکّ و مرتاب است و سطوت این کلام جلالت
نظام ارکان وجود خاطبین اهل ظاهر را متزلزل میسازد
چرا که مقام قشریّت مقامی است که در تصوّر مفهوم این کلام
قاصر است تا برسد بمقام آنکه چه رسد و این ضعیف را
نظر بنا تمامی فهم از مولای خود شرم می آید که از این مقام عظیم

سخن کند ولکن چون به برکت نفس فقرا و کرم مردان خدا
فی الجمله از حقیقت کار آگاهی یافته شمه بعرض برادران ایمانی میرسانیم
السعید علی آنکه چون برادران بر آن وقوف یابند از مکر ایشان محترز
مستور دارند با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد
در درد خودپرستی و تحقیق مفهوم معرفت امام بنورانیت
موقوف است بر تحقیق معنی معرفت و علم و فرق بینهما اولا
بدان ایدک الله تعالی از روی وجهیکه محققین تحقیق کرده اند علم عبارتست
از ادراک کلی اجمالی است و معرفت ادراک همان معلوم اجمالی
کلی و ملاحظه آن در صور تفاصیل مثلا شخص اینکه مرض مطبقه
حمائی است که تولد میکند در بدن از عفونت دم در داخل عروق
و بمعنی کلی آن را تصور کرده علم طب است و باز شناختن این مفهوم کلی

مفهوم کلی در صورت تفصیل یا بمعنی در این تبی که امروز زید دارد
این همان تب مطبقه است که با کلیه تصور کرده بودیم معرفت طب
چراکه معرفت بمعنی شناختن است و علم بمعنی دانستن و کسیکه آن
معنی کلی را تصور کرده میگویند فلانکس عالم و دانا است بمعنی تب مطبقه
و تا تشخیص تب مطبقه در شخص مخصوص نکند نمیگویند فلانکس تب مطبقه
شناس است بعد از تمهید این مقدمه گوئیم کسیکه تصدیق کرده باشد
باینکه این عالم را صانعی باید و هست قادر مختار عالم حی متصف
بجمیع صفات کمال منزه از جمیع صفات نقص میگویند فلانکس عالم
است بوجود صانع و صفات کمالیه او ولیکن نمیتوان گفت او عارف
و شناسای خدا است چراکه ادراک او بکنه نرسیده که بگوید آن
خدای کلی را من تصور کرده بودم این است که در اینجا جلوه گر

و در این مظهر متجلی است و چنین کسی را که بصیرت دل مفتوح گشته چون عینکه
در هر منظری از مظاهر موجودات و هر مجلی از مجالی کاینات نظر کند
جلوه حق را در آن مظهر و مجلی بچشم سر و بچشم سِرّ ببیند و بداند
که هر اثری از آثار نتیجه کدام صفتست علم مثلا بظهور رسیده در اینجا ذات
حق تعالی شانه بصفت علم تجلی نموده و این اثر است از صفت قدرت
مرتب گردیده و در این مظهر بخصوص تجلی عزت نه بملکوت قدرت
بر آمده چنین کس را گویند که عارف است بخدا و تو هرگاه موارد
استعمالات لفظ عرفان را استقراء نمائی در اکثر جا
سلیقه است باشد انصاف میدهی که معنی معرفت همین است
و از جمله موارد استعمال آن قول حق سبحانه و تعالی است که
الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم

ابناءهم و قول او جل جلاله و اذا سمعوا ما انزل
الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا
من الحق خلاصه مضمون این آیه شریفه اینکه اهل کتاب بعنوان
علم کلی اجمالی از کتب خود و اقوال انبیای خود عالم و دانا شده اند
که پیغمبری بفلان صفت و اسم در فلان زمان خواهد آمد
و کتابی بفلان لغت و سمت خواهد آورد و چون نزد ایشان محمد صلعم
که بعنوان کلیت تصور کرده بودند و آن کتابی که بطریق اجمال دانسته
بودند بشخص کلی را تو مصداق شدی و آن کتاب کلی را کتاب تو
مصداق است و چون معنی معرفت الله را دانستی اکنون معرفت
امام را بنور است دانستی و بدانکه معلوم است مراد از
نور در این مقام نور حسی مانند نور شمس و کواکب و نار نیست بلکه

حمل او نور عقل مجرد از مادهٔ جسمانیه است و اگر این قدر مدرک هم نداری
سخن ما با تو نیست و قابل تخاطب نیستی و هرگاه حمل او نور حسی باشد
و نور مجرد باشد نور در اینجا مرادف روح است و نورانیت
مرادف روحانیت است چنانکه حضرت خاتم تعبیر از حقیقت مجرده
خویش به هر دو عبارت فرموده و یک مرتبه فرموده اول ما خلق الله نوری
و یک مرتبه دیگر فرموده اول ما خلق الله روحی پس مراد از مقام
نورانیت ائمه مقام روحانی تجردی کلی ایشان است و این مقام
اول مبدعات است یعنی آن روح اعظم و نور اکبر و تعبیر از آن
حقیقت محمدیه و قلم اعلی و ام الکتاب و عقل کل مینمایند
و در آن مقام محمد و علی و بلکه ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین متحدند چنانکه فرموده صلی الله علیه و آله انا و علی

انا و علی من نور واحد و جناب ولایت مآب در همین
خطبهٔ شریفه فرموده که کلنا واحد و امرنا واحد و سرنا
واحد و نحن شیء واحد عند الله و چون در مقام
دیگر مقرر است که هر فیضی که از حق بهر ذره از ذرات ممکنات
میرسد بواسطهٔ این حقیقت کلیه میرسد و حق در هر مقام
تجلی میفرماید بواسطهٔ این حقیقت کلیه تجلی میفرماید لهذا در هر مظهر
از مظاهر و در هر مجلی از مجالی اینجا که حق ظاهر و جلوه گر است نور امام
علیه السلام نیز ظاهر و جلوه گر است و کسیکه علم کامل بحقیقت امام
و صفات او و خلافت عظمای او و نسبت بحق دارد و هرگاه چشم
بصیرتش مفتوح گردیده در هر مظهری امام خود را می‌شناسد و صفات
کمالیهٔ او را میداند که همه جا حاضر است و مظهر جامع و مجلای مستجمع

انسان کامل است لهذا شناختن خدا در مظهر انسان کامل اتم
شناختنها است و همچنین شناختن امام در مظهر شیعه خاص
اتم شناختنها است پس ظاهر شد که شناختن حق شناختن امام
است و شناختن امام شناختن حق است و لهذا صح اکابر رحمهم الله
تعالی که تا کسی مرد حق را در هزاران نشناسد و نور امام خود را
علیه السلام در او نه بیند نتوان گفت که عارف بحق است
و نتوان گفت که هم عارف بامام است بلکه رعایت قانون
ترتیب چنین اقتضا میکند که حق را در امام بیند و امام را
در شیعه خاص امام که مؤمن ممتحن عبارت از او است و این مؤمن
ممتحن بالحقیقه کسیکه امام را بشناسد در مرآت مؤمن ممتحن
که المؤمن مرآت المؤمن هرگاه امام علیه السلام ظاهر باشد

نباشد باید در مرآت امامی دیگر که گاه ظاهر باشد و این توجیه
نمودیم این تعبیر شد بروح بعنوان تنزل و تمثلات با متوسطین است
اهل مشرب استدلال دارند واما مشرب اهل توحید و
وحدت حقیقت نور نیست مگر وجود مطلق که الله نور السموات
والارض و مقام رسالت و نبوت و ولایت مشکوة
و زجاجه و مصباح نور وجودند که الله نور السموات
والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری الایة
واگر تو را در این معنی در حقیقت نور عبارت از وجود است شکی باشد
رجوع کن بکتاب عین الیقین عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی
قدس سره السبحانی تا بر تو منکشف شود پس محقق شد که معرفت امام

شنوا انست چگونه علی معرفت خداست و معرفت خدا چگونه علی
معرفت امام است و هر گاه آمیغ را اصلاً درک کوری معرفت امام
شنوا انست چیست و آن کسیکه صاحب این معرفت گردید شناخت خفی
او مؤمن ممتحن عارف است و مرتبا نو قشری نادان حکیم او مولکی
تو همه جا لفظ یعرفنی و عرفنی و معرفتی و معرفت الله
و عارف با بدینه فرجه و باز در خاطر تو خطور میکند او بلکه این مؤمن
ممتحن کلامی یا اصولی یا اخباری باشد و بلکه در آن کهی آن
تعبیر از معنی اجتهاد عرفان میفرموده اند آنجا که این شخص را بخدا منسوب
شود او لو را هدایت کند و الا بر اهل و حجج جمیع انبیاء
و اولیا در دلو را هم امر کند تا هدایت خدا باشند
لیک دعوت و ولایت از کردگار با قبول و قبل او را چه کاری

و چون دانستیکه خلیفه امام در هر زمان مؤمن ممتحن است
با حدیث اهل البیت علیهم السلام و قبل از این هم از محقق محقق
و آقا او مؤید بتحسین شیخ محمد بهاء الدین عاملی طاب ثراه
و دیگر شیخ ها توزین از صادق و ستیار صلوات الله علیهما و ستارات
صاحب الکشف الحقیقی المولوی المعنوی قدس سره از شیخ مقبول الکل
بهاء الدین محمد عاملی در نهایت ادب آن عارف کامل را نام
میبرد و مع ذلک مطابق نمود با قاعده کلیه مقرره در عنوان کلام
عن قاعده صادقیه لا تکونن ممن یقول فی الشیئ انه فی
شیئ واحد دانستیکه اهل البیت پیغمبر صلی الله علیه و آله اعم
است از اهل البیت صوری و معنوی و دانستیکه عروج معارج
کمال و خروج از تحت تسلط نفس اماره و عون خصال بدن

تمسک بولایت اهل البیت علیهم السلام ممکن نیست اکنون اما کی
قاعده کلیه بما دقیق را در خصوص عمل بفریضه ولایت آخر الفرایض
است رعایت فرما و تو را چاره ای نیست از رعایت فریضه ولایت چرا که
امام الحکم بنی الاسلام علی خمس فریضه ولایت را رکن
اسلام قرار داده و نتوان گفت در زمان غیبت امام علیه السلام
تکلیف بتحصیل رکن اسلام ساقط است و چون دانستی که معنی
ولایت حضورا بتصرف امام علیه السلام که بحکم آیه انما و حدیث
من کنت مولاه اولی بتصرف است دادند و لهذا بجواز
این انما آیت در مورد الی نازل شده و از کلام من کنت مولاه
دعای اللهم وال من والاه وارد گردیده مر المتضایفین
متضایفان للمتضایف الآخر در رعایت فریضه ولایت در زمان

در زمان غیبت ممکن نیست الا اینکه خود را بتصرف مؤمن ممتحن بدهی
و بامر او از اختیار و اراده خود بیرون روی و اراده و علم و اختیار
بلکه وجود خود را در اراده و علم و اختیار و وجود مؤمن ممتحن در بازی
و شنیده یا کباباز ان قمارخانه عشق را ملکه کن حالیکه شیخ عراقی
قدس سره فرموده بقمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم چو بصومعه
رسیدم همه زاهد ریایی و اگر تو را استبعاد می آید در استحباب
میکنی زیرا که نسبت بمؤمن ممتحن تولا کردن واجب است بل اهمی نکته
نسبت بامام واجب است هیهات هیهات ره نبرد بمعنی
مؤمن ممتحن و فضلیت او در نزد خدا نشناختند اگر اینکه را
ملاحظه کنی در سیکه امام واجب التعظیم او را با ملک مقرب و نبی
مرسل معانق و مزاوج کرده باشد تا بجدیکه در بعضی احادیث صحیحه

تصریح فرموده‌اند که ملک بر دو قسم است مقرب و غیر مقرب و نبی بر دو قسم است
مرسل و غیر مرسل و مؤمن بر دو قسم است ممتحن و غیر ممتحن و حدیث ما را
از ملائکه متحمل نشوند مگر ممتحنین تو را از امام شرم نمی‌آید که
او را واجب الموالات نمیدانی و مرا عجب می‌آید که شخص
فقیه اخباری را مانند امام واجب الاطاعة میدانی و حتی
تصور میکنی که کلام اعجاز نظام فاذا حکم بحکمنا فلم
یقبل منه فانما بحکم الله استخف بحدیث
عبارت از روست با آنکه امام علیه السلام عرف احکامنا
در عنوان حدیث فرموده و اطلاق عارف شده بر توجه
ماست و از تولای عارف و مؤمن ممتحن که عارف است با امام
معرفتی متعلق بنورانیت امام که حقیقت مسکن و اگر با اینهمه شواهد

شواهد و تأییدات و تنبیهات باز هنوز در تشکیک کلام
امام را بشنوند چگونه اعجاز فرموده و این فقیر را چگونه بکرم خود جناب
فرموده و بنص صریح موالات ولی علی ما را مانند موالات
علی واجب فرموده تا چنان نپنداری که سخنان عرفا و فقرا
راه از مشکوة نبوت و ولایت مقتبس است ماخذی نیست
و مانند اذکار زید مبتنی بر تخیلات و توهمات است محمد ابن
یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب حجة الکافی باسناد خود از سعد
ابی طریف از حضرت مولانا محمد ابن علی باقر العلوم
الانبیاء والمرسلین صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه
الطاهرین روایت نموده که قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله من احب ان یحیی حیوة

لتشبه حیوة الانبیا و یموت میتة لتشبه میتة
الشهداء ولیسکن الجنان التی غرسها الرحمن بیده
فلیتول علیا ولیوال ولیه الحدیث و باسناد خود از ابان
ابن تغلب از مولانا جعفر الصادق روایت نموده قال
قال رسول الله صلی الله علیه و اله من اراد یحیی
حیوتی و یموت میتتی و یدخل جنة عدن
التی غرسها الله بیده فلیتول علی بن ابیطالب
علیه السلام والیتول ولیه ولیعاد
عدوه و هرگاه این معانی را هم دانستی و این مقدمات را
فهمیدی رجوع کنیم بنقد تحقیق فاضلین متجرین استرابادی
و کاشانی و گوئیم که چون بنا اصول و فروع را باخبار نهادن

نهادن مستثنی نبود الا مگر رعایت قانون تسلیم در شعبه قانون ولایت
است و تو دانستی که امکان رعایت قانون ولایت در قانون
محبت و متابعت و مبایعت و مشایعت و تسلیم همه در روی
مندرج است به برکت اهل بیت علیهم السلام امروز متحقق نیست
و این معنی است که امروز مصطلح است بدخول در طریقت
بنا بر اعتبار تسلیم صدری شدن بایست فاضلین مذکورین
منضم فرمایند با تسلیم مومن ممتحن شدن چراکه این مرد معاصر خلیفه امام انزمان نه چنانکه کتاب و عترت معاصر خلیفه
رسولند صلعم و اما چنان مینماید در قصد فاضلین متجرین از اجرای طریقه در اثبات
اخبار در اصول و فروع هدم قانون کلام و اجتهادات
نه ابطال طریق عرفان چراکه این مرد فاضل تصریح بحقیقت عرفان
کرده اند مانند یکه مولانا محمد امین استرابادی رحمه الله تعالی نوشته

اخباریین را میدانی در رساله مسمی بثمره العرفان تصریح بتحقیق
عرفای اهل طریقت فرموده و اعجب از همه آنکه مسئله وحدت
وجود را که تکفیر عرفا بسبب آن مسئله است در رساله مذکوره
بطریق اجمال بحث استخراج فرموده و افضل المتبحرین میرزا احمد
صاحب کتاب رجال که استاد فاضل استرابادی است رحمهما الله تعالی
و طیب مثواه از تبعه مشرب فاضل استرابادی را دانسته و اهل ظاهر
این دو فاضل را نمیتوانند جرح نمود چرا که مدار استدلالات ایشان خاصه
بر کلمات این دو بزرگوار است در تشخیص رجال امروز که کسی
از مجتهدین نیست که برجال میرزا محمد رجوع نکند مجملا تصدیق
کردن این دو فاضل مذکور حقیقت عرفا را یعنی فاضل استرابادی
و استاد صاحب استاد او و فاضل کاشانی قدس الله اسرارهم منکرین

منکرین عرفا را بسیار وهن در ارکان انکار می اندازد و السلام
علی من اتبع الهدی و اجتنب الغی و الردی و چون از تقدیم مقدمه فارغ
شدیم هنگام آنست که شروع کنیم در محاکمه موعوده بعون الله الملک
و حسن توفیقه   فوائد شریعت مطهره را صلوات
الله علی صادعها و آله همچنانکه خواص و منافعی در تکمیل معاد
هست همچنین خواص و منافعی در تنظیم معاش نیز دارد لذا تمتع
کسی که اهل باشد در شرع وضوح دارد همچنانکه تکمیل معاد
مقصود شارع است لذا تکمیل معاش نیز مقصود شارع است
لیکن لا لذاته بل لانه مما یعین علی تکمیل المعاد و متمسک
بشریعت هرگاه خواهد منفعت معاد را حاصل شود بدون تمسک
بمؤمن ممتحن و تولای او ممکن نباشد و انا عالم ظاهر

و فقیه بر نفوس در عالم واجب است خواهی مجتهد او را نام کن
و خواهی اخباری و نظم عقود و معاملات و قطع خصومات
و منازعات عامه ناس بدون وجود چنین کسی صورت
نه بندد چرا که اهل باطن را آن پروا نیست که با عوام الناس
معاشرت توانند کرد و آن ظرفیت مختص امام است که متحملی تحقق
لاتشغله شأن عن شأن است و اگر چنین عارفی به ندرت در زمانی
از ازمنه یافت شود در همه ازمنه کمتر یافت شود چنانکه تتبع و استقرا
برای معنی شهادت میدهد و اگر فقهای ظاهر خود طالب نجات در معاد باشند
باید ایشان هم متمسک به اهل باطن باشند چرا که قوت قدسیه علمای باطن
نتیجه اجتهادات ظاهریه لازم آید پس هر یک از فقیه اهل ظاهر با عارف
اهل باطن که مؤمن ممتحن عبارت از اوست متمسک شود تا بمقام

تا بمقام قوت قدسیه اهلیت فتوی دادن بهم رسانند یا اگر خود بمقام
قوت قدسیه نرسیده باشند به صواب و اجازت و همت آن عارف
صاحب نفس قدسیه است بمنصب فتوی قیام نمایند البته احوط در دین
و اقرب بعمل به مقتضای نفس خواهد بود چرا که انسان خود چگونه حکم میتواند
کرد که من صاحب نفس قدسیه ام و غیر عارف از صاحب نفس قدسیه
است دیگر صاحب نفس قدسیه را که می‌شناسد و اگر اهل فتوی این جماعت
را رعایت کنند هم امر معیشت خلق منظم شود و هم تقویت جنبه عالیه
وحدت نفوس ایشان و سلوک طریق معاد آسان کرده و اگر چه
انصاف پیشه کنند و غیر از خود کسی را واجب الاتباع ندانند
و بحرج و ابتدای [illegible] مصیبت عظیم در دین حق بهم رسد
و هم خود در ظلمات اخلاق ذمیمه و حجب کثیفه بمانند و هم

عوام الناس بیچاره را هلاک کنند و اگر به برکت حرمت ظاهر
شرع امر معاش مردمان در جمله انتظام یابد این انتظام از مقوله استدراج باشد
و اعظم امر صنعت و اگر قانون محبت در میان باشد و این سیاسات
اهل البیت همه باهم سازش داشته باشند و هر یک بحکم رحم الله
امرأ عرف قدره و لم یتعدّ طوره از حد خود پا بیرون
نگذارند این همه مفاسد که در عالم بهم رسیده بهم نرسد
محقق وسیع الحدقه عریض الفکر را قاعده کلیه و قانون اصل
در تصحیح مطالب این است که هر مرتبه از مراتب کمالات را
در محل خود صحیح داند و بحکم و من یتعدّ حدود الله
فقد ظلم نفسه تعدی هر مطلب را از مقام و حد خود
ظلم و قبیح شمرد و چون هر یک از مراتب مختلفه در مقام خود کمالی

از کمالات و صناعتی از صناعات است محقق کامل
جرح آنرا جایز نشمرند بلکه جرح راجع بتعدی ساقطین در هر مرتبه
از حد مقرر حق عدل التعدی کند و هرگاه عارف محقق را نظر
بر تصحیح مراتب با تحدی باشد که حکم کند بوجوب محو صنعت حدادی
مثلاً در عالم و صنعت حدادی را از مقوله کمالات موقوف علیه
نظام کلی شمرد چگونه حکم خواهد کرد و صنعت تفقه در دین مستلزم
ضبط قواعد شریعت مطهره و حفظ قوانین حقه است صاحب آن مجروح
است حاشا عن ذلک بلی هرگاه حداد مثلاً از حد خود تجاوز کند
و گوید صنعت من اشرف از صنعت لطیفه اسطرلاب سازی است
که موقوف است بر علوم کثیره لطیفه دقیقه از علوم ریاضیه اهل
هندسه مبرهن شده با تعدی از حد را از حد بگذرانند و بگوید علم

اسطرلاب و شخص اسطرلاب ساز باید در عالم نباشد که چو او
و رواج صنعت او که صنعت شنیع است منعقد اگر از قبح آن شمه‌ای ذکر کند
تنبیه چند بر خلق القا میکند در قبح صنعت اسطرلاب چه حسن
صنعت جدا دیده را در نظر خلق جلوه دهد نه آنکه گوید
چون صنعت اسطرلاب تعلق بعلم نجوم دارد و شرع [illegible]
کذب المنجمون برب الکعبة و صنعتی موقوف علیه شکل صنعت
زراعت است و عمده است در نظم معاش و انعام او را بر اکبر
خوانده و مثل این مزخرفات و اهل عام فریب را در نظر عوام
جلوه دهد نه آنکه متعدی از حد خود و ظالم باشد و محقق عارف را
نه بر ظلم او واجب بود و بمحض آنکه منفعت ظاهری از سطح
و قشور آیات و احادیث اطلاع دارد عارف صاحب کشف

کشف و شهود را که باطن فیض مواطنش بنور تجلی و الهام منور
گردیده و بواسطه تربیت و امتحانات مرشدان صافی دم
کامل قدم بمقام مؤمن ممتحن رسیده و امام حضور را بنورانیت شناخته
و از التفات ما سوی الله دل را فارغ ساخته و در قمارخانه عشق
هستی خویش را در باخته و از اسرار اهل البیت مؤتمن گردیده و بر در واو اول
تفاصیل مقامات و معارج قلبی و مراتب و مدارج روحی و منازل
و مناهج سری در سیر الی الله و مع الله و من الله اطلاع بهم رسانیده
جرح کند و گوید علم من اشرف از علم تو است چرا که من وارث
علوم اهل البیت و تو صوفی مبدع در دین ما از این حد نیز
تعدی کند و گوید وجود عارف مفسد نظام عالم است و بر عوام
القا کند و فقرا را باید از بلاد بیرون کنند زیرا اینها الصوفیة اند

و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ایشان را مدّت نموده‌اند
و امثال این مزخرفات در کار ایشان راه عرض و قصد او از این معلوم است
رحمی صاحب بصیرة لازم است که تشنیع بر ظلم او نماید و تعدّی و تجاوز
او را بر ضعفای طالبین حق منکشف سازد وبالله التوفیق

علوم اهل البیت علیهم السلام دو قسم است علوم ظاهری مذاکره
و علوم باطنی و هر یک از این دو قسم را حمله ایست علوم ظاهری
علوم شریعت است اصولاً و فروعاً و حمله آن متکلمین محققین
و حکمای متدیّن اند اصولاً و مجتهدین و رواة متورّع
صدوق فروعاً و علوم باطنی علوم طریقت و حقیقت است
و حمله آن عرفای ارباب کشف و شهود و محققین موحّدین اصحاب
کرامت و وجد اند قدّس الله اسرارهم اصولاً و فروعاً و چون علوم اهل

البیت علوم انبیاست دو قسم است باید علمای ورثه انبیا نیز دو طایفه باشند
علمای شریعت که ورثه علوم ظاهری اند و علمای طریقت و حقیقت که
ورثه علوم باطنی اند پس چه مانع از آنکه العلماء ورثة الانبیاء را تعمیم
کنیم و این محاکمه منازعه میان اهل ظاهر و اهل باطن را مرتفع سازیم
و این محاکمه لطیفه را در تحت قاعده صادقه لا تکوننّ ممن یقول
فی الشیء انّه شیء واحد مندرج کرده‌ایم و عجب‌تر از همه امور عجیبه
آنکه علمای حقیقت را از فرط انصاف مضایقه از این تعمیم نیست
که العلماء ورثة الانبیاء را تعمیم کنند تا حدیث شامل اهل ظاهر
نیز باشد و ایشان از این شرف محروم نباشند و بعض علمای
شریعت را بی انصافی بحدّی دامنگیر شده که از تعمیم حدیث بر وجهی که
شامل اهل باطن باشد مضایقه کنند و ما صدق حدیث شامل خود را

دانند ولیس با آنکه نسبت علم ظاهر بعلم باطن مانند نسبت آب
بفاکه و قشر بلب و تبن بحب است و نسبت علم باطن بعلم
ظاهر چون نسبت لب بقشر و حب بتبن و فاکه با آب و مقرر
است که قشر و تبن و آب غذای انعام است و فاکه و حب و لب
غذای آدمی و احب الکرام قال الله سبحانه فلینظر الانسان
الی طعامه انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض
شقا فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا
ونخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابا متاعا
لکم و لانعامکم و قد ورد عن الصادق ع
انه جل جلاله اراد بالطعام ههنا العلم
حیث قال ع فی قوله سبحانه فلینظر الانسان

الانسان الی طعامه علمه الذی یاخذه عمن یاخذه
والحمد لله علی فهم اللطایف و چون از بیان نکته تقیید صراط المستقیم
بصراط الذین انعمت علیهم با کمال وضوح و احسن تحقیق و اقوم تنقیح
فراغت حاصل کردیم شروع کنیم در تحقیق معنی صراط المستقیم
بعون الله العلی العظیم   حقیقت صراط مستقیم توسط
میان افراط و تفریط است در اعتقادات و اخلاق و احوال
و اعمال چنانکه در تفسیر مولانا و امامنا ابی محمد الزکی العسکری
علیه الصلوة و السلام مذکور است که الصراط المستقیم ما
قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصیر و در کتاب مستطاب
نهج البلاغة از حضرت شاه اولیا علی المرتضی علیه صلوات الله
العلی الاعلی از عبارت لطیف شریف مزبور است

که لا یقاس بآل محمد من هذه الامة احد ولا یسوی بهم
من جرت نعمتهم علیه ابدا هم اساس الدین وعماد
الیقین الیهم یفیء الغالی وبهم یلحق التالی ودر کتاب
اصول کافی از حضرت مولانا ابی عبدالله جعفر الصادق ع مأثور
است که ان الارض لا تخلو الا وفیها امام کی
ان زاد المؤمنین شیئا ردهم وان نقصوا شیئا
اتمه لهم واحادیث باین مضمون از اهل عصمت وطهارت
وخزنه اسرار وحی وحکمت متکرر الورود است وآیه شریفه
وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهدا
عدل است وکریمه عظیمه والسماء رفعها ووضع المیزان
الا تطغوا فی المیزان واقیموا الوزن بالقسط

بالقسط ولا تخسروا المیزان این مقصد را برهانی قاطع است
ولا تطغوا نهی از افراط وغلو ولا تخسروا نهی از تفریط وتقصیر
واقیموا امر بتوسط واعتدال ودر دیوان مرتضوی شان
صلوات الله علیه قائله مذکور است نحن قوم نمط الا
وسط لسنا لمن قصر او افرط واین مسئله متفق علیه تمام
حکمای الهی وعرفای موحدین است اما توسط در اعتقادات
مثل توسط بین التشبیه والتعطیل در علم بصفات الله وتوسط
بین الجبر والتفویض در علم بافعال الله وتحقیق این دو مسئله
مذکور شد واما توسط در اخلاق مثل توسط بین الشره والخمود وا
که بعفت مسمات است در تهذیب قوت شهویه وتوسط بین
التهور والجبن که بشجاعت مسمات است در تهذیب قوت غضبیه

و توسّط بین الجربزه و البلاهه که بحکمت مسمّاست در تهذیب قوّه
العقلیه و توسّط بین الظلم و الانظلام که بعدالت مسمّاست
در تهذیب قوّه عملیّه مسمّا بعفّت عملا و تحقیق این مسئله و تشخیص معرفت آن
آن علی سبیل التفصیل موکول است بعلم تهذیب اخلاق که از جمله
الطهاره حکیم کتب مصنّفه در این فن کتاب معدّل الخلق ابو علی مسکویه و کتاب
اخلاق ناصری قدوة الحکما المحققین نصیر الملّة و الدّین الطوسی
طیّب الله تربته و کتاب احیاء العلوم الدّرة العرفا المحققین
ابو حامد غزالی است و کتاب محجّة البیضا تهذیب کتاب
احیاء العلوم است و کتاب حقایق تلخیص کتاب محجّه و رساله مختصر
مسمّا بنخبه خلاصه کتاب حقایق است و این هر سه از تصانیف
زبدهٔ علماء ربّانی مولانا محمد محسن کاشانی قدّس فیضه السّبحانی است

السّیئه است و امّا توسّط در احوال مثل توسّط بین الجذب و التّرک
که در لطیفه سابقه تحقیق آن مذکور شد و امّا توسّط در اعمال مثل توسّط
بین الرّخصة و العزیمة که اوّل عبارت از رخص مطلق و توسیع تکلیفات است
بحدّی منجر بتحریم حلال الله و تحلیل حرام الله و تعدّی از حدود الله شود
و من یتعدّ حدود الله فقد ظلم نفسه و ثانی عبارت است از التضییق
در دین و تحرّج در استعمال شرع مبین بر وجهیکه منجر بفساد دماغ و تولّد
وسواس گردد حتی انّه جلّت نعمه ما یرید الله لیجعل علیکم فی الدّین
من حرج و لیکن یرید لیطهّرکم و لیتمّ نعمته علیکم
و قال وسعت رحمته یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم
العسر و قد ورد عنهم علیهم السّلام انّ الخوارج ضیّقوا علی
انفسهم بجهالتهم انّ الدّین اوسع من ذلک

وجه جمع حکم جمع توسطیات بوجهی خروج از طرفین و بعضی جمع بین
الطرفین است چنانکه تحقیق این مسئله در کلمات سابقه از حقایق کتب
مذکور شد لهذا در حدیث شریف وارد شده که ان الله یحب
ان یوخذ برخصه کما یحب ان یوخذ بعزائمه
و معیار رخص و عزایم را در شخص شخص از مکلفین بجز مربی معنوی
که مؤمن ممتحن عبارت از آنست کس نداند و مولوی معنوی قدس سره فرموده
هست اباحت کز هوا آید ضلال   هست اباحت کز خدا آید کمال
عجل با آن نور شد قبله کرم   قبلهٔ آن نور شد عجل و صنم
و از کلمات اهل البیت مستفاد میشود وسع که در آیه شریفه
لا یکلف الله نفسا الا وسعها مستنبط میشود طاقت است
یعنی القدر تکلیف که بمقدار وسع مکلف است کمتر از آن قدری است که بمقدار

طاقت مکلف است مثلا ما را طاقت هست که شبانه روزی
پنجاه رکعت نماز بجا آوریم و وسع نیست و حق تعالی کرم فرموده
و بقدر وسع ما شبانه روزی هفده رکعت فرض فرموده
و از اصل کلیه ماخوذ از اهل البیت علیهم السلام مستنبط میگردد
که رخص در عزایم نتیجه فرط تضیق است در مکلف بحکم افضل الاعمال
احمزها بر خود حمل میکنند و کریمه عظیمه لیس علی الذین امنوا
و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا
و امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و امنوا ثم
اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین که مفسرین
در تفسیر آن متحیر مانده اند بر صدق این تحقیق حجتی بالغه است
و حکایت یمن شاه اولیا علی مرتضی صلوات الله و در نفر

از صحابه در خصوص تحریم مباحات و نزول آیه یا ایها الذین
آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا
ان الله لا یحب المعتدین و آیتین مذکورتین بعد از
این آیه شریفه لمنیطلت را برهانی ساطع است و در این مقام نکته
عظیم است که مترسمین اهل ظاهر شکل از عهده حل آن بر آیند و آن
نهی لا تعتدوا و نسبت لغو بیمین با مؤاخذه مرتضوی صلوات الله
علیه است و این فقیر ضعیف ریزه خوار خوان احسان نعمة الله
ولی نور الله مرقده منظفر عمر را حق لطیف مناسب حال
میداند و بعد از نقل حدیث بعرض برادران روحانی رساند
امید از مقبول خاطر پر روشن ضمیر ما که و فیض ناطق شاه اولیا
این ضعیف را از ورطات نفس اماره خلاص ارزانی فرموده درد

درد عشق را درمان این ضعیف مقرر فرماید حکایت شیخ
طبرسی ره در تفسیر مجمع البیان و شیخ قمی ره در تفسیر خود
از حضرت بحر الحقایق مولانا ابی عبد الله جعفر الصادق ع
روایت فرموده اند که آیت مذکوره نازل شد در شأن امیر المؤمنین ع
و بلال و عثمان ابن مظعون پس اما امیر المؤمنین ع پس قسم یاد فرمود
که هرگز در روز افطار نکند و اما عثمان بن مظعون پس قسم خورد
که هرگز با اهل خود مقاربت نکند و شیخ قمی ره این تتمه را زیاد کرده
که زوجه عثمان مذکور داخل شد بر عایشه و حال آنکه زنی جمیله بود
عایشه از سبب زینت نکردن او پرسید در جواب گفته
از برای که زینت کنم پس قسم بخدا که شوهر من از فلان روز با من
نزدیکی ننموده و شیوه رهبانان اختیار کرده و موجه پوشیده

وزاهد در دنیا گردیده و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل خانه
مطهره شدند عایشه آنجناب را صلی الله علیه و آله از ماجرای زوجه عثمان
اخبار کرد آنحضرت بیرون آمدند و ندای صلوات جامعه در دادند
پس مردم مجتمع شدند پس رسول صلی الله علیه و آله بر منبر صعود نمودند
و بعد از حمد و ثنای خدا فرمودند چه میشود اقوامی را که طیبات را
بر نفوس خویش حرام ساخته اند من در شب خواب میکنم و با زنان
نزدیکی میکنم و در روز افطار میکنم پس هر کس از سنت من رغبت
باشد از من نیست پس آن جماعت برخاستند و عرض کردند
ما قسم خورده پس نازل فرمود خداوند عالمیان این آیه را
که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن
یؤاخذکم بما عقدتم الایمان الی آخر الآیه

در لطایف نافعه

در لطایف سابقه تحقیق نموده ام که سالک را لابد است از جمع بین الجذب
والسلوک است فوز وصول عرفانیه مقربست در نشأه نبوت
مقتضی و منتج سلوک و رجوع از جمع بفرق است همچنانکه نشأه ولایت
مقتضی و منتج جذبه و توجه از فرق بجمع است و شیخ حقیقی در رسول
الله است صلی الله علیه و آله بهره نشأه جذب و سلوک بر تبت
میفرماید چرا که شیخ چون حامل مقام نبوت و ولایت جامع
بین الکمالین است گاهی بقوت ولایت مرید را جذب میکند
و در این حالت چون تفرد و تجافی از دار غرور رو میدهد مصمم
ترک جمیع مشتهیات حتی مباحات میگردد و لهذا آنچه تاکید تصمیم
قسم را میفرماید دیگر متعرض مباحات نگردد و چون حکمت
اقتضای تعدیل حرارت جذب و برودت سلوک میکند لهذا شیخ حقیقی

[illegible]

مرید را از مقام جذب بمقام جمع بمقام سلوک و فرق منزل میفرماید و جمع مقام

جذبه مقام وصل و مقام سلوک مقام فراق است و عاشق شکار فصل بفراق آوردن

نهایت صعوبت دارد چرا که محبت غالب کلی غالب و تا کثرت ظاهر است پس اگر معشوق

خلعه که عاشق چکند بعلاج حکمت ترک حضور او کند و رد بعالم کثرت آید بغیر از آنکه

بقاء یرا الکلان ضرور است که سلوک و فرق است بجا می آوری دیگر تو را امر نیست

نمیدارم ابس نوع تکیدی دگر و ارث جذب را سر دهکنه لهذا الکلمة ان

الله لا یحب المعتدین در اطلاق اعتدا بر ترک مباحات

و تحدید لیس حتی در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم دیده

این توجیه اگرچه مناسب بحال بلال و عثمان ابن مظعون نهایت

مناسبت دارد و لیکن نسبت بفرط تکلیف حضرت شاه اولیا علیه السلام

و آنکه آنجناب صلوات الله علیه جذاب علی الاطلاق است بمجذوب عارفی

عارفین بمقام نور زینت النسوء ورد الله که ناگوار می آید لهذا اشتاق تر لطیفه تر

تحفه رفع آنکه ام کور عرض میشود بعنایت الله تعالی

در اصول عرفانیه مقرر است که تکمیل مرید را بجهت صورت پیر در اذکار

در هر دو متخذ کنند یا آنکه معشوق حقیقی قبله توجه مرید و آینه حق نمای اوست

و بعنوان استغنا و ناز با مرید سلوک میفرماید و اجازت و تسلیم نفس ازو

و لولا و متابعت نسبت با اوست و این چنین شیخی بمنزله آدم مسجود است

از حق تعالی ملائکه را بسجده او امر فرمود و فی الحقیقه حق مسجود است و آدم چون

بحکم انی جاعل فی الارض خلیفة خلیفه حق است لهذا سجده او سجده

حق است و ادب دوم آنکه مرید را تعلیم میفرماید که شیخ او را که قبله و مسجود

و معشوق است چگونه ادب باید ورزید و چگونه توجه باید نمود و چگونه

سجده باید کرد و چگونه با او بعاشقی معامله باید کرد و بالجمله آداب ارادت را

تعلیم میکنند و باصطلاح درویشان شیخ اول را پیر ارشاد و شیخ ثانی را
پیر دلیل میگویند و در طریقهٔ مرتضویه بواسطه اصحاب
انفاس بکار رسیده چنان مقرر است که پیر ارشاد باید
مرید را تربیت مینماید و از جمع بتفرق و از جذب بسلوک تحریص مینماید
تا مرید عدل شود و جامع میان جذب و سلوک گردد چنانکه دانستی
بعد از تمهید این مقدمات گوئیم که معلوم است که حضرت حبیب الله
صلی الله علیه و آله جامع جمیع نشآت انبیا و خاتم جمیع رسل
است پیر ارشاد حقیقی است و حضرت ولی الله صلوات الله
علیه بحکم آیهٔ شریفهٔ افمن کان علی بینة من ربه
و یتلوه شاهد منه و کریمهٔ عظیمه قل هذه سبیلی
ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و حدیث شریف

انت منی بمنزله هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
و دعای صدق انتمای اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی
واشدد به ازری واشرکه فی امری در منصب ارشاد و در بیعت
و در تربیت شریک آنجناب و وصی او است لهذا تربیت مریدان آنحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و امر کردن ایشان بسجده آنحضرت که آدم
حقیقی است کما قال سبحانه و اذ قال ربک للملائکة اسجدوا
لادم شغل آنجناب است و چون مریدان حضرت رسالت را آنحضرت
دلیل است و عطای نشئه جذبه را نتیجه مقام ولایت است از نفس آن
بزرگوار بظهور رسید و آداب عبودیت حضرت ختمیت را صلی الله علیه و آله
آنحضرت بخلق صبیه بتعلیم مشغول بود لهذا رسیدن بلال و عثمان مذکور بمقام
جذبه تا بجائیکه مباحات را بر خود حرام کردند از قوت جذبه علویه است

و ایشان فی الحقیقه مجذوب سالک باطن فیض مواطن حضرت شاه
ولایت اند او مقام جمع حقیقی است و جذاب ایشان مقام ولایت
کلیه است او آنجناب المقام را مظهر است و چون عبودیت را تعلیم ایشان
میفرماید و ادب را نسبت بشیخ باید ازو تعلیم بگیرند چنانچه میثاق
او خود هم یکی از ایشان است و چون تقویت جذب علوی بمقام جذب
رسیدند و از آثار و لوازم عالم کثرت بالمره منخلع گردیدند تا نهایت قوت
سلوک و نشاه نبوت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله ایشان را
بمقام سلوک میکشیدند و این دو نوع تربیت اگرچه بحسب ظاهر معاش
یکدیگر مینماید ولیکن معاون یکدیگرند چنانکه آن دو نفر در صنعت
گازری در غسل ثوب باهم مشارکند یکی جامه را میتابد و یکی
از تاب وا میکند و این مرد بجهة آنکه تشنج جامه بر وجه کمالی بنظر رسد

بطور رسد و ظاهرا معارضه مینماید و فی الحقیقه مشارکت و معاونت
دیگر است علی فهم اللطایف و بدانکه حال بود در تشخیص این مقام از
پیروی نسبت با حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی
ما را مانند بلال و عثمان بن مظعون در مقام ارادت میسر و بخطاب
لا تعتدوا در آیه اولی و اتقوا در آیه ثانیه و لا یؤاخذکم
در آیه ثالثه حق طلب میدانی ما آنجناب را در مقام تربیت بلال
و عثمان مذکور میدانی و چنین میدانیکه مخفورا لصدوره ارادت
و امثال آنها که تعلیم و تربیت ایشان است همگی شق ثانی مختار
تو باشد چنانکه در تحقیق و حل لطیف بیان کردیم ظاهر است
که هرچه نقص از برای آنجناب لازم می‌آید و همگی شق اول مختار
تو باشد و عروج فهمت در خصوص معرفت امام علیه السلام ناتمام باشد

باز هم نقضی با لخاب لازم نمی‌آید چرا که هنگامیکه در مقام عبودیت معشوق
و جدّ در خدمت او و عزم بر التزام مراضی و تجنّب از سخط او خورد
و لذّت و آرام را بر خود حرام کرده‌اند و معشوق او را عتاب کند
که آنچه را ما بر تو حلال کرده‌ایم تو بر خود حرام مکن و ظلم بر نفس خود مکن ما
ظلم کنندگان را دوست نمیداریم و بپرهیز از مخالفت ما و ای عاشق عزیز
بگوید که من بنام عزیز تو قسم خورده‌ام اگر بجهتی که متوجّه خدمت و حضور تو
باشم از خورد و خواب و آسایش بر خود حرام کنم و حرمت اسم عظیم تو
چنان اقتضا کند اگر کسی مخالفت چنین قسمی کند تو از او مؤاخذه نمائی
و قسم بنام تو را نتوان شکست و حضرت معشوق جلّ عزّه از روی
استغنا در جواب فرماید که مراد در خصوص مخالفت کننده قسم بنام عزیز
خودم با فرط عظمت ذاتم نظر بفرط کرم و رحمتم توسعه و تخفیفی چند هست

چیزی است اوّل آنکه کسیکه بدون عقد و نیّت بنام عظیم قسم بخورد و این
است مراد از قسم لغو او را مؤاخذه نکنم دیگر آنکه هنگامیکه بعقد و نیّت
قسم خورد و قصد مخالفت داشته باشد الّا که مستحق مؤاخذه و عقوبت
میباشد ولیکن در اینصورت هم توسعه قرار داده‌ام و حرج بر بنده
ضعیفم لازم نیاید و آن توسعه این است که کفّاره سهل المأخذ که آنهم از در توسعه
است مقرّر فرموده‌ام و آن این است که هنگامیکه بنده من خواهد حلّ قسم خود
بکند یا ده نفر از بندگان مسکین مرا که عیالمند باشند اطعام کند از غذای
متوسّط که بعیال خود میدهد یا ایشان را بپوشاند یا یکی از بندگان مرا
در عنوان عاریت مقرّر کرده‌ام از بنده او باشد از بندگی عاریتی حقیقی
آزاد کند مخیّر است و در توسعه است هر یک از شقوق ثلثه را که خواهد
اختیار کند و اگر هیچیک از این شقوق او را میسّر نشود آن بنده از جهت

گرسنه بود شبها مطلق خواب نکند و روزها مطلق طعام نخورد
و با هیچ مطلق نزدیکی نکند او را کافیست که سه یوم را از برای خاطر
و حرمت نام من روزه بدارد و نمیدانم در این خصوص چه نقص بر آن
عاشق صادق لازم آید بلکه این معاتبات همه اشارت بفرط معشوقیت او
و کمال عنایت حضرت معشوق است با او و از این جهة حضرت سبط اکبر اول
مولانا الحسن المجتبی صلوات الله علیه و اخیه و جده و ابیه و امه و ولده
اخیه در حبس معاویه این آیة شریفه را در مقام فضیلت پدر بزرگوار
خود و اینکه انحضرت صلوات الله علیه اول کسی است که طیبات را
بر خود حرام فرموده ذکر فرموده اند و از این معلوم میشود که حق لطیف نیز چنانچه
صحیح است و اینقدر دلالت بر فضیلت مولای مؤمنان میکنند و [illegible]
الکرامت بیگانگان باشد لکن چه حق اللطف تنها یار را بمزاج محبت

سازگار است والکلان علی التوفیق   بدانکه یکی از اسماء
حق جل شانه اسم غیور است چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
علاوه بر ان سعد الغیور و ان اغیر من سعد و الله
اغیر منا و اینمعنی در محلش مقرر است که غیرت از لوازم محبت است
و در معامله محبت الله غیرت از جانب عبد محبت چیزی است اما غیرت
میشود بالکل بر اینکه هر چه مانع لقاء محبوب است از نفس و شیطان و راه زنان
دیگر اغیار نمیخواهد همه را از میان بردارد و همچنین که از لوازم محبت است
محب میخواهد موانع راه محبوب را از میان بردارد همچنین از لوازم
محبت است سالک راه محبوب را میخواهد در میان آورد و با آن
بسوی محبوب استشفاع کند لهذا العبد از صراط المستقیم اولا استشفاع
و توسل بسالک راه محبوب باید جست و گفت صراط الذین انعمت

علیهم و این استفاع است که تولّا نام اوست و ثانیا از موانع راه
محبوب تبرّا باید جست و گفت غیر المغضوب علیهم و لا الضّالّین
و این تبرّا است از غیرت نام اوست پس غیر المغضوب علیهم گفتن
تخلّق بخلق حق است در صفت غیرت والحمد لله

سیاق کلام مقتضی این است از جهة بعد از اهدنا الصراط المستقیم
صراط الذین هدیتهم غیر الذین غضبت علیهم و غیر الذین اضللتهم
و عدول از این سیاق بجهة آنستکه چون در مقام استجلاب رحمت است
کلماتی که ادلّ بر رجحانیت جنبهٔ رحمت بر جنبهٔ غضب باشد مناسب است
پس انعمت علیهم بجای هدیتهم اشعار است بآنکه آنرا که هدایت فرموده بمحض
انعام و کرم تو بوده نه باستحقاق او و المغضوب علیهم بجای الذین
غضبت علیهم اشارت بآنکه غضب ذاتی ذات کریمت نیست و ذات تو رحمت

رحمت محض است کما ورد فی الحدیث القدسی سبقت رحمتی
غضبی پس بصیغهٔ مجهول ادا کردن افاده این معنی میکند که اسناد غضب
برو دلالت شده گویا فاعل غضب او مجهول است و کسی نمیداند که کدام
شخص برو غضب کرده و در حضور تو منتهای ترک ادب است
در باب او وسعت رحمت تو ما را بر آن داشت که صفت غضب را بتو نسبت دهیم
و حقّا که کمال عنایت و کرم از اینجا ظاهر میشود که بنده گمان جور را
میفرماید در حضور من با من نوع با من مخاطبه و مکالمه کن و همچنین
ذکر الضالّین بجای اضللتهم و با وجود یکه از اسماء حسنی او اسم مضلّ است
اشاره است بآنکه اضلال حق فی الحقیقه ایجاد ضلال در عبد نیست
بلکه اضلال امریست عدمی و از حق نیست چه ضلال او صفت
ذاتی حق نیست مگر هدایت پس اگر کسی گمراه شد فی الحقیقه خود

گمراه شده است که حق او را گمراه کرده و در این فقرات نیز رعایت

کمال عنایت فرموده و الحمد لله علی فهم اللطایف الذین انعمت علیهم

این آیت بانعمت علیکم نعمتی در آیه شریفه الیوم اکملت لکم

دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام

دینا واقع شده و چون نعمت در اینجا بمعنی ولایت

علی است صلوات الله علیه در اینجا نیز بآن معنی خواهد بود و در

نعمت الذی اکثرهم الله تعالی در این آیت بشارت است

و چون غضب در مقابل رضا و غیر المغضوب علیهم در مقابل

الذین انعمت علیهم واقع شده لهذا در الذین انعمت علیهم

رضیت عنهم نیز مندرج است و چون طریقت حضرت نعمت الله ولی

قدس سره العلی بحضرت مولانا الثامن الضامن علی ابن موسی

علی ابن موسی الرضا علیه السلام منتهی میشود در ضمن این اشارت بشارت دیگر است

والحمد لله علی فهم اللطایف حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه

صلوات الله العلی الاعلی فرموده لو شئت لاوقرت سبعین

بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب یعنی اگر خواهم میتوانم هفتاد شتر

از تفسیر فاتحه الکتاب بار کنم تو این عدد روحانیات کلام و لایت

نظام تصدیق ایمانی اگر خواهی تصدیق نیز بهم رسانی و بدانکه

چگونه ممکن است هفتاد شتر بار کردن از تفسیر سبع المثانی رجوع کن

باصول کلیه رسما در این کتاب مستطاب بیرکت باطن کتاب

صلوات الله علیه و یمن انفاس فقرای طریقت آنحضرت مقرر نموده ام

تا تصدیق تحقیقی یابی و را علاوه تصدیق تسلیمی ایمانی نمائی چرا که از تحقیقات

و تاملات ما ظاهر میشود انحصار مراتب وجود در یکی از هشت کاینه دار اشتمال

[illegible]

سورهٔ فاتحة الکتاب بر این بحار و معلوم است که جمیع علوم اولین و آخرین همه متعلق
مراتب ظهور کیفیه کسیکه محیط است بتفاصیل احوال ظهور و بطون موجودات و مراتب تجلیات
حق بجمیع جلوات بلکه ذات عظیم الشأن او و در سر مع الله بودن حقیقت تعالی
شأنه در جمیع مظاهر ظاهر هر فرد کلی محال جلوه گر است لاکن چونکه ابعاد اسرار شتر
در تفسیر فاتحة الکتاب ما ذکر کنیم محقق فطن میداند که این کلام اهم از اکبر گوهر سلسله
تنزل و تمثیل است در کثرت با عدم فهم مخاطب است و الا معین است که علوم
متعلقه بکلمات الله التی لا تعد و لا تحصی باید التفسیر و لا تحصی باشد قل لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و هفر زیره خوار
خوان سید السادات نعمت الله ولی قدس سره العلی مظهر علی را که
کلاه جاروب کش آستان شاه ولایت شان علیه و علی الیه المصطفی و عترتهما

و عترتهما صلوات الله العلی المنان این فقیر ابتدئی که فتوحات قدسیه
سر انجام و مباهات باوج سموات میرسد از هنگام شروع بتاسیس
اساس این کتاب مسمی بمجمع البحار تا تحریر این فصل پر اصل اتفاق
نیفتاده که خامه مشکین ختامه را از دست گذاشته باشد و منشأ اراده است
گذاشتن انقطاع معنی باشد بلکه هر وقت انامل از حرکت ساکن شده
هنوز تحقیق تازه دیگر و بیتمی عن مکرر ببرکت نفس قدسی الحیاء ناطق بروج زبان
بود و منشأ ترک تحریر اعیاء انامل و اعضا با حصول شغل دیگر
از اشغال دیگر بود چون در هر تحقیق بعد التحقیق ظهور لطایف بعد اللطایف
انقطاع نمیپذیرد و معنی این سخن نیز بمقامی رسیده که محقق فطن را دستور العمل
زیرا که تحقیق لطایف غیر مکرر منقطع نگردد مع ذلک انشخص باید این رساله را
حسب الامر الاعلی بر روشن ضمیر دام ظله العلی العالی الاعلی بخلاف از نور

الحضرت بر دا ستجاب دللو و ذهاب اینکه مقاصد کتاب را اهم مهم

عنان خامه را بصدد تحریر خاتمه در تحقیق مقصد رسا از

این کتاب است چنانکه در مقدمه وعده نموده معطوف گردانیم و فقنا الله

تعالی للاتمام بحرمة اولیاء العظام و اصفیائه الکرام علیهم الصلوة والسلام

یا علی ادرکنی   در شرح حدیث علوی مذکور در عنوان مقدمه

کتاب چون درین مقام اشاره نمودیم که علت غائی از وضع این کتاب سعادت

نهایت شرح و بیان حمل خمس مذکوره در طی حدیث شریف است

یعنی اندراج تمام کتاب در فاتحه و اندراج فاتحه در بسمله و اندراج

بسمله در حرف با و اندراج حرف با در نقطه وصیله اخیره که غایة

کل غایة و منتهی کل نهایة بل مبدأ کل مبدأ و فاتحه کل افتتاح است

یعنی جمله لطیفه انا نقطه تحت الباء الحکم انک الفکر آخر العمل غایت وضع

وضع طبیعی خان اقتضا میکند در خاتمه کتاب مسطور جهه غایة مرتبه مذکوره باشد

بدان او صلک الله الیها در جمیعکه در باب اول از مقصد اول

و باب اول از مقصد ثانی مشروح گردیده معلوم شد مراتب وجود ممکنات

در جواز شش گانه اطلاقیه و تقییدیه اسمائیه و اکوانیه اجمالیه و تفصیلیه

مذکوره در باب مذکور و در جمیعکه در باب ثانی از مقصد اول و باب ثانی

از مقصد ثانی مبین گردید محقق شد که سوره ام الکتاب مشتمل است

بر مجموع حضرت کاینه اجمالا و تفصیلا صریحا و ضمنا علی النحو الذی

شرحنا کیفیة استنباطها پس درست آمد آنکه در جمیع قرآن است

در سوره مبارکه ام الکتاب مجتمع است چرا که مطالب قرآنیه و مقاصد

فرقانیه بیرون از مراتب مذکوره نیست و دانسته که این سوره وافیه کافیه

درکری از کنوز عرش است محیط است بر جمیع مراتب وجود اطلاقا و تقییدا

وجامع است مر جميع حقايق را الهيا وكونيا وحاصر است مر جميع
مقامات را اسماءً واعيانا ولهذا مسماست بسورة الكنز وسورة
الكافيه وسورة الوافيه حق سبحانه وتعالی شأنه دو كتاب است
كتاب تكوينى وكتاب تدوينى وهر يك ازاين دو منحصر است
در دو قسم اجمالى وتفصيلى كتاب تفصيلى تكوينى عالم است
در خط مسطور يعنى برق منشور وجهى منبسط بعنوان تفصيلى در روى
مكتوب و مزبور است كتاب احكمت آياته ثم
فصلت من لدن حكيم خبير وكتاب تكوينى اجمالى
آدم است كه بحكم منظومه علويه صلوات الله على قائلها كه
وانت الكتاب المبين الذی باحرفه يظهر
المضمر وتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم

العالم الاكبر نسخه مجموعه عالم كبير است كما قال سبحانه وتعالى
وكلّ شيءٍ احصيناه في امام مبين قال مولانا وامامنا
بحر الحقايق ابو عبد الله جعفر الصادق صلوات الله عليه
ما نطق ناطق الصورة الانسانية هي اكبر حجة
الله على خلقه وهي الكتاب الذی كتبه الله بيده
وهي الهيكل الذی بناه بحكمته وهي مجموع
صورة العالمين وهي الطريق المستقيم الى
كلّ خير وهي الجسر الممدود بين الجنة و
النار وكتاب تدوينى اجمالى سوره فاتحة الكتاب است
واين كتاب منطبق است بر آدم وهمچنانكه عالميت اجمالى
وعالم آدمی است تفصيلى وهمچنين سوره ام الكتاب قرآن

است اجمالی و قرآن ام الکتابیست تفصیلی و همچنانکه
هرچه در کتاب تکوینی تفصیلی مفصّلا موجود است در کتاب
تکوینی اجمالی مجملا موجود است همچنین هرچه در کتاب تدوینی تفصیلی
مفصّلا مدوّن است در کتاب تدوینی اجمالی مجملا مدوّن است
و همچنانکه کتاب تکوینی اجمالی را که حقیقت انسان کامل است امّ الکتاب
میگویند چنانکه محققین عرفا ام الکتاب را در کریمهٔ عظیمهٔ یمحو الله
ما یشاء ویثبت وعنده امّ الکتاب اشارت
بحقیقت محمّدیه صلعم که قلم اعلی و عقل کلّ نیز عبارت از آنست
چنانچه این قوله صلی الله علیه و آله اوّل ما خلق الله نوری
و قوله صلی الله علیه و آله اوّل ما خلق الله القلم و قوله صلی الله
علیه و آله اوّل ما خلق الله العقل دانسته اند همچنین کتاب

تدوینی اجمالی را نیز که سورهٔ فاتحة الکتاب است امّ الکتاب میگویند
چنانکه در محکمهٔ کریمهٔ وانّه فی امّ الکتاب لدینا لعلیّ
حکیم از اهل البیت علیهم السلام ماثور است که امّ الکتاب در این
آیه عبارت از سورهٔ فاتحة الکتاب است و آنکه در فقرهٔ علیّ حکیم
در امّ الکتاب است عبارت از این است که صراط المستقیم عبارت
از حضرت امیر المؤمنین و امام المتّقین صلوات الله علیه باشد در سورهٔ
فاتحة الکتاب مذکور است و همچنانکه کتاب تکوینی اجمالی را که امّ
الکتاب نام داده باعتبار مقام جمعی وحدانی قرآنی یعنی مقام
حقیقت محمّدیه صلی الله علیه و آله و کلمهٔ علویّه یعنی شیء
واحد عند الله عبارت از آنست در مقام فرقی کثرانی
فرقانی یعنی مقام ظهور اشباح چهارده گانه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

سبع المثانی میگویند چنانکه از حضرت باقر علوم الانبیا صلوات الله علیه
در تأویل آیه فلقد آتیناک سبعا من المثانی و
والقرآن العظیم فرموده نحن السبع المثانی التی
اعطاها الله نبینا صلی الله علیه و آله اما اطلاق سبع
بجهة آنکه ائمه معصومین منحصر در هفت است و اما اطلاق مثانی بجهة آنکه
تثنیه سبع چهارده است همچنین کتاب تدوینی بجهة آنکه ام الکتاب
نام دلالت باعتبار هیئة اجمالی انتمالی یعنی منتشر نبودن در جمیع معانی
قرآنیه باعتبار هیئة انفصالی تحلیلی یعنی تجزیه بآیات سبع مثانی
میگویند چنانکه از صادق آل محمد صلی الله علیه و علیهم از تفسیر آیه
شریفه ولقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن
العظیم پرسیدند آنجناب صلوات الله علیه فرمودند هی سورة

سورة الحمد وهی سبع آیات منها بسم الله
الرحمن الرحیم انما سمیت المثانی لانها تثنی فی
الرکعتین مجملا تأویل الفاظ در کتاب تدوینی بکتاب
تکوینی در کلمات اهل البیت علیهم السلام مکرر الورود است
بلکه در جمله خامسه همان حدیث که ما در صدد بیان آن
می باشیم یعنی جمله لطیفه انا النقطة تحت الباء اشارتی فصیح
و کنایتی صریح است در اینکه همچنانکه مرتبه خامسه از مراتب
خمس یعنی مرتبه نقطه مرتبه از مراتب وجود منطوی است همچنین
مراتب اربع متقدمه نیز یعنی مرتبه ثانیه و مرتبه بسمله و مرتبه فاتحه
و مرتبه مجموع کتاب هر یک مرتبه از مراتب تکوینیه منطوی است
فاستمع   همچنانکه آنچه در عالم موجود است در آدم اعنی انسان

کامل موجود است همچنین آنچه در تمام قرآن مذکور و مشروح و مبسوط است
در سورهٔ فاتحة الکتاب مندرج و مدمج و منطوی است و همچنانکه هر کمال
که در کمل کاملین افراد انسان متحقق است من الانبیاء والاولیاء
صلوات الله علیهم اجمعین در شخص حضرت رحمة للعالمین و ختم النبیین
صلوات الله علیه و عترته الطاهرین مندرج است همچنین مجموع
حقایق و معانی و اشارات و لطایف را در سورهٔ فاتحة الکتاب
مجتمع است تماما در آیهٔ جامعهٔ بسم الله الرحمن الرحیم این رحمت
است مندرج است و همچنانکه کمالات تفصیلیه شخص محمدی صلی الله
علیه و آله در حقیقت کلیه الکتاب را باعتبار عبور بر مراتب
کون متحقق گردیده مجموعا در مقام وحدت اجمالی محمدی صلی الله علیه و آله
که ما در اصطلاح این کتاب آن مقام را ببحر الاحدیة مسمی گردانیدیم

گردانیدیم مجتمع است همچنین مجموع معانی تفصیلیه آیت البسملة
از مقامات ثلثه الوهیة و رحمانیة و رحیمیة مستفاد منه مجموعا
در بای بسم الله مندرج است و همچنانکه کمالات مقام الاحدیة که مسمی است
ببحر النبوة و مرتبه اول از مراتب تفصیل و تنزل قطب از ازل مجموعی است
و اقل فقر است که در رتق اجمالی مطلق متحقق گردیده در مقام الاحدیة محضه
مطلقه مسمی است ببحر الولایة و مرتبه قطب از تعین است الا که چه تعین او
اطلاق از جمیع تعینات است مندرج است همچنین اسرار مندرجه در حرف با
که اقل مرتبه کثرت و تنزل اقل از ازل عزتیه بلکه عند المحققین مرتبه اولی
از مراتب عدد است کلا در نقطه تحت با از تعین قطب از تعینات
نظر است الا که چه حقیقت او ما لا ینقسم طولا و لا عرضا و عمقا است
منطوی است و لله الحمد و المنة صلوات الله علیه فرحطه کنا

النقطة تحت الباء و بواینکه مجموع آنچه در این فصل سمات تبطبق مذکور
نموده‌ایم لطائف مسائلی پنجگانه است در خاتمه کتاب را آنچه به تفصیل این
عقد نموده‌ایم و تفصیل مسئله اولی از این مسائل خمس در فصل سمات اصل
در عنوان خاتمه فصل نموده‌ایم مذکور شد الحال تفصیل مسائل اربع باقیه را در چهار فصل
دیگر از فصول سمات بر وجه تبیین نموده و التکلان علی التوفیق اما
اشتمال بسمله رحیمه بر مجموع مقاصد مندرجه در فاتحة الکتاب پس از آن است
در مراتب بحار ثلثه کلیه یعنی امهات اسمائیا و اکوانیه حقائیا و آ
و بسمله مشتمل است بر جمیع این مراتب اجمالا و تفصیلا اما اجمالا
بجهت آنکه اسم جامع الله در وقت اسماء ثلثه مذکوره در بسمله است
دال است بر بحور اربعه امهات یعنی بحر الاحدیة و بحر الالوهیة
و بحر الواحدیة و بحر الهویة و دلالتش بر بحر الاحدیة دلالت

دلالت مطابقه است چرا که بحر الاحدیة مقام اسم جامع الله است
والله بحر الاحدیة را بحر الله نیز مسمی کرده‌ایم و دلالتش بر بحر الاحدیة
و بحر الواحدیة دلالت تضمنی است چرا که این دو بحر در تعیّن بحر الاحدیة
در جزء اویند و بحر الهویة نیز دال است به دلالت تضمنی چرا که معنی
بحر الهویة ذات مطلق است و سرّ هویت ذات در مجموع
اسماء ملحوظ است چنانکه در باب دوم از مقصد اول قول مذکور شد
بلکه الف و لام الله بنابر تحقیق در باب دویم از مقصد اول مسئله کلام
بآن منجر شد چون الف و لام اسمی است مدلول آن نتواند بود مگر
الهویة و هرگاه الف و لام الله چنین باشد در الف و لام الرحمن
الرحیم منحصر خواهد در صفت بطریق اولی دال خواهد بود بر بحر الهویة
و هرگاه بحر الهویة مدلول الف و لام باشد دلالت الله بر بحر الهویة

دلالت مطابقی خواهد بود چه اگر براین تقدیر کلمهٔ الله لفظ مرکب نبود دلالت
هر یک از اجزاء مفرده الفاظ مرکبه بر معانی مقصوده از آن لا محاله دلالت
مطابقی خواهد بود و چون اسم جامع الله دالّ باشد بر مجموع بحور اربعه
امّهات لا محاله بر بحور غیر امّهات نیز دالّ خواهد بود اجمالا چرا که بحور
غیر امهات همه در ضمن بحر الواحدیّة مندرجند بنا بر تقریری که سبق گرفت
واما تفصیلا بجهة آنکه بحر الواحدیة از امّهات اربعه اولا منشعب میشود
ببحر الاسماء و بحر الاکوان و لفظ اسم در بسم الله الرحمن الرحیم
دالّ است بر بحر الاسماء دلالت مطابقی صریح بلکه آیت عظیمه
بسمله فی تحقیقه صورت حقیقت بحر الاسماست که از حضرت تجرّد
و اطلاق تنزل فرموده و در کسوت صوت و حرف در عالم تعلّق
و تقیید جلوه نموده و بعلاوه این معنی اسماء ثلثه مرتبه چون این سه در حقیقت

در حقیقت اسمیّت با یکدیگر مشترکند پس دالّ خواهد بود بر بحر الاسماء بدلالت
تضمّنی چه کلّ اسماء خمسه مذکورهٔ در فاتحة الکتاب نیز بهمین طریق بر بحر
الاسماء دلالت مینمایند بر وجهی که در مقاصد کتاب مذکور شد و اما دلالت
بسمله بر بحر الاکوان و اقسام وی این دلالت نخواهد بود مگر بطریق التزام چرا که
کلمه که دلالت بر تعیّنی از تعیّنات کونیه کند صریحا در بسمله مذکور نیست و لیکن
چون تعیّنات کونیه لوازم تعیّنات الهیه اند و ظلال و عکوس آنها چنانکه
حضرت نعمة الله ولی قدّس سرّه العالی فرموده   یار اعیان سر اسماء حقند
ما ز اسما ظلّ ذات مطلقند پس هرچه دلالت کند بر تعیّنات اسمائیه
الهیّه مطابقة یا تضمّنا البته دلالت خواهد بود بر تعیّنات کونیه التزاما
در حین نقل این مسئله از منتسخ سواد بخاطر میرسد این حرف که اسم جار
و مجرور است و لا محاله متعلق میخواهد و متعلّق جار و مجرور در اینجا ابتدا

یا فتح یا اقرا یا مثل آن خواهد بود و این ابتدا کننده یا افتتاح کننده
یا قرائت کننده لا محاله انسان خواهد بود پس بسمله دال بر بحر الکون
الجامع یعنی بحر الکون الانسانی مقسم بچهار قسمت که مذکور گردیده در مقصد ثانی
است یعنی بحر العبودیه و بحر الدعاء و بحر الرغبه و بحر الرهبه و بحر
الاستعانه و بحر الاستتار خواهد بود بدلالت مطابقی صریح بلکه
تلفظ کننده به بسمله ممکن که متعلق در این جار و مجرور تقدیر کند خواه
یکی از چهار قسمت باشد اعبد باسم الله او ادعو باسم الله او
استتر شد باسم الله بسیار تقدیری لطیف خواهد بود و همچنین که
استخراج چهار قسمت کانه باین وضع و ترتیب به تدقیق و سلیقه مستقیمه
الهامی شهادت باستقامت آن میدهد از مختصات این کتاب
و از جمله اسرار است که این فقیر بعنایت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله

صلوات الله العلی الاعلی بفهم آن مخصوص گردیده همچنین استنباط
متعلق بسم الله باین نوع دقیق لطیف از خصایص این کتاب
خواهد بود و مؤید این تحقیق است آنچه در تفسیر مولانا الزکی العسکری
صلوات الله علیه واقع گردیده که آنحضرت متعلق بسم الله را
استعین مقرر فرموده اند حیث قال صلوات الله علیه بسم الله
ای استعین علی اموری کلها بالله الذی لا
یحق العبادة الا له و تواند بود اکتفا بذکر استعین بجهت حفظ
بعنوان تمثیل باشد و مراد این باشد هر یک را از متعلقات
ثلث کانه یکی از آن استعین است میتوان تقدیر نمود و اگر
بسم الله را ترجمه کنیم ترجمه شریفه مذکوره در مقامات سابقه مأثور
از امام ابو الحسن الرضا علیه السلام اعنی اسم نفسی بسمة من سمات الله

دهی العباده و گوییم مراد از عبادت معنی کامل است در باب مدعو و دعوت
و دعا و رغبت و رهبت و استعانت و استرشاد اهل ملت شد
این تحقیق نیز از فرط لطافت بجائی میرسد در دبستان خاندان
عصمت و طهارت را سلام الله علیهم افاده وجدها
و در قبهای عظیم میکنند بدانکه بر وجهیکه در مقاصد کتاب
تحقیق شد بحر الاسماء منشعب میشود به بحر الالوهیة و بحر الربوبیة
و اسم جامع الله دال است بر بحر الالوهیة بنحویکه در باب ثانی
از مقصد اول تحقیق شد و در اسم الرحمن الرحیم دالند
بر بحر الربوبیة بدلالت التضمن چراکه رحمانیت و رحیمیت هر یک
قسمی از ربوبیت و فردی از وینند و دلالت قسم بر مقسم و فرد
بر کلی دلالت التضمن است و همچنین در مقاصد کتاب مذکور شد

مذکور شد در بحر الربوبیة منقسم میشود به بحر الفضل و بحر العدل
و دلالت در اسم الرحمن الرحیم بر بحر الفضل نیز دلالت التضمن
است که دلالة النوع علی الجنس و فرقی که هست این است که دلالت
الرحمن الرحیم بر بحر الفضل از مقوله دلالت نوع است بر جنس قریب
و بر بحر الربوبیة از مقوله دلالت نوع بر جنس بعید چراکه رحمانیت
و رحیمیت دو نوع تفضلند و عدل دو نوع ربوبیت الکلی
و راست در کیفیت استنباط بحر العدل است از بحور اسمائیه در آیه
عظیمه بسمله و حاصلش آنست که چون حقیقت فیض رحیمی فیض است
در اختصاص با اهل سعادت دلالت دارد و اشقیا را از آن بی نصیبیست
و محقق است که اگرچه حصول آن بسعدا از مقتضیات تفضل حق است
حقیقت لازمه عدم حصول آن با شقیا از مقتضیات عدل حق جل جلاله خواهد بود

وچون در مفهوم قسم رحیمی اختصاص بسعدا فضلا و عدم وصول آن باشقیا علی الکل

معتبر است پس بحر العدل جزو مفهوم رحیمیت خواهد بود بعکس اسم الرحمن

دال خواهد بود بر بحر العدل بدلالت تضمن و بحمد الله علی فهم الدقائق

چون مقام سوره مبارکه فاتحه الکتاب مقام انسان کامل است

و در مقام انسان کامل بحر الکون تفصیلا مجمل تفصیلا ندارد بلکه

مجمل اجمالا دارد لهذا کلمه دلالت میکند بر بحر الکون تفصیلی

که بحر العالم است بقسمیها اعنی بحر المبدء و بحر المعاد در فاتحه الکتاب

بعنوان اصالت مذکور نشده بلکه آنچه بعنوان اصالت مذکور شده

بحار اسمائیه است که در سمط واحد منتظمه و ترتیب نفس الامری

بطریق تعقیب مجمل بمفصل و عطف مفصل بر مجمل واقع شده

چنانکه ملاحظه میشود بعد از اسم الله اسم رب العالمین و بعد از

و بعد از آن دو اسم الرحمن الرحیم و قسم این دو اسم اعنی

مالک یوم الدین واقع شده چرا که ربوبیت تفصیل الوهیت

و تفضل و عدل تفصیل ربوبیت و رحمانیت و رحیمیت تفصیل

تفضل است و همچنین بحر الکون اجمالا که بحر الانسان است بعنوان

اصالت ترتیب طبیعی واقع شده چنانکه در ایاک نعبد

و ایاک نستعین الی آخر سوره محقق فطن را واضح است و در

مقاصد کتاب نیز بابلغ تحقیق محقق شده دیگر در اینجا

احتیاج باعاده ندارد و بحر الکون تفصیلا اگرچه صریحا

در سوره فاتحه الکتاب مذکور است اما بعنوان تبعیت

مذکور است نه بعنوان اصالت چرا که العالمین که اشاره

ببحر المبدء است و یوم الدین که اشاره ببحر المعاد است در سلک

متعاطفات سابقه منتظم نیستند بلکه او مضاف الیه متعاطفات
ثانیه و ثانیه مضاف الیه متعاطف خامس واقع شده و چون مقام
بسمله مقام انسان کامل است و مقام حضرت ختمیت صلعم باشد
هو در این مقام تعینات کون تفصیلی عالمی بالمره زاهق و تعینی
کون اجمالی کونی فانی در تعینات اسمائیت لهذا در تعینی
کون تفصیلی مطلقا اثری در بسمله موجود نیست تا اشاره باشد
بر زهوق و بطلان او در این مقام چنانکه از حضرت رسالت
مأثور است که فرمود اصدق کلمة قالها لبید
الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زایل
و از تعین کون اجمالی اگرچه در لفظ اثری نیست ولیکن چون
با بسمله متعلق بنحو ابهام معلوم است در بطون کلام موجود است

است و این عدم ظهور در ظاهر و بطون در باطن اشاره است بفنای
تعین در این مقام نه بطلان او چرا که بطلان تعین کون تفصیلی
عین تعین انسان نه مطلقا موجب بطلان نبوت و شریعت و ما یتعلق
بها میگردد و لهذا فرمود کل شیء هالک الا وجهه و نفرمود
الا ذاته تا اشاره باشد بآنکه وجه الله را که تعین انسان کامل است
هلاک و بطلان راهی نیابد اگرچه وجه الله در ذات الله فانی شود ولیکن فنا
غیر بطلان است مثلا اگر شمس طالع شود نور مصباح باطل نمیشود بلکه در نور
او فانی میشود و مستغرق میگردد و فی تحقیقه وجود الله و نمود نبود الله و از این تقریرات
که گفتیم ظاهر شد که بحار وجودیه منحصر در سه بحر است یا بالتفصیل چهار
بحر احدیت بحر الهویه و بحر الاحدیه و بحر الالهیه و بحر الواحدیه
باشد و اقسام بحر الواحدیه بحر الکلم و بحر الکون باشد و منتظم میشود

منقوط باین شش قسم شش قسم بحر الاسم و بحر الالوهیة و بحر الربوبیة
و بحر الفضل و بحر العدل و بحر الرحمانیة و بحر الرحیمیة باشد و منتظم
منقوط باین دوازده قسم و قسم بحر الکون و بحر کون بتفصیل اعنی بحر عالم
و بحر کون بالاجمال اعنی بحر آدم باشد و منتظم منقوط باین چهارده قسم از
بحر عالم و بحر المبدء و بحر المعاد باشد و منتظم منقوط باین شانزده قسم شش
قسم بحر آدم و بحر العبودیة و بحر الدعاء و بحر الرغبة و بحر الرهبة
و بحر الاستعانة و بحر الاستتار باشند پس این قسم کامل حاصل شود
والحمد لله علی تمام نعمته   اما بیان جمله ثالثه اعنی بیان آنکه هرچه
در بسمله است مندرج است در حرف با بسمله مندرج است پس بدانکه بای
بسمله دال است بر معنی استعانت چنانکه محققین مفسرین تحقیق کرده اند و تفسیر
مولانا ابی محمد الزکی علیه السلام در جمله بسم الله ای استعین علی اموری

امور کلها بالله الذی لا تحق العبادة الا له شهادت بر استعانت
تحقق تحقیق مفسرین میدهد و حقیقت استعانت متحقق نشود الا به تحقق مستعین
و مستعان و ادنی تحقق بمعنی مرتبه تعین اول است چه در آن مرتبه تمیز از قبیل
و صفت از موصوف و اسم از مسمی و مخلوق از خالق و عبد از رب
و مستعین از مستعان متمیز میگردد پس بای استعانت باین تحقق دال است
بر تعین اول و حقیقت محمدیه صلعم است و باصطلاح ما مسمات به بحر الاحدیة و بحر الواحدیة
و بحر الجامع و بحر النبوة و بحر التعلیل و همچنانکه مجموع تعینات الهیه و کونیه
بلکه مجموع مراتب وجودیه کمال او واحدیة او واحدیة در تعین اول
مندرج است همچنین آنچه در بسمله مذکور است در حرف با مندرج است
و باعتبار دیگر حرف با در ابجد دال است بر مرتبه دوم از مراتب عددی بنابر قول
هر واحد را عدد دانیم یا دال است بر مرتبه ثالثه از مراتب عددی بنابر قول آنکه

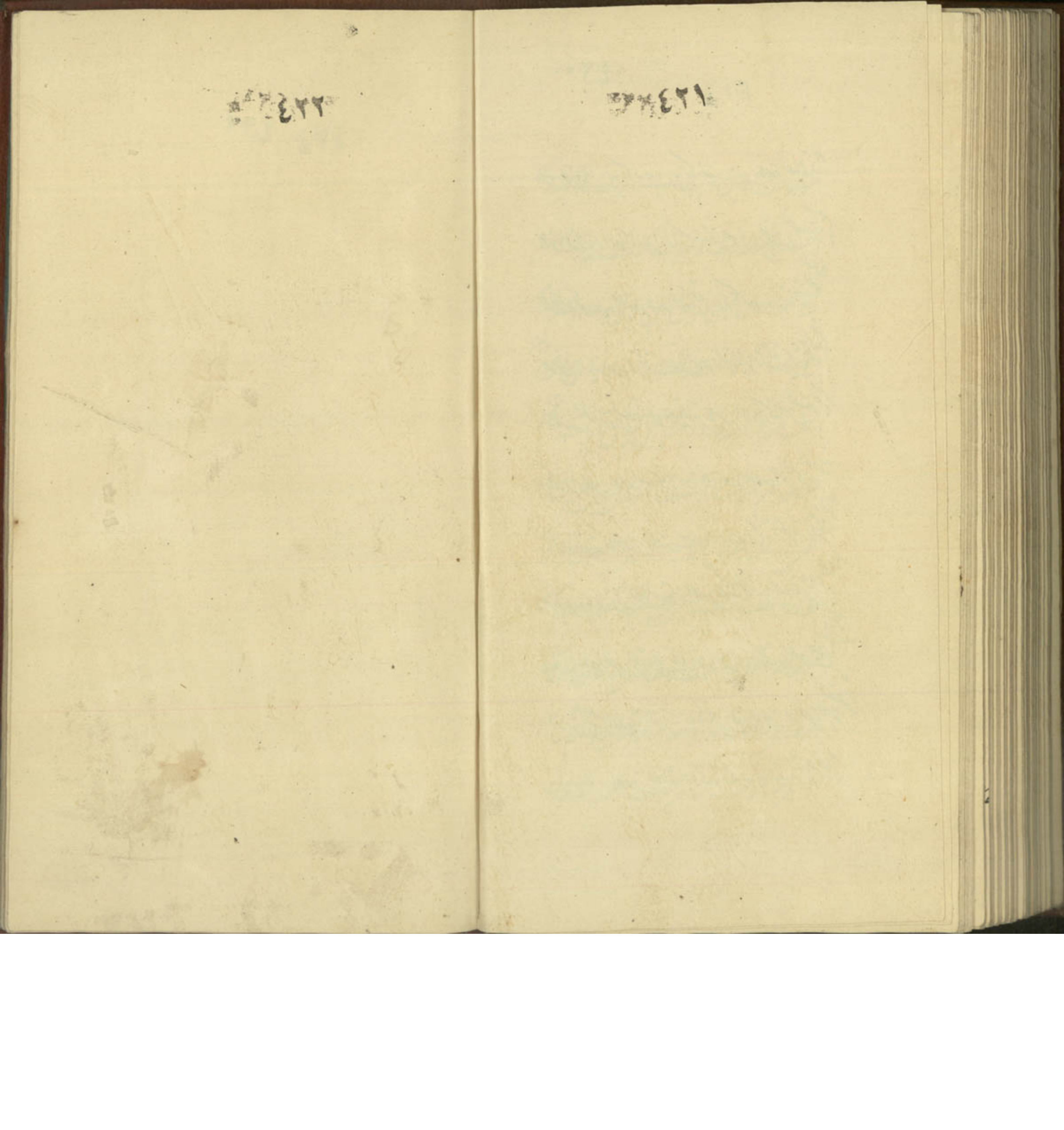
واحد را علو نیز نامیم و بر هر تقدیر دال است بر عدد انتهائی او در کون علوی در ازل تعین است قال
از کون وجوبی وقوع یافته پس بدیهی است که از اعتبار این با بسمله اشارت بمرتبه تعین اول است که حقیقت محمدیه است صلعم
و در تحقیق نسبت بسم الله الرحمن الرحیم با بسمله حروف قال است از حروف و دست همچون نقطه
صورت لفظ محمدیت صلعم بحقیقت وی که مبدأ دایره وجود کائنات بلکه دایره وجود عالم است
اما بیان جمله رابعه یعنی بیان آنکه هر چه در باء بسمله مندرج است در نقطه تحت باء
مندرج است پس بدانکه بر وجهیکه در مقدمه کتاب تحقیق شد حقیقت محمدیه از قول تعالی است عبارت
از آنست او را دو وجه است وجهی باطن که آن جهت نبوت است و وجهی که آن نبوت است و دو جهت ظاهر و
جهت انبیا است ولایت بحق و وجه باطن مسمات ببحر الاحدیه و بحر العلویه و بحر الجلال و بحر الولایه
و بحر التسبیح همچنانکه وجه الظاهر مسمات ببحر الواحدیه و بحر النبوه و بحر الجمال و بحر الکرم
و بحر التحمید مقرر است که هر ظهور از تفصیل بطون است و هر بطون اجمال ظهور لهذا هر چه در وجه
ظاهر بتفصیل مفصل و مبین است در وجه باطن اجمال منطوی و مندرج است چنانکه در نقطه تحت باء

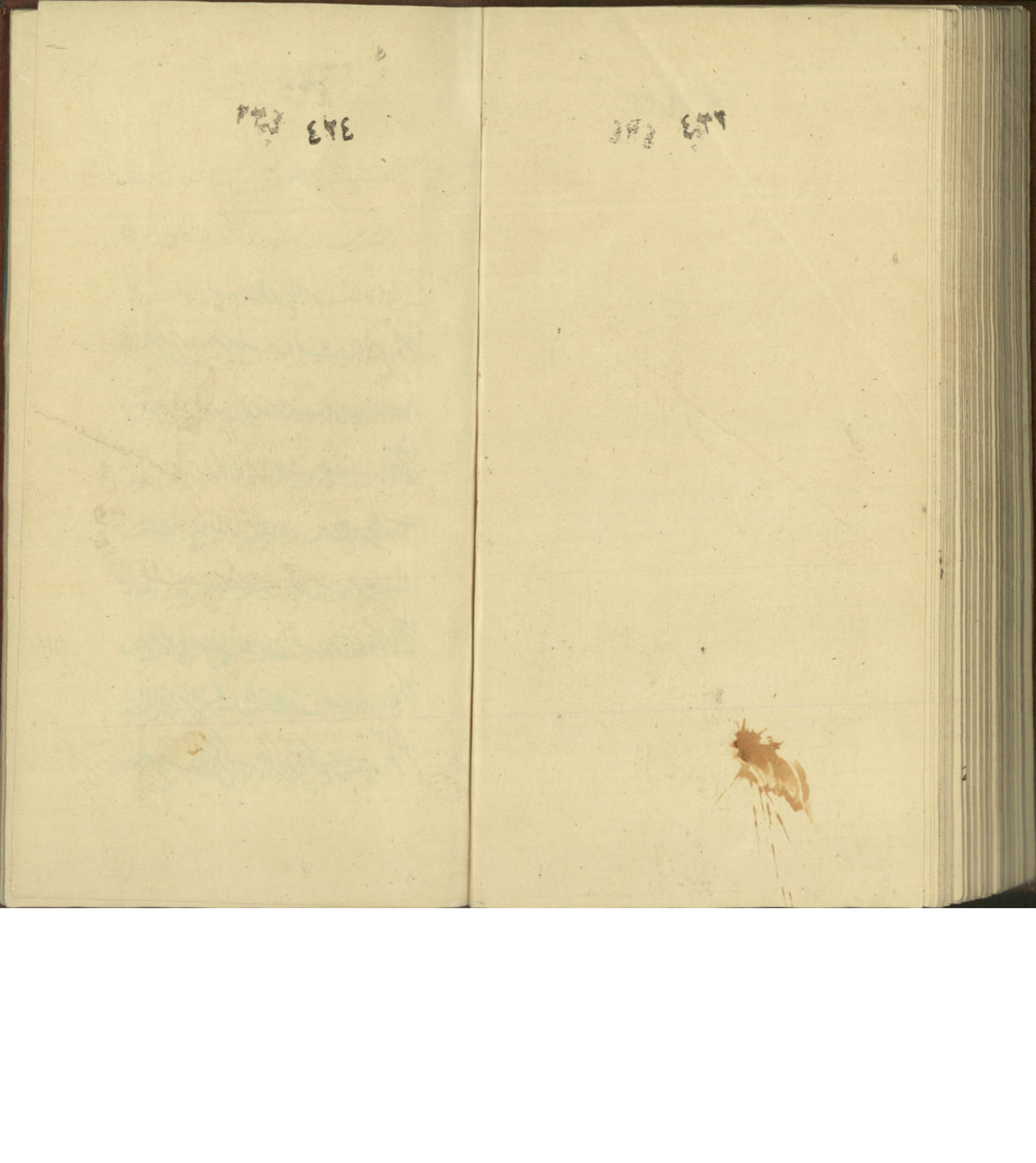
صورت

صورت سید ما اجمع حروف و بحیثیت التقسیم للاعتبار است و بهر یک تعین از تعلی نحو یکدیگر است
ندارد پس مناسب این است که در از ابحر الاحدیه موضوع باشد از مبدأ جمع نمودن سیات است
و بهر یک تعلی از بواسطه آن قابل نیز از عقبات است عین تعلی اطلاق دیگر تعین ندارد
و در اینجاست که ما بحر الاحدیه را بحر النقطه نیز مسما کردانیم   اما بیان جمله خامسه
در غایة الغایات و منتهی المقاصد کتاب است یعنی جمله رتبه انا النقطه تحت الباء پس بدانکه
همچنانکه حرف باء در رسم تلفظ با آن نقطه در آن ظاهر نیست و جمیع اعاظم کلام و نطق
بعالم نفس و خط منتقل شود نقطه در رسم وی نمایان گردد همچنین بمعنی آنکه را که حقیقت
محمدیه صلعم قبل از ظهور در عالم صورت حقیقت ولایت علویه در باطن مختفی است و خفای
محض و بطون مطلق است چنانکه در خطبه شریفه فرموده انا
الصامت و محمد الناطق و چون حقیقت محمدیه از
عالم معنی بعالم صورت نقل کند و در کسوت بشریت
قرشی عربی محمد مصطفی صلعم جلوه گر گردد حقیقت ولایت
کلیه نیز در عالم صورت ظاهر شود و در خرقه مطلقه حضرت
اسد الله الغالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب مولانا

امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلوات الله عليه وعلى
اخيه وبنيه الصديقين وصحابته كه در تحت نبوت است
منجلي گشته واز اين تحقيق دقيق اين رشته كلام اعجاز نظام
ولايت انتظام انا النقطة تحت الباء صفت وضوح وجلا
وسمت ظهور وانجلا پذيرد وبتمام اين تحقيق تمام شد آنچه
مقصود فقير حقير بنده آستان فقر الهي مظفر علي نعمة
اللهي اراه الله حقايق الاشياء كما هي وحفظه عن الدواهي
بود از تاليف كتاب مسمى بمجمع البحار منثور منظوم مسمى
به بحر الاسرار والحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا
لنهتدي لولا ان هدانا الله ربنا لا تزغ قلوبنا بعد
اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت

انت الوهاب فاياك نعبد واياك نستعين فصل على محمد وآله
الغر الميامين واهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم
غير المغضوب عليهم ولا الضالين والحمد لله رب العالمين
قد فرغ من تسويده وتحريره وتاليفه وتسطيره محمد تقي بن محمد كاظم
الطبيب الملقب بمظفر علي نعمة اللهي في ليلة الاحد ثامن عشر من شهر
رجب المرجب من شهور سنة ثمان ومائتين بعد الالف من الهجرة النبوية
المصطفوية على مهاجرها الف صلوة وسلام وتحية والحمد لله اولا وآخرا
وظاهرا وباطنا قد تمت الكتاب المستطاب بعون الملك الوهاب على يد اقل عباد الله علي اكبر
خلف المرحوم المغفور الحاج محمد علي في يوم الاربعا احد عشرين شهر جمادي الثاني
من شهور سنة ١٢٨٣ ثلث وثمانين ومائتين بعد الالف من الهجرة النبوية المصطفوية
على مهاجرها الالف الف ثناء وتحية والحمد لله على التمام والسلام خير ختام





١

بسم الله الرحمن الرحیم

یا حبیبی من انت و من هو لست و لست هو انا فمن انا و من انه
فیا هو قل انت انا او انا هو انت هو لا و انا ما هو و انا
و هو ما هو هو لو کان هو ما نظرت الابصار ما به له ما فی الوجود غیرنا
و هو هو فمن لنا بالنا کماله و به له   حمد آنکه ما در محمود ذات
بخشش اوست بر همه موجودات   فرض عینست حمد حضرت او
بر همه خلق خاصه بر من و تو و یقول الحمد مترتبة علی الکمال و الکمال
الی الله و من الله فکان الحمد له خاصة   حمد او از لسان او گویم
لاجرم حمد آن نگو گویم   شکر گویم که شکرم اینست   شکر شکر

شکر شکر او از نزیست و فرق میانه حمد و شکر مسطور است
و مشهور حمد عند ما مشهور بر سه قسم است قولی و فعلی و حالی
اما قولی حمد لسانی است بعبارتی که سبحانه و تعالی بلسان انبیاء
ذات خود را ثنا فرموده تعلیما للعباد و تفهیما لهم الطریق الاذکار
اما حمد فعلی بنده آنست که اتیان نماید باعمال بدنیه و از عبادات
و خیرات ابتغاء لوجه الله و انقیادا لامره لا طلبا لحظوظ النفس
و مرضاتها اما حمد حالی الحکم تخلقوا باخلاق الله اتصاف
ای اتصفوا بصفاته بکمالات عملیه و علمیه و تخلق الهیه و کمالات
حمد آنست در کمالات ملکیه نفس عالم بالله که خود ازل
حمد حق است در مقام تفضیل   در مجلس ما حمد چنین میگویند
مجموع محققان همین میگویند   اما حمد حق در مقام جمعی الهی قولی آنست

که کتب آسمانی و صحف سبحانی بتعریفات ذات آن جامع الصفات
کمالیه ناطق است و حمد و فعلی اظهار کمالات جمالیه و جلالیه آن
از غیب مطلق بشهادت مطلقه و از باطن بظاهر و از علم بعین در هر حال
صفات و مجال اسمای نامتناهی بعدد جلای حضرت ذوالجلال تجلی حضرت
ذات اوست در ذات او بفیض اقدس اول و بنور تجلی ازلی وهو الی الابد
والمحمود جمعا وتفصيلا لقد كنت دهرا قبل ان يكشف
الغطاء اخالك انی ذاكرك شاكر فلما اضاء
الليل اصبحت شاهدا بانك مذكور وذكر وذاكر

چون حمد و ثنا بر صفات و صفات کمال در حقیقت
خاصه حضرت ذوالجلال است عواقب ثنا راجع باشد تا حضرت او
فشکر الله
تعالی و تقدس فحمد الله ثم حمد الله علی ما کان نارداء الکرم

فشکر الله ثم شکر الله علی ما هدانا لشکر النعم مدح و صفت
و مدح حضرت اوست مدح آن جمله کو را جمله بگوید
قال الله تعالى وان من شيء الا يسبح بحمده
ولكن لا تفقهون فما في الكون موجود
تراه بنص صحيح وكشف صريح مجموع اشیا مسبح اند

لاجرم هر چه هست میدانیم همه حق و مسبحش خوانیم

و هر صورتی که در عالم است جسمیه و عقلیه مسبح خالق خود است
بجز مخصوص او بالهام ربانی بوی رسیده و هر صورتی در عالم
کون و فساد دار تسبیح خالق خالی نباشد و این شهود شاید او
در عالم مثال مطلق باشد یعنی در ملکوت باشد و شاید او در عالم
مثال مقید باشد او عالم خیال است مشاهده شد غایب ما فی الباب

آنکه را این معنی از جمال عینی پوشیده است در جسم جمال کبریائی
بی جانش بدان که هر جزو او نور است صد هزاران درود بر جسم و بر روان
خلاصه عالم الذی یقال بلسان مرتبته انا سید ولد آدم المبعوث الی
خیر الامم لکه عالم طفیل او باشد روح قدسی زخیل او باشد و عالم
ماخوذ است از علامت کما قیل انما سمیت العالم عالما لانه
علم علی صانعه و فی الاصطلاح العالم کل ما سوی الله تعالی و عالم معلومات است
را اسما و صفات الهیه تعلیم متعلم میفرماید و هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی خاص
است از اسماء الالهیه و هر فردی از افراد اسمی از آن اسما معلوم کرده لکن
هر فردی را باین اعتبار عالمی گویند و باختلاف و انواع تجلیات حقیقت
اسماء کلیه دانسته و جزئیات اسماء جزئیه و عقل اول مشتمل است
بر جمیع حقایق و صور عالم بر طریق اجمال عالمی است کما که اسم

که اسم الرحمن با جمیع علوم و نفس کلیه مشتمل است تفصیلا بر جمیع
حقایق و صور عالم بر جزئیات که عقل اول بر آن مشتملست عالمیست
کما که اسم الرحیم زلوح او توان خواند و انسان کامل جامع
جمیع اسماء الهیه و کونیه است عالمی است کما که اسم جامع یعنی الله
ما و دانسته ایم عارف سر عالم غیب او است و واقف راز
اسم اعظم او است اسم جامع مشتملست بر جمیع اسماء الهیه
و متجلی است در اسماء بحسب مراتب الهیه و مراتب و مرتبه مقدم
بر جمیع اسما و مظهر او را مقدمی است بر مظاهر اسما بحسب مراتب
و این اسم جامع نسبت با غیر او از اسما و اعتبار دلالت اعتبار
ظهور ذات او در هر واحدی اسما و بدون اعتبار مجموع
مظاهر اسما مظهر این اسم اعظم اند و از نسبت حقیقت واحده است

برافراد متنوّعه وباعتبار دیگر اشتمال این اسم بر جمیع اسما
بحسب مراتب اشتمال الهیّه کلّ مجموعی است بر اجزاء خود
مجموع حقایق عالم در عین مظاهر حقیقت انسانند و حقیقت انسانیه
مظهر اسم اعظم وقطب ساریست در جمیع کسویات الحق
این سرایت حلول حال حالی نیست زیرا که حلول محالست
و در روایت از امام ع در مجمع البیان جمع بمفردها انا النقطة
باء بسم الله وانا صورت الله وانا القلم الاعلی
وانا اللوح المحفوظ وانا العرش وانا الکرسی
وانا السموات السبع والارضون عقل اول وزیر آن
شاه است باطنا شمس و ظاهرا ماه است شهادت مطلقه
حضرتیست از حضرات خمسه کلیه الهیه و عالم او ملک ما یقابل او.

ما یقابل او غیب مطلق و عالم او ملک اعیان ثابته یعنی صور اسماء
الهیه در حضرت علمیه و غیب مضاف حضرتیست بین الحضرتین
زیرا که وجهی با غیب مطلق دارد عالم او جبروت عالم مجردات
است و وجهی با شهادت مطلق دارد عالم او ملکوت و عالم
مثال مطلق است و انسان کامل حضرتیست جامع حضرات
اربعه است و ملک مظهر ملکوت است و ملکوت مظهر جبروت
و جبروت مظهر اعیان ثابت و اعیان ثابت صور
اسماء الهیه در حضرت علمیه و اسماء الهیه ظلال ذات
حضرت ذاتیه اند و مجموع عالم کتب الهیه و عقل اول
ام الکتاب ای حافظ کامل بشنو اصل کتاب این آیت
حقیقت محمد صلعم در باب و ام الکتاب مشتمل است بر جمیع اشیا

اجمالاً اما نفس کلیه کتاب مبینی است مشتمل است تفصیل آن

جزئیات را عقل اول که بر آن مشتمل است اما کتاب محو و اثبات

حضرت نفس منطبعه است در جسم کل و جسم کل صورت

این حضرت است از آن روی که متعلق بحوادث است و انسان

کامل کتابی است جامع جمیع کتب مذکوره زیرا که نسخه ایست

جامع منتسخه از عالم کبیر انا القرآن والسبع المثانی

و روح الروح لا روح الاوانی فؤادی عند

مشهودی مقیم اشاهده عندکم لسانی

مصحف جامع از حقایق دانی دفتر کائنات بر خوانی

نقطه ذاتیه و نقطه صفاتیه و نقطه افعالیه در الف

حقیقت انسانیه در اعیان ثابته اولاً و از عالم ارواح مجرده

مجرده ثانیاً و در عالم اشباح ثالثاً تجلی فرموده و نقاط ثلثه بعینه در الف

پوشیده اند لکن چون بالف حجب حروف نموده اند در الف نقطه است

نهفته اوّل و آخر الف نقطه باطن الف نقاط و ظاهر

نقاط الف و نقاط بواسطه الف در حروف مندرج

نقطه در الف نمونه حباب الف در حروف شبه حباب

اگرچه حروف بحسب ظهور هر یک اسمی و رسمی یافتند

صورت و معنی همه در یافتند امّا باعتبار اصل مجموع حروف

یک الف بیش نیست با اصل الف بنقطه میدانش نی نی

رجوع یک نقطه بود اصل همه یک نقطه بدان از معنی قرآنش

نقطه را بی الف ظهور نه و الف را بی نقطه وجود نه

بی الف نی و بی الف بی نی الف بی نقطه بود نی نی

ع

هر اسمی از اسماء الٰهیّه صورتیست معقوله دلاله در عالم
آن صورت را ماهیّه علمی ماهیّة و عین ثابته نیز میخوانیم
و صورتیست دلاله خارج و آنرا صورت را مظاهر و موجود عینیه نیز میگوییم
و اسماء الٰهیّه للاّب صور مظاهر اند یعنی هر اسمی صورتی خاصه را
در عالم و خارج تربیت میفرماید و اسم رب است و صورتش مربوب
لأنّ حقیقت روحانیّه محمّدیّه صلعم صورت اسم جامع است
و رب الارباب او را جمیع اسماء تربیت میفرماید و حقیقت
محمّدیّه صلعم بخلاف حضرت الٰهیّه بظاهر تربیت ظاهر عالم
و بباطن تربیت باطن عالم میفرماید مجمع البحرین که خواندی از است
کون جامع اینجا یکی دیگر کمالات ربوبیت عالم دلاله الصفات
الٰهیّه و عجز و مسکنت ز روحه بشریّه مربوبیت و خواص عالم

عالم ظاهر بظاهر و خواص عالم باطن بباطن احاطت فرموده
قطب عالم چو نقطه پرگار است   دایره کون را چو پرگار است روح
اعظم که کون مقدّم است و مظهر اسم اعظم در عالم کبیر مظهر و اسماء دارد
و عقل اوّل که قلم اعلی و نور است و لوح قضات و نفس کلیّه که لوح محفوظ
است اسماء اوست و صور انسان مظهر اوست همچنان در عالم انسانی که جلوات
مراتبش اسما و مظاهر دلاله آنچه سرّ است و اخفی روح و قلب کلمه و فؤاد
و صدر و عقل نفوس کقوله تعالی فانّه یعلم السرّ و اخفی و قل
الرّوح من امر ربّی انّ فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
الم نشرح لك صدرك و تربیت در روح اعظم راجز
عارف بر آن اسم اطّلاع نیابد   الا انّ للرّحمن سرّا استره
الا اهله فی السرّ و السرّ لعمد جز اهل دل نداند اسرار روح اعظم

تر است با تو گفتم اسرار روح اعظم چون حقیقت او از عارف و غیر عارف
مخفی است اسم او اخفی است و روح است باعتبار ربوبیت او مر بدن را
و قلب است باعتبار آنکه مصدر حیات حسمیه و منبع فیوضات است
بر جمیع قوای نفسانیه و کریمة الطرفین و شریفة الجانبین و تقلب او
بر الوجهین از آن جهه باطن دل است که استفاضه انوار مینماید و از آن
وجه که با غیر دل افاضه میفرماید هر چه بخشند بخشد و هر چه نمایندش
نماید نقد دل قلب از آن مسمی خواند که مقلب باشد و آن گهی
گاه باشد مجاور کعبه گاه هست در مغان کعبه و فؤاد باعتبار
فایده از مبدع و الفاد الجرح زخم است درد لم که دلم درد میکند
درد لیست در دل که ترا محو میکند و از آن وجه بدل است
و مصدر انوار و لصدر او از بدن صدر و حین تعلق ذات خود بکمال

بکمال میکنند عقد و بحسب تقلیب میخانه جام پر زر است میخوانند
وجودی کالقدح روحی کراحی فخذ منّی القداح
واشرب حیاتی صفات الله فی وجهی جلی
واسمی بغمته الله کیف ذاتی مظهر اسم اعظمش خوانم
بلکه خود اسم اعظمش دانم کهای ظهور رب الارباب
مربوب تواند بود کامل مظهر ذات مجموع کمالات او باشد
و آن وجود جامع جوامع الکلم است من کل شیئ لبه و لطیفه
مستودع فیه فهذه المجموعة مجموعة مجموع کمالات است
که در وی ساقی بتوان دید چو در ساغر می و این کلمه فاصله
جامعه مجموعه حقایق الهیه و کونیه است اول دلیل است
بر اسم اعظم الهی و ثانی آنکه دلیل است بر رب خود دلیل است

٨

در حقیقه هر حقیقه خود لیکن الدلیل دلیل الله که فافهم و ادل است بحق

واقف نیست از مقید و مطلق و هر اسمی از اسماء الهی

بحسب احوال و ادراء و مدلول است ذات و صفات هر دو یک اسم

یعنی اسم الهی عند المحققین ذات با صفتی متعینه عارفانی

که علم میدانند صفت با ذات اسم را خوانند لفظ که تو

اسم اسم الهی میخوانی محققان آن را اسم اسم میخوانند

کل شیء له کمرآة وجهه کلها مرآة لفظاله اسم

اسم و لیست آن یک گنج و این طلسم و لیف قال

رسول الله صلعم المؤمن مرآت المؤمن همه آئینه جمال و بند

مظهر اسم هر کمال و بند و مرآة را خصوصیتی هست در ظهور

عین نمانیده و آن خصوصیت حاصل نشود بدون آئینه و بغیر

و بغیر تجلی نمانیده فلولاه ولولانا لما کان الذی کانا

فانا عبیده فاعلم اذا ما قلت انسانا بی ماور ظهور

یار انبود بی آئینه تماشا هویدا نبود لکن گهی تصور جمال

بر کمال خود فرماید آن را رؤیت علمیه خوانند و اگر تماشای جمال خود را در آئینه

مشاهده نماید رؤیت عینیه گویند در رؤیت علمیه ذوقی هست

در لکن بازار در رؤیت عینیه فرق دگر است اگر یار دیده های

در صورت مستطیله در مرآة مستدیره مستدیره بنماید

صورت مستدیره در مرآة مستطیله مستطیله بنماید

و صورت واحده در مرآة متعدده متعدد می نماید و ما الوجه

الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا

از ذوق دیده ام عین یک و نام صد ذات یک صفت یک

خاص یکی و عام صد کر صد آینه یک رو نمود صد شد
نقش حباب او صد است صد شد او کدام صد اعتبار عالم
زرب عالم با آینه عالم است و آینه عالم از امور اعتباریه آینه هاست
آنکه ماییم بر خوش حباب ملیمائیم یعنی و بینک انّی یدّعی
فادفع بلطفك انّی من البین چون آینه مرتفع گردد و حجاب
مرتفع شود مظاهر الحبیب الجمع عین مظهر باشد و گوید لیس بینی
و بینه بین هو فی العین لا تقل علی عین واحدة
ذاتیه بکثرت اسمائیه در صور اعیان ثابته و مظاهر موجودات عینیّه
ظهور فرموده و در هر عینی از اسمی حاکم نموده عین وحدت ظهور
جمع فرموده بحر در قطره نمایان بود و ز صفت حق است در شفع ذلت
اعیان عالم و تر حقیقی تکرار بالا شفع است و با تحقق بالا وتر

تحقق بالا وتر قال رسول الله صلعم ان الله وتر یحب الوتر
فاوتروا معدود یکی علوی دریایش بسیار یکی یکی نفس دریا است
وتر مندرج است در شفع و بواسطه این اندراج اعیان عالم
کثرت کرمرا است و کر هر ذره هزار آمد او یکی بود بشمار
اگر عارفانه وحدت در کثرت اسمائیه مطالعه می‌نمائی میدان
در حریف حجلس اسمائی و اگر محققانه کثرت اسمائیه در وحدت
ذاتیه مشاهده میفرمائی آینه صد هزاری بینم اندر همه روی
یاری بینم بلکه یک آینه بود انجا صور مختلف در آینه‌ها
لعین واحدة والحکم مختلف وذلك سرّ لاهل
الله ینکشف و عین اول صورت این اسم جامع است
در حضرت علمیه عین اوست مرفوعه نقد گنجینه قدم ماییم

گرچه موج هم عین دریائیم   و من آیاتکم من شیء سألتموه
هر فردی زیدی است و هر زیدی سائلی را بقدر قابلیت
استعداد از خمخانه تجلیات صفات الهی دلالند
هر کجا ساغریست می‌دارد   جان شیرین برای وی دارد
یتقبل لون الماء لون انائه و باشارت قل کل یعمل علی شاکلته
رنگ می رنگ جام وی باشد و بحکم حدیث قدسی که حق فرموده
انا عین الاشیاء این عجب نیست که جام می باشد و حقّا
حق است که بصور اعیان در آن ذات تجلی فرموده بقدر
استعدادات و قابلیات سالکی جمال نموده آب در هر ظرفی
که جا گیرد   در زمان رنگ آن اناء گیرد   آب جوهر است
و جوهر اصل گوهر و گوهر صورت است و جوهر معنی این هر دو

این هر دو یکی در یتیم است تو مفروش   در گوش بکن و آنی منم
در بس گوش   گر نه آب است اصل گوهر چیست
جوهر گر نه این منور چیست   همه عالم چو گوهری دریاب
عین او این جوهری دریاب   در هو عدد مکرراً از
واحد است و تفصیل مراتب واحد بعدد و در مرتبه اعداد
احاد و عشرات و مآت و الوف است و احدیت در تجلی متجلیست
چه در مثلا یک و یک است که بهیئة واحده مجتمع شده دو امثال
حاصل آمده پس عدد واحد متکرر باشد و همچنان تکرار واحد
عدد صورت می‌بندد ظهور حق در صورت اعیان خلق از
عدم بوجود می‌آیند همچنانکه عدد تفصیل واحد میکند اعیان عالم
اظهار احکام اسماء و صفات الهیة میکنند و حکم عدد ظاهر میگردد

الا بمعدود و مبانی نشو مراتب واحد الا بعدد فلا بد
من عدد و معدود عدد از واحد آنگه پیدا شد
واحدی در عدد هویدا شد وحدت ذاتیه در کثرت
اسمائیه محقق به تفصیلش بهره فرمایند و کثرت اسمائیه در وحدت
ذاتیه و کثرت اسمائیه باعتباری متغایر اند امام حسب الکلات
مرد یک عین اند و هر دو دیده ام جمع و فرق فان العین واحدة
و هی الکثرت لا تبقی و لا تذر کثرتش چون حباب دان دائم
وحدتش بحر دان باقی قائم موحد را معلوم است از ذات مطلقه
واحد است بوحدتی که عین ذات است نه زاید بر ذات اما وحدت
اسمائیه که کل است مجموعی علی حدة است من وجه و غیر ذات است من وجه
و در این نه واحد نه کثرت و وحدت اعتباری و وحدت ذاتی

وحدت و کثرت اعتباری دان نسخهٔ عشق را چنین بر خوان
اعیان صور اسماء الهیه اند و ارواح مظاهر اعیان
و اشباح مظاهر ارواح و این همه ظلال اند ظل ارواح اند
اشباح همه ظل اعیان اند ارواح همه باز اعیان ظل
اسماء حق اند گرچه اسماء ظل ذات مطلق اند و ظل از
نور ظل است خیالی است و حق در صور خیالات و ظلالات
ظاهر انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة
والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة نقش عالم
خیال بینیم همه عالم چو ظل او بیند همه را ازین کمال بینیم
محب محبوبیت محبوب است لذاته کما قیل المحب والمحبة
والمحبوب شیء واحد لا محبت محب با طبیعت

بالآلهیة یا روحانیه و محبت طبیعی محبوب را از برای خود میخواهد جسمیت
بلا روح و محبت الهی محبوب را از برای محبوب میطلبد روحیت
بلا جسم و محبت روحانی که محبوب را هم از برای محبوب میخواهد و هم
از برای خود او خداوند روح و جسم بود و غایت این محبت جامع روحانیت
و محبت محبوب را آئینه خود بیند و خود را در آئینه او در آئینه عاشق محبوب
لعلیش محبوب عین خود مشاهده نماید چنانکه محبوب را در آئینه محبت
جمال همچنان خود مطالعه نماید و در این مقام جمعی ره نشناخته حلولیش
خوانند و لا علم لهم بصورت الامر این نسبت حلول حلول محال است
زیرا که حلول او محال است   از جنید رحمه الله سؤال کردند
که ما المعرفة فهو وجود جهلک عند قیام علمه قالوا زدنا
الغنا قال هو العارف و المعروف یعنی عارف و معروف

معروف و معرفت یکی باید تا مقصود روی نماید و معانی که عارفان
در بیان معرفت فرموده اند سخن از مقام خود گفته اند گرچه بسیار درها سفتند
سبحانک ما عرفناک حق معرفتک قدر او غیر او نمی داند و ما قدروا الله
حق قدره وصف خود می کنند اگر دانند تعدد اسما و تکثر اعیان
بعینه اثبات اعیان به ظهور اسمات چنانکه ظهور اسمات
چنانکه ظهور کثرت تمثلات از آن جهت تمثالند متعدد اما بنظر باز
عاینده واحد و مرایا یکی تا دانی همه را یک صدید میخوانے
قال النبی صلعم یا علی انت منی و انا منک   تو من تو ام
دوئی بگذار من نمانده توی هم بگذار اگر سنا خانه دران بحر
بیکرانه غوطه خورید و خود مضاف له قطره از این دریا بیت
بحکم المحو فی الله و هر حلی باالله محو و مستغرق گردانیم از قطره که همه

مائی ما بود موهوم مائیم و دریا مشهود لاجرم با جمیع اعیان احباب.

کنتم انت لا انت و انا لا انا هو هو لا اله الا هو

الهی هکه حقیقت بجود بوحدة ذاتیه تجلی فرماید بحکم کل شیء

هالک الا وجهه محدثات و ممکنات را آثار فنا میرسد

می نوش که جام درهم شکسته میگوید لیس فی الدار غیره

باق غیره عندنا لا فراق   نسبت اعیان با اشباح

ابدان است با ارواح و نسبت اعیان با ارواح نسبت

ارواح است با ابدان و سایه ما با ما نسبتی دارد و انسان

کامل بمقتضای السلطان ظل الله فی الارضین نسبتی با حق

دارد و سایه با شخص موجود نه و عالم را با حق وجود نه و حرکت

سایه بحرکت شخص تواند بود و تعین عالم بتجلیات حق و سایه

و سایه تابع شخص و عالم تابع او لکن هر یکی از اسماء الهیات ظل ذات

داور اعیان است و ظل اوست اما کون جامع جمیع ظلال است

همه عالم تن اند او جان است   تن و جانش تمام جانانست

تن بود سایه جان بود خورشید   این یکی چیز و آن یکی چمنند

اگر یکی بود آئینه رو نماید هر آئینه بحسب ظهور در روی پیدا آید

سایه شخص مینماید در تحقیقت یکیست هر تو عباراتنا

شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال

یشیر   به یقینم دری شکی باشد   سخن عاشقان یکی باشد

بر جان سوز مهر جانم پر   سوز ملکم بسوز و رسوزم بر

حکایه المتعینات اسماء اعیان و سیلان ارواح و اشباح

در حجبات و خیالات در انداختند و ساز دلنواز وحدت ترنم

وصل الحبیب الی المحبیب بنوازند و وحی یا می بسر و ز و بر ز و لله
الواحد القهار بنمایند بنام اثنینیت الا مهاثیت نماید خود نماید
و خود بیند از خود شنود و با خود گوید یا حبیبی و قرة العینی
انا عینک و عینک عینی   کثرت اسمائیه عین
ذات الهیه است در ظاهر بشئون مختلف است و اللاز اعیان
در حقیقت یکی بود بی شک در ظهور این دو نمود یکی
عقل مشرب در وجود مقید را مطلق غیر وجه مطلق میداند و من
کل الوجوه راحم را غیر مرحوم و عالم را غیر معلوم می خواند
بود احول را او دو می باشد   احول است آنکه این چنین باشد
احول است آنکه یک را می بیند چون دو بیند یکی را شنید
بعضی تر آن اند در صلوات عبارت است ز مصطفی کا احرام صلیة

حلیه و صورت ظاهر نظر مدرکات است زیرا که محسوس است بصر و رت
بصدا هو ئیت در حصول او از انصراف جنس اکمل ملت
و اما صدا الی که از زبان موجودات منصرف می شود آن نتیجه امر
کن لو آمد بود فافهم   صورت صادق بود صدا کاذب
راز صادق مگو با کاذب   حقیقت وجود نزد اهل وجود
بشرط ان لا یکون معها شیء معتبر است بمرتبهٔ احدیت و مقام
جمع الجمع   در مقام جمع روشن شد چو شمع آنکه مخفی بود اندر
جمع جمع ذات بی اعتبار صفات احد و اعتبار جمع صفات
واحد و صفات نسب و نسب امور عدمیه
صفت ذات احدش دانند بی صفت ذات را احد
خوانند اسم جامع در اعتبار دلالة با عتبار قطع نظر از اسماء و صفات

١٥

اسم ذات با جمیع اسما و صفات   ذاتی که نبرد ما نه فحوای ذات

و نه صفت   در تست آنکه در سخن نتوان صفت چه جای

که شناسیم من تو او را معلوم چه و عالم چه نتوان گفت

منظور کجا نظر کجا ناظر کو   مستور کجا ستر کجا ساتر کو

قیل حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال

ای عجب در حجاب هم دیده نمی شود و او در خلق حجاب محجب و با خود

محجب میفرماید نحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون

و قرب قریب با منع رؤیت همچنانکه بعد بعید قال

رسول الله صلعم ان الله احتجب عن العقول کما احتجب

عن الابصار   بصفت ذات تو ان دانست

هر که دانست ایچنان دانست   ذات الهیه در مرتبه

در مرتبه الصرف بمقتضای لا تدرکه الابصار و هو

یدرک الابصار ادراک او متعذر است لا در مرتبه

واحدیت   هم عالم خود باشد هم عالم ما معلوم چنین است که گفتیم

بشما تا آفتاب هویت هو در مغارب مراتب وجود غروب

نفرمود و عیون اعیان استفاضه انوار از نجوم اسما و صفات

نکرده بود و ما را وحدت در انهار و جداول کثرت

بتلاطم امواج ظهور و تجلیات سیر و جاری نشد متعطشان

سرابیب عدم از حیض زلال وصال وجود محظوظ نگشتند

انکه دانیم ذات موصوف است حضرت او است انکه نکو صفات است

قال رسول الله صلعم یقول ما وسعنی ارضی و لا سمائی

و وسعنی قلب عبدی المؤمن بغیر روح اعظم اسم اعظم

ر ذات الٰهیّه است با جمیع اسماء و صفات در آسمان و زمین
نگنجد و قلب عارف بالله او را در خور گنجانیدن و اگرچه
مجموع تجلیات رفعت و احد در هیچ دل نگنجد امّا قلب
عارف بالله قابلیت آن دارد که بتدریج مجموع تجلّیات در وی
گنجد گنج با گنج نزداو گنجد گنج او در دلم نگو گنجد للطائف
سرا بچه قدم او لا از خزانه جهد اسم الباطن تعممه و جود اسمارا عیان
فرمود و آخر از گنج گنجینه اسم الظّاهر موجودات علویّه و سفلیّه
بخلعت لطیف روحانیّه و تشریف جسمانیّه مشرف کرد انید
و ظاهر را بباطن تربیت فرمود و باطن بالظّاهر نمود و اگرچه از کوتیت
ان اسم ست امّا من حیث الذّات ان مره بکیبت ای لکانه
لا یحل عطا یا هم اللّامطایا هم مار تر وجود اکاهم محرم از نعمت السلام

نعت التّسلیم چون محیط ذاتیه الٰهیّه بصدمات تجلّیات
جبلیّه با نهار دائمه سبعه اسمائیّه در صدد امواج اعیان ثابت
ظهور فرمود از هر بحری نهری یعنی اسمی در مجاری مجرّدات
جاری گشت و از نهری در جداول سرّ ایشان عالم عالم
خیال مطلق و مقیّد روان شد با هر شجر بار از گلستان
ملک و ملکوت نصیب الماء یافتند خورش جلباب روان
شده در جو عین دریا بجو و از ما جو آب در رنگ گل شده
پنهان گل بگیر و گلاب از و بستان اسماء الکون
خیال و حقّ فی حقیقته والّذی یفهم هذا حاز
اسرار الطّریقه ما خیالیم در حقیقت او جز یکی در دو کون
دیگر کو مظهر بی مظهر وجود ندارد و مظهر بی مظهر الله ظاهر

۱۷

نیافینا هو معناه فانظروا معنا نور جسمست در نظر پیداست

نظری کن بمن که او با ماست هر اسمی از اسماء حق نزد محقق

دانست با صفتی معینه و باعتبار عین مسمی است و باعتبار

غیر مسمی و حروفات مکتوبه منقوشه منقوطه مسموعه ملفوظه

نزد اصحاب اسم اسم ولیست لفظ الف و لام

یک ها اسمی است زان اسم در باب این صورت

او واوست معنی مانند روح جسم در باب در باب

رموز اسم اعظم آن گنج در این طلسم در باب

در ظاهر باطنش نظر کن عارف شود هر که قسم در باب

و حروف مقطعه مفتاح اسماء الهیه اند و آینه اسما در حروف

و آینه ارواح در قلوب و آینه قلوب نزد مقلب القلوب

القلوب و الف ابتداء حروف در عالم کتابت و اول

ملفوظ است در عالم حروف و حرکت منقسمه او از حضرت

قیومیه و میم حرفیست واحد که افتتاح لیالی از اسماء الهیه

با و میسکنم و لام ملفوظه لام الف است و میم ما چو این اسم

ز لام معرفت چو الف و لام عارف و معروف

گشته در لام معرفت مکشوف قال رسول الله صلعم

ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور

و ظلمة الحدیث این ظلمت و نور جسم و جانست

این اسرار حجاب عارفان است و حجب نورانیه

و روحانیه و ظلمانیه و جسمانیه و طبیعت ساتره حق اند

و اگر منظور نظر اوست من وجه همچنانکه حق موصوفست بحجب نورانیه

وظلمانیه عالم موصوفست بکثافت ولطافت و دایره است میان
کثیف ولطیف و عالم محجوبست بانه عالم محقق فرقهم بلبنی و بلبنک
انیّ ینازعنی فارفع بلطفک انیّ من البین و نور حق
حجاب حق است و نور است حجاب و نور عین وی است کما
قیل لیس حجابه الا النور ولا خفاء الا الظهور همه عالم حجاب او
و حجاب غیر او نیست یعنی در باب هر حرفی از حروف کتب خانه عالم
ظرفیست معنی در او مظروفست و آئینه نمائی جهان
بیمثال اسمی در او می توان دید و تحقیقات حقایق و مرآت
دقائق و اشارات دقائق و عبارات شقایق از حرکات
و کلیات ذاتیه و صفاتیه و افعالیه و آثاریه مجملا و مفصلا
از نسخه مصحح او میتوان خواند دفتر کاینات میخوانم
معنیش و

معنیش حرف حرف میدانم   الثانیة حقیقت واحده است
در زید و عمرو مساوی است و زید و عمرو و بکر و خالد متعلق
شخص متقیّد و متغایرند و متحد اند بالنوع یک باده و صد هزار
جام است یک شاه و صد هزار نام است قال رسول الله صلعم
النّاس کاسنان المشط عباراتنا شتّی و حسنک
واحد و کلّ الی ذاک الجمال یشیر گر بگویم هزار و یک
سخن است یک سخن از هزار من است وجود من حیث هو هو
گرچه خود او نه خاص و نه عام است مسکرش عام کالانعام است
امّا عام میگویند باعتبار خاص و باعتبار عام یعنی وجود بشرط
برا او اعیان و تجعل وجود معیّن خاص یا خاص است بجعل ماهیّة
معیّنة و عام نیست یا افراد آن ماهیّة با وجود معیّن است خاص و عام

کشته لشمعات وجود کلی ماه هو و او عین واحده و باعتبار واحده
منبع نور و باعتبار کثرت منبع ظلمت ظلمت و نور هر دو یکی دانند
گرچه امر ظهور آیاتند مفهوم معنی غیر مفهوم منزل است
اما ما صدق علیه یعنی ذات هر دو یک است و هر اسمی از اسمای
الهیه صورتی دارد در عالم ارواح از اعیان ثابته در حضرت علمیه
و صورتی دارد در عالم ارواح هر فردی از افراد عالم امر است
با معروضات متخصصه در ظهورات این حق و تو نیز بمسمای یکی
و اسم دیگر زیرا که میخانه حقایق عالم را بر ساقی باقی از نزلتم
حینیه ذاتیه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر منقح تجلیات حسیه
صفاتیه شدند و از جامات مجردات حرفش می خمخانه سماویه
نوش کرده و مستانه بخرابات صوریه در آمدند در و درد درآورد

در آوردند شرب الحب کاساً بعد کاس فما نفد الشراب
ولا رویت ابداً جام می چنین نوشیم خلقت از نور
عشق می پوشم ما خراباتیان سرمستیم در خرابات عشق پاک هستیم
الوان جامات یعنی قابلیات و استعدادات اعیان
از فیض اقدس و تجلی حبی ذاتی الهی است فیض اقدس حصول
استعداد مستعد را باسم باطن داد و لا تنوعات تجلیات
سابقه بواسطه اختلافات قابلیات مظهر اند
بار فیض مقدس از صفات بر تو خواند تمامی آیات
و تنوعات تجلیات در صدور اهل قلوب نقش هزار و
دو بیت نوشت هذا مکاشفات الخاصة العلمیة المحویات
یک رنگ است و جام رنگارنگ رنگ بی رنگی میدهد رنگ

۲

اعیان ثابته از آنکه روا عیان‌اند در شم رائحهٔ وجود خارجی نکرده‌اند

اگرچه در مرتبهٔ لاحدیة من حیث الوجود نزد صاحب وجود عالی واجب

الوجود کون کونی یکون من کونه عین غیری یکون عینه

اگر رفع حجاب و کشف نقاب شود و از روی حجاب بر معانی عینیه

و امور حقیقت اطلاع یابی مشاهده نمائی در وجود کون جامع بمثل حقه

است از گوهر و در و تعددیست از جوهر وما خلق تراه

العین الا عینه حق آن یک کوزهٔ یخ برد است

کو پر آب و یکزمان بگذاشت چون هوا از آفتاب گرمی یافت

گرمیش بر وجود کوزه بتافت آب شد کوزهٔ کوزه هم

شد آب اسم او از میانه شد دریاب اول ما

چو آخر مانند قطره دریاست چون بدریا شد

عین واحده

عین واحده در ظهور عیون مختلف است و عین مختلفه

در بطون عین واحده در مرتبهٔ قطره در مرتبهٔ دریاست

در مرتبهٔ ذات اش دریاب که عین ما است

و بمقتضای عرفت ربی بربی معرفت حضور ابرب

خود دانیم بلکه هرچه دانسته او دانسته باشی قطره و موج بحر

چو بیند عین ما را بعین ما بیند سلطان سرائچه قدم بمقتضای

کنت کنزا مخفیا الحدیث بمفتاح مفاتیح الغیب

که اسماء ذاتیه اند در خزانه جود را بگشود و اعیان را

خلعت لطیف و تشریف نور وجود انعام فرمود و ذات

عینی را حله خلافت و تاج کرامت امامت یافت حقیقت

انسانیه است از صورت اسم جامع آلهی است و همه عالم

مظهر او گنج و گنجینه و طلسم نگر عین و ذات و صفات و اسم نگر

فلک الحق او جدنی فاعلم فاوجده بلا

جاء الحدیث لنا محقق فی مقصده اسم او گنجینه و عالم

چون طلسم در طلسمی با هم این گنج اسم این طلسم و

گنج باشد در ظهور در حقیقت عین گنج آمد طلسم

ساغر و می نزد سرمستان یکی است جام را خوش روح جام

جام جسم این معانی دال و دلگیر نیک بیان نعمت الله جمع کرده از دو قسم

قطره چون در دریا عین جمع مستغرق شود از تعدد کثرت

حباب امواج معقولات و محسوسات خلاص یابد جز عین واحد

که اکنون در نظر نیاید لاجرم بلسان بحر آن یمان نماید

می و جامیم و جان و جانانه شاه و دستور و گنج و ویرانه

سید و بنده

سید و بنده بنده سید بنده چون شود ابدال قرب

بحقوق عزت چو به محبوب در حضرت شود و منشا کرمش

عروس قوی و جوارح او را اینجا کنت سمعه الذی یسمع به و بصره

الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به و یده الذی یبطش بها و رجله

الذی یسعی بها بیار اینها همه بنده باشد اما تجلی و آن مقام فناء

صفات است در صفات حق و نتیجه قرب نوافل اما مقام

فنای ذاتیه در ذات نتیجه فرائض است اینجا محبوب محب را

سمع و بصر و لسان خود گرداند همه سید باشند اما در صورت بنده

سخن عاشقان بیا بشنو مشنو از من تو از خدا بشنو

سخن مستانه بعبارات عارفانه بلسان کنت لسانه الذی یتکلم به

گفته میشود لذا نیز عاشقانه فهم فرما وصلی الله الحمید حبیب الجلال

در صورت ان الله خلق آدم علی صورته بیصر کنت بصره الذی
یبصر به بشنو هده فرما مجنون بشنود خلقش بشنود میگوید
فلا ینظر العین الا الیه و لا یقع الحکم الا علیه فنحن
له وبه وفی یدیه و فی کل حال فانا لدیه هر چند توان
گفته سید شنو اما بخدا که آواز او میگوید شیخ مرشد
جنید بغدادی مصر مغربی دمشق دل شادی عارف وقت
اولیوه معروف چو سری سرا اولیو کشوف گفت سر
شد که با یار میکنم سخن در این بازار من با او گفته
ام سخن بخدا خواجه گو تا سخن کند با ما سخن همی بود
با ماست که سمیع و بصیر و گویا اوست هر که این سمع
و این بصر دارد سخنم سر بسر بر دارد اعلی ثابت

ثابت ومظاهر خارجیه بحسب تعینات عدمیه و تمیز ان از وجود
راجع با عدم اگرچه باعتبار تعینات وجود وجودند پس از
عالم زان رو که عالم است عدم است و موجود بود موجود بواجب
الوجود هم همه و امام علیه السلام در حدیث میگوید رضی الله عنه
فرموده اند زیادتی توحید نموده محو المعلوم مع صحو
الموهوم و اول تعینی در علم متعین شد حقیقت انسانیت
و حصول عیان از تفصیل و بعد اسمای معینات اسما کل الحجاب
عن الوجه مجملا لکنه المعین مفصلا به تعین اگرچه
اشیا شدند بحقیقت نه عام و نه خاص شدند فنا نهایه سیر
الی الله است و بقا بدایه سیر فی الله و هر فنا مستلزم بقای
و هر فسادی مستلزم کونی و ما انا ایاها الا حیث لا الی

۲۳۳

عرجت وعطرت الوجود جعبتی گر توانی نور لقا یابی چو آن
بیخودی خدا یابی شیخ عبد الله انصاری رحمة الله علیه میفرماید
خوش عالمیست عالم نیستی هرجا که باشی کسی نگزیده است
وای فقر میگزید تو نه هستی و نیستی بگذر شاید آنجا که نیستی
بگذر کون جامع کلمه ایست کامله فاصله یعنی متمیز میان
مراتب موجبه تعدد در حقایق واهم قاسم بین الجنة
والنار خارجیه است بجروت ذاتی نظر با عالم ارواح
وبجروت زمانی نظر با ترکیب عنصری وازلیت نظر با جواهر
مجرده او بانست باعیان ثابته اینست فرق است میانه ازلیة
حق تعالی و تقدس معنی است سلبی نفی ازلیة بمعنی افتتاح وجود
از غیر وازلیة این کلمه عبارتست از عدم مسبوقیه او بزمان واهل

واهل به موجود او ظاهرش من مظهر الظاهر و باطنش من مظهر الباطن
انکه انسان کاملش نام است نزد رندان چو پیاله و جام است
وجودی کالقدح روحی کراحی فخذ من القدح فاشرب حیاتی
نوش کن جامی که تو زنست بار خم می دائما بجوشت بار
عالم سایه حقست وهمسایه اوست عالم همه سایه ایم
سایه اوست وان ظل ممدود است که بر اعیان ممکنات ممتد است
در مجهول این سخن غیر نمیداند مگر روحی مقدس و قلبی مستغرق بنور
ظهور الله نور السموات والارض منور باشد
بنور دیدهٔ او روشنست دیدهٔ من به بین بدیدهٔ من تا ترا شود
روشن وهر واحد مظهر اسمی است ز اسما و آلهیه و مجموع
اسماء ظلالات اسم جامع باشد و اسم جامع عین است وجود

۲۴

واضافت بعالم فافهم   سایهٔ اوست هستیِ ایدوست

بگذر از سایه هرچه هست اوست   سر صورت یعنی آیت الهیه

ساریست در جمیع اشیاء وظهور این حیات از نفس رحمانیست

درما   زآن نفس جان ما حیاتی یافت ما همه زنده ز آن

دم اویم اما آب متعارف بحکم وجعلنا من الماء کل شیٔ

حیّ   آبست ز حیات بار او آید   وز دیدن او نور

بصر بیفزاید هرکه ازو روان شستشو کند هر نفس زنده شود دایم

وحیات عین آبست در باب وغیر آبست بکر بر آب خانهٔ حباب

حجاب ساز ندگرداین بر آب متن رسول الله صلی الله علیه وآله خلق

درّة بیضاء نصفها ماء ونصفها نار فحصل منها

دخان فخلق السموات من دخانها والارض

والارض من زبدها واصل درّه بیضاء جوهر هباست

ز قابل مجموع صورت صانعه قبول کننده صور مختلف است

وحصول جوهر هبا از نفس رحمانی عبارت از ظهور این آیه

در مظاهر مختلفه وکذا خلق این درّه بیضاء نزد ما کنایت است از خلع

صورت معقوله آب وآتش شدن عبارت است از تلبس بصورت

جزئیه محسوسه مائیه ناریه   درّه بیضا بحر ما طلب الحیات

گوهر از بس دریا طلب بدلیل حدیث نبوی علیه افضل الصلوة واکمل

التحیات معلوم شد از اصل آب وآتش آن درّه بیضاست

اما در ظهور   آتش وآب هردو ضد انند   ضد آبست آتش سرکش

اصل هردو یکیست نیکو خوش که شنید ست عین آب آتش

جو ضد آتست که حق را در مرایاء اعیان ممکنات مشاهده نمایند

و اعیان را کما هم لکن در عدم رجاء خود بینند و این نهایت عجیب
محموده است و بدایت فناء فنا نهایت سیر الی الله و بقا بدایت
سیر فی الله ابتدا دارد و نهایت نه عاشق چون بود
در غایت نه موجود یکی بینند و باقی معدوم کردیم اشارتی
باقی معلوم اما اهل نظر اعیان را در مرآة وجود مطالعه میکنند
هر آینه موجود و مشهود اعیان باشند مفقود محض ای رب
غافلان و محجوبانند محجوب مشو که محجوب را آتش است
لا محجوب مجمع البحرین است و جامع جمعیتین از خلق محجوب نگردد
و مشهود خلق از حق غایب نشود عین من آئینه و او آئینه
هر دو را در یک تجلی دیده ایم نعمت الله یافتیم در هر وجود
با همه مستی و غشی دیده ایم و تجلیات الهی نامتناهی است

است و عالم الصور است بتجلیات لا یتناهی قدر رب زدنی علما قد
علیه السلام اللهم ارنی الاشیاء کما هی بحریست محیط و ما چو ماهی
تشنه ما سالها کماهی جاءنی العشق نار فی القلوب فاحرقت ما سوی
المحبوب عشق را آتش است هر که در خرمن هستی نقش جانی عالم
زنده از عشق کنم نماز جو فروش کاهی نماز چون آتش عشق
بر فروزد هر که نماید آن بسوزد نار الله الموقدة التی تطلع
علی الافئدة ز ران آتش جهنم میدهد و سخن گرم سوختگان را
ز حرارت اندم اثری مینماید از آتش عشق کرشما اخاکم
مدام آتش اندر کش ما پروانه سوخته دانه ها را تو سوخته نه
جدا از این آتش روایتست از رسول الله صلی الله علیه و آله
نوبتی میفرمود انا قسیم الجنة والنار سوخته حاضر بود نعره زد که

اجعلنی من اهل النار   می سوختم بقسم کردار در آتشم انداز
که بسوزم تمامی دانسته که حیات ماهی از آبست و زندگی سمندر
ز آتش   ای سمندر بگرد در آتش خرقها میکنند بعاشقی حسنش
وی آتش سرکش زبان زبانه در کعبهٔ هوس شمع میکشد
مرا ظلومی در سوختن نشست و فروغ حضور تو در ساختن بانی
بسوز و میساز ماهر را باهم در ساز باشم شمع دل بنور آب کرم
در دیده گردانیده بر آکنده وکهف   در آتش تو مرا در
آموخته اند صدبار دلم با آتش سوخته اند این آتش آن سوخته را
سوزد خوش زیراکه ترا بسوختن افروخته اند دل داغ
عشق بر حسن جان دارد و جان آتش او در مجمرهٔ جان
گرمی تو همی بر آرد نفس شمع چهره عالمی در گیرد

جان سوزد

جان سوزد دل مسکین ما را که آتش عود بر شمع معنبر
در مجلس فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
شمع الست ما خلق الله نوری از انوار الله نور السموات والارض
برافروخته اند و سپند دل مستمند ما را از برای چشم زخم معنی آن الله
خلق آدم علی صورته با آتش نار الله الموقدة التی تطلع علی
الافئدة سوخته اند   می سوختم بارها سوختم این خرقه
پاره بارها سوختم تا قطع از شمع یافته و لقیه از عود بسوز
و ... نتواند بود   تحرق النار من یحس به فمن هو النار کیف
تحرق   در مجمرهٔ عشق سوخته همه ام آتش شدم و نماند هیچم
عنایت محبوب بنگر درباره محب که موسی علیه السلام طالب نار بود حق
در صورت مطلوب با وی تجلی فرمود و جمال جلال در آن جای بلادرت

نار باور نمود کما موسی راه عین حاجته و هو الا لکنه و لکن
لیس یدریه موسی آتش طلب همی فرمود آتش ز راه خود باو بنمود
رفت نزدیک آتش نوران شجری دید و آتش نبود صدورش نار نبود
و معنی نور بلکه آن خدا که موسی بود شنوده در آتش در نظر
خلیل الله نور نمود و در دیده دیگران نار و لکن حقیقت واحده بود
روز روشن ترا غایب رود که در آئی تو پیش من لیلی همه عالم
بدیدهٔ مجنون نظر کن لیلی است تجلی وجود حقانی در مظاهر است
بصور اعیان ثابته و وجود اعیان در خارجه بدون تجلی وجود
حقانی محال و تجلی متنوع می‌نماید بتنوعات اعیان و مصور بصور
حقایق عالم و مشهود وجود حق است و اعیان عالم باقیه در عدم
و وجود حق ندارد کس وجود هر چه بینی وجود دست در شهود عالم و روی

روی دل او روئی با هویة الالهیة و روئی با خود از آن رو که با هویت
دارد لیس بینی و بینها بینی و اما از آن رو که با خود دارد امتیاز
و مباینت است و عبودیت و ربوبیت و از انانیت حق ذاتیه
است و هویة عینیه ما سواه و غنائیة عالم معلوله متعینه متعدده
هر آینه اگر عیان نیست حق که مخفی است در انانیة عالم ظهور کند
نه دار ماند و نه دیار نه یار ماند و نه اغیار و جمیع معانی تفصیلیه اجمع
است با عین واحده و وحدة حقیقیه نزد محققین منزه احدیة
محمده لعطائه با عطاء الوجود و افاضته کمالاته علینا تمت جمله
و هفت ایوان و شش جهت با پنج حس و چار ارکان با سه جهر
در جهان از یک خدا است لله الحمد دائما و المنة نعمائه الا له
الملک شفقات فی لیلة الاربعا ٢٨ شهر جمادی الثانیه سنه ١٢٨٣

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نواله والصلوة والسلام علی محمد وآله

قال رسول الله صلی الله علیه واله من قال لا اله

الا الله خالصا مخلصا دخل الجنة

چون همه اوست غیر او چیست گفته ام لا اله الا الله پادشاه

سرایچه قدم است که کافران را قدم در عدم آباد کفر نهاد و مومنان را

بوجود آباد ایمان آورد این سلطان کبرا نواز لا اله الا الله

احدیست لا شریک له وفردیست لا ضد له ولا ند له ماهیت

بیچون و چگونیست بی نقطه بغیر غیر کو سرایچه کبریای او کشف آفتاب

تجلی لا اله الا الله در صورت این دوازده حروف کبروح فلک

فلک ثابتات معانی است سایر است هر که را دیده باشد این بیند

لا اله الا الله محمد رسول الله داد جاروبه بدست آن نگار

گفت از دریا برانگیزان غبار باز آن جاروب را از آتش بسوخت

گفت از این آتش تو جاروب برآر یعنی پیر کامل و مرشد مکمل

ولی خدا و وارث انبیا ساکن گوشه یقین و مجاور سرایچه

تمکین بلسان تلقین از روی عنایت بوجه هدایت جاروب

لا اله الا الله بدست ولایت مرید ارادت داد تا

بجاروب هرچه غیر است از درون بیرون اندازد و چون

ذاکر بحق ناطق مطلق خلوت سرای باطن را از ظلمات تعلقات

حیوانیت و کدورات نفسانیه طاهر گرداند مهر محبت

احدیت از مشرق صمدیت شارق شود و نوری از ضیای

صفاء ایمان منور بلطیفهٔ رحمانی در جنان اهل جنان پیدا
گردانند و آتش از عشق برافروزد و جاروب لاء نافیه
عقد را چون عود در مجمر سینهٔ مقصود بسوزد بعد از آن

شیخ مکمل گویدش ای مرید طالب ای مرد کار
آتشی در لا چو افتاد و بسوخت بار از الا تو جاروب برار

الغرض ذاکر آگاه و آن سوختهٔ عالم اندوختهٔ درگاه که بجاروب
لاء نافیه خانه را رفته باشد و شمع شوق و مشعل ذوق
برافروخته و پر پروانهٔ عقد را سوخته و باشارت بشارت
پیر مرشد جاروب را هم که در مرتبهٔ عشق است از بار
نور محبت برآکند و بی زحمت نافیه انکار بالاء اثبات
اقرار خانه را از پیر فتن درون روبد و بذکر الا الله که ذکر

که ذکر دل است مشغول گردد تا با نوار اسرار بذکر سر که فعل الله است
مزین شود و بتشریف صفات الوهیت مشرف گشته و چون
لا و الا الله هر دو برخیزد در بینش جز ذاکر در این ذکر محو شود و از جهان
هستی بعالم نیستی خبر آید و کل من علیها فان و یبقی وجه
ربک ذو الجلال و الاکرام فرو خواند و معنی کل شیء
هالک الا وجهه باز داند ذاکر هو هویت و این فقیر
حقیر را بهدایت وهاب و بعین عنایت و تربیت قطب
الاقطاب این رتبت بحاصل آمد و این فیض حاصل شد

والحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

توحید ذکر است و علم توحید ذکر اینجا رخ زرد و جامه
کهنه خرند بازاچه قصب فروشان دکر است فاعلم
ان التوحید لجة وان من فات حل یعلم والحجة بنزاق
تا بجنبی بنوای من ذاقه یعرفه فرق دردم الست بوش صلش
حاصل دل داند و من دانم و من دانم و دل خاموش
که عتبه بارگاه جناب احدیت او رفیع تر از آنست که طایر عقول
و اوهام بر اوج سرادقات جلال آن حضرت تواند رسید
یا دیده کشف عیان بی مثال تواند دید لا تدرکه الابصار

لمن

سخن گفته ایم مستانه عاشقانه بذوق دریابش بحکایت
شراب نتوان خورد اذا کان وافهمش هر ما قلنا
فان لم یکن فهم فیاخذه عن تحقیق کلام دراین مقام عزو است
در لم یزل و لایزال در تتق عزت و جلال بقناع امتناع
مقنع است اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا قدتم
والحمد لله والمنة وصلی الله علی محمد و آله اجمعین سنه ۱۲۸۳

بسم الله الرحمن الرحیم

اسم الصورة النوعیة الانسانیة الکاملة مجموع حیث هو هو
غیر وجود خارجی و ذهنی است بلکه هر واحدی از ذهنی و خارجی از انواع
وجودند و من حیث هو هو ای لا بشرط شیء نه مقید است باطلاق

ولا تقیید و نه کلی است و نه جزئی است و نه خاص و نه عام و نه
واحد است بوحدتی که زاید باشد بر ذات و نه کثیر بلکه این اشیاء
لازم حضرت اوست بحسب مراتب و مقامات و هو رفیع
الدرجات اما حقیقت وجود بشرط ان شیء معها مشتمل است
بمرتبه احدیت عز شأنه و جمیع اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند

بسیار عاشقان که درین خطهٔ خاک   از عشق چنین هلاک گشتند هلاک

و این مرتبه را مقام جمع الجمع و حقیقة الحقائق خوانند و یقال لها هذه
المرتبة العمی   این وارد لعمیست درباب این فقیر حقیر است درباب
اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیاء که لازم اوست از کلیات و جزئیات
مسماة است باسما و صفات مرتبه الهیت است و این مرتبه واحدیت
و مقام جمع گویند در مقام جمع او شنو چو شمع   اگر محقق بود اندر جمع و حقیقت

و حقیقت وجود به لا بشرط شیء و نه بشرط لا شیء هویت گویند ساری است در جمیع
موجودات   او لطیف است و در همه ساری الحیوان لحوی ما
جاری و بشرط ثبوت صور علمیه درین مرتبه اسم الباطن مطلق است
و آن سبب اعیان ثابته است و اعیان ثابته صور اسماء الهیه
اند در حضرت علمیه   نظر کن حباب حبابان ببین عیان آب بعین
ان آب ببین و بشرط کلیات اشیاء فقط مرتبه اسم الرحمن و رب
عقل اول است و عقل را لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلا خوانند

بردار قلم باسم رحمن بنویس   بر لوح قضا کتاب یزدان بنویس

و بشرط آنکه اشیاء درو مفصلا ثابت باشد مرتبه اسم الرحیم
و رب نفس کلیه است و روح قدس گویند و آن لوح محفوظ است
و کتاب مبین است ما حافظیم و کتاب را دانیم   لوح محفوظ را اجنبی خوانیم

و بشرط صدور مفصّلهٔ جزئیهٔ متغیّره مرتبهٔ اسم الماحی و المثبت
و المحیی و الممیت است رب نفس منطبعه است در جسم کلّی
لوح محو و اثبات است یمحو الله ما یشاء و یثبت
و عنده امّ الکتاب هر نقش و نگاری در نظر
میبرد خلقتی و می آرد دگر و بشرط آنکه قابلهٔ صدور روحیه
و جسمانیه باشد مرتبهٔ اسم القابل است رب هیولای کلّیه است
که کتاب مسطور و رقّ منشور اشارت بوی است و بشرط صدور ارواح
مجرّده مرتبهٔ اسم المدبّر که رب عقول و نفوس ناطقه است
و حکما نفوس ناطقه را عقل مجرّده میخوانند و اهل الله روح میگویند
و عقل اول را روح القدس گر ز روح القدس از ربانی
جزوی از عقل کل خبر یابی و آن کلیات ذوات مفصله باشند اهل دل آن

دلان آن روح را دل خوانند صد جان فدای آن جان دل
بادا یا رب ز جان دلت بحاصل یار او و بشرط صدور حسیّه
عینیّه مرتبهٔ اسم الظّاهر مطلق که رب عالم ملک است
ملک ملک اسم الظاهر در شهادت ظهور الله است و مرتبهٔ
انسان کامل عبارتست از جمیع مراتب الهیّه و کونیّه
گر بیابی مراتبش تمام صاحب مرتبه توئی و السلام

تمت الرساله بعون الله الملک

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی شأنه واعظم برهانه المتفرد بذاته بتجلی لذاته فی ذاته
المنزه عن تنزیه العقلیة والادراکات الحسیة المقدس هویته
عن عبارات لا هو بلا هو الا هو لا اله الا هو والصلوة
علی مظهر آیاته محمد وآله سبحان ربک رب العزة الصمد عما تدور
عن الاوهام فی الملحد هو الذی ولم یکن له کفوا احد ذاتا
ووصفا ولم یلد ولم یولد جبروت غیرت غیر سور وحدت
سمت غیریت را محو میکرداند معرفت غیر معروف ثابت
نمیتواند بود بلکه عارف و معرفت و معروف یکی باید تا مقصود
روی نماید ما عهد الله غیر الله من احد توحید حق لذات الواحد الاحد

بلو

فکیف یعرف غیر کنه وحدته وقال بلا انت لدیه کثرة العدد
لکن هویت هو در دایره ما تجلی فرماید واو که از اشارت بجهات
سته بهت محض ماند کثرت عدد در وحدت احد مستهلک نشود
بحرین با هم برآمیزد اشارت نماند عبارت که گوید
لکن محبوب ما روزی نقاب از رخ براندازد چون ذره آفتاب جان بپای او
سر اندازد تجلی صفاتش را مظاهر در وجود آرد و اشراق ذات
نتماید عدم در منظر اندازد تا بتلاطم دریای وحدت جانب
حقیقی در جداول مراتب جبروت و ملکوت ساری و جاری
نگردد مستسقیان سیلاب محبت و متعطشان فیافی مودت
نور وجود حاضر والاسرار حضرت صمدیت محظوظ نگردد و تا
آفتاب سطوت هو از اوج کبریا در منازل مظاهر وجود غروب نکند

عیون خفافیش اعیان مقیده استفاضه انوار نجوم اسماء
وصفات نتواند کرد فلولا شدت ظهوره فی اشراق نوره
لم یکن له بطون ولولا بطونه فی حجبه لم یکن له ظهور والشمس
لا تتصور ادراکها الا عند استتارها فی غمام فلولا بطونه
لم یکن له ظهور ولولا ظهور لم یکن له بطون ولو ظهر لا تقدم
الوجه فلم یکن له ظهور الا لنفسه ولم یبق للغیر وجود حتی یکون منه
ظهور   گر نهان نشود پیدا الوهیم   وگر پیدا شود نهان شوم
من اگر نه او مرا گشت وجودی همه شد در عدم حیران بمانم فافهم
ای عزیز اعزک الله فی الدارین توحید ذات عبارت است
از فناء اکوان و زوال اعیان بلمعان نور ایمان
ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد

توحیده

توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد
سخن گو و توحید گو این سخن نماند ز توحید الا سخن اگر موج
بسیار دریا یکیست من و تو اسم و مسمی یکی است موحد
احد بیند اندر عدد تو غیر احد بین و صورت عدد موحد
ز توحید اگر دم زند همه ملک توحید برهم زند کسی کو ز توحید
دارد اثر نگوید ز توحید هرگز خبر ز توحید توحید آگاه شو
بیا همدم نعمت الله شو از موحدی رسیدند ما التوحید فرد
من اجاب عن التوحید فهو ملحد ومن عرف
التوحید فهو مشرک ومن لم یعرف ذلک فهو
کافر ومن سئل عنه فهو جاهل انا اهل السعاده

٣٥

سایلوا با احسانهم با علام الاشارت بیشر بها فتحملها
عموضا لقصر عنه ترجمة العبارت   کفتم ره عبارت نشاز وحدت
کویم بطریق استعارت چون آتش عشق او برافروخت
هم عقل بسوخت هم عبارت کی است عارف من عرف الله
کلّ لسانه تا از جنید وقت و معروف های زلال وصال
حضرت ذو الجلال نوش کند و ما منصور فنا بر دار لقاء دست
در آغوش کند قال رسول الله صلی الله علیه وآله لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی
مرسل لی مع الله حدیث خواجه ست آنکه عالم نور جه
آراست نه نبی نه ملک بود یارش فهم فرما لطیف اسرارش
خانه چون کشت خالی از اغیار لیس فی الدار غیره دیار وقتی در عاشقی

در عاشقی با هم نشسته بودند و در بروی اغیار بسته و از ا تلنست
کسسته و بیکانکی پیوسته لطیف ظریفی عقیقی بر آمد و حلقه طلب
بدرت نیاز برزد کفتند کیستی کفت منم باریک کفت اگر
موئی بشوی بکنجی   عاشق سرمست با جانانه همنشین بودند در یکخانه
نازک و باریک بین و خوش لقا حلقه زد بر در خلوت سرا کفت
عاشق کیست بر در وقت شام کفت هستم بنده باریک تمام
کفت اگر موئی بکنجی در میان جان و جانان نیست و حاشیت و
تمام از من کنجید در مکتوبهم او   از من کنجید چه جای ما و تو
قال رسول الله صلی الله علیه وآله کان الله ولم یکن
معه شیئ و قال مشایخنا الآن کما کان حاشا که
خم ودرا البوا یار بجوی   او بود و هست هم خواهد بود

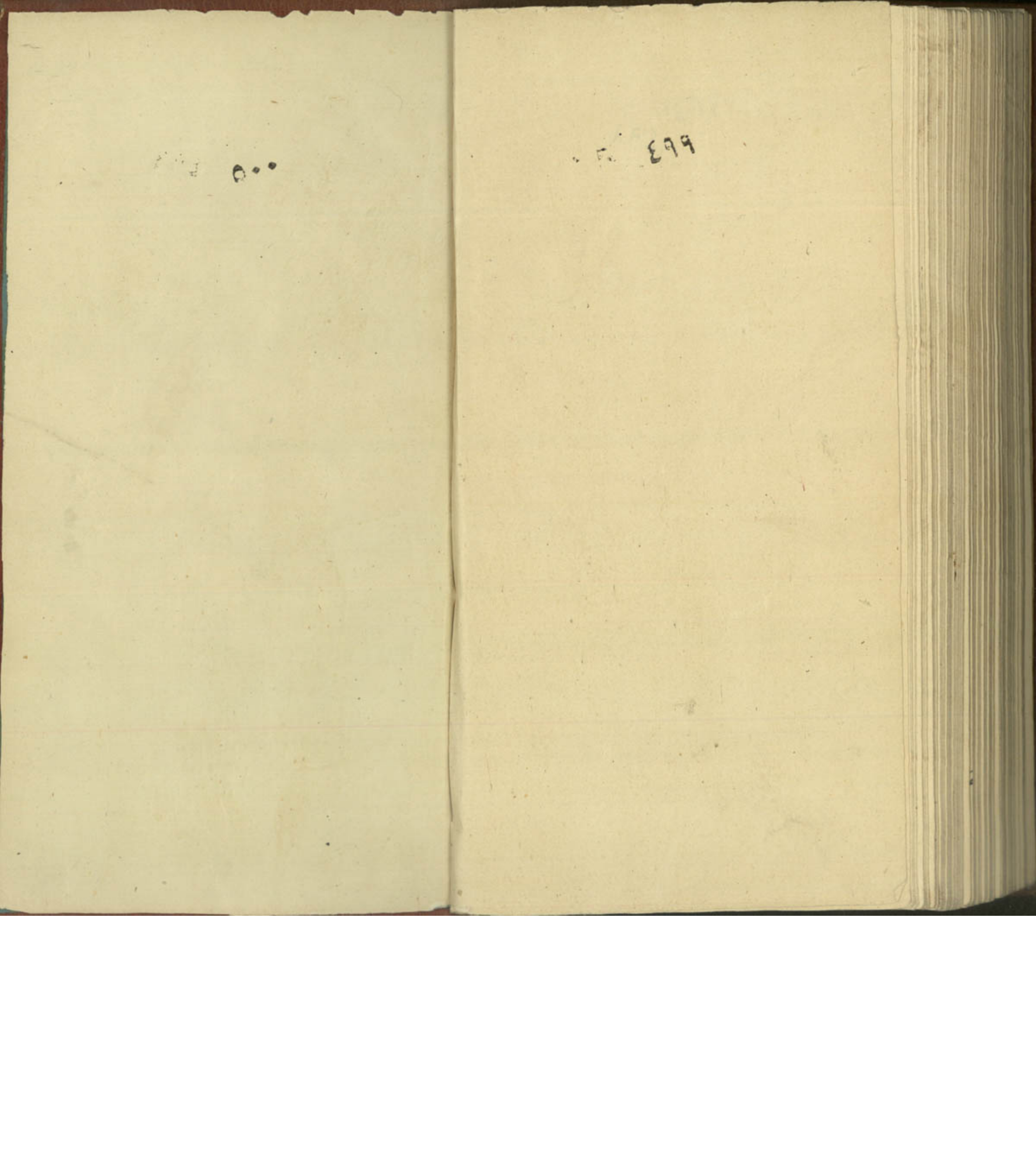
٣٦

هر که یار برخود گوید وحده لا شریک له گوید قل هو الله
احد عینه الصمد من حیث استنادنا الیه لم یلد
من حیث هویته ولم یولد کذلک ولم یکن له کفوا
احد کذلک فانفرد ذاته بقوله احد فطرت الکثرة
به تقویه المعلومه معنوفه یک صفات او بسیاری در هر
صفتی لعاشقی بازاری یاری ورا بهر صفت دارد بیت
یاری باشد چو سید ما یاری گر فراوان گر اندکی باشد
گر یکی گر یکی یکی باشد ویکی قلبت یکی اگر یکی گوید یک
جهل است دریاب واگر فرماید چه یکیست فهم
افراد الاعداد فی الواحد واحد تا تو نشوی یکی نزاد
هرگز نشود یکی نه این دو باشی تو یکی نه در عالم اندر اثر

که اثر نماند از تو اذا ما بدا لی تعاضمه فان عاب
عنی ما منه العظم فلست الجحیم ولست الندیم
ولکسی نظرت القیم فلا تحتبس بعین الحدیث
فان الحدیث بعین القدیم این که گفتم علم توحید است
تمام بعد از این توحید میخوان ای موحد والسلام تمت الرسالة

فی یوم الاربعاء ٢٨ جمادی الثانیه

سنه ١٢٦٣


٥٠٠
٤٩٩


٥٠١

